UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228147
UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN
BOOK ONLY

هو الله الهادی

مر

خزینهٔ جواهر

باهرهٔ زاهره نسخهٔ دُرّهٔ نادره

در سلک تصنیف کشیدهٔ علامهٔ فصیح

اللسان فهامهٔ بلیغ البیان منشی

مرزا امیر تهمتن خان

سنه ۱۳۰۳ هـ

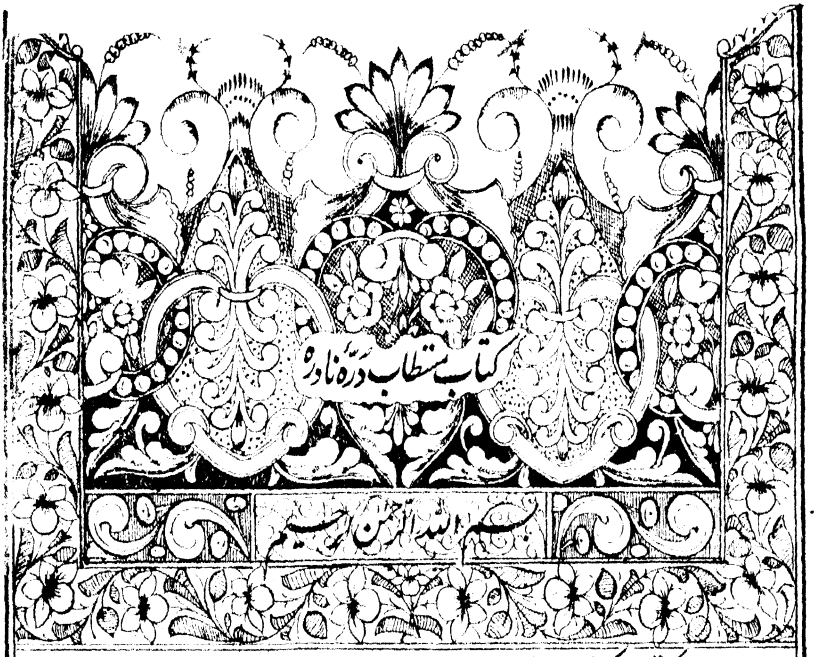

دیباچ دیباچه کتاب کتاب فصاحت قرین مخطط و مدیح ازمدیح وآفرین جهان آفرینی است
حریر الوان ۱۲ وجه ۱۲ منقش دفرین ۱۲
که عواصِ اراده اش دُرّهٔ عقلیه عقل اول را از مغاص عاقول حکمت و دُرّ دُرد و حیز
لولو برش ۱۲
قدرت شکرف و رنگ آن بدو حرف پدید آورد و از پرتو پرنور عقل فیاض آشنا
آسنای نفیس نفس به آسنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو
رفیع و رفیعت و نور ۱۲ بلند ۱۲ بتول ۱۲
گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران بهاجرائد جواهر مجردات ترین بزیب
تکسر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدد آراسته کشت اجرام علویات از
نفاثه ۱۲ اباس پوشیدن آراستگی ۱۲
غلو شوق انوار جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری محمر انور روشن ست که
تاجها
سرکشته اینمعنی است و از آبله پائی چرخ مجدر پیدا که پیدا نور و این تمنی چون قبه رواق این مقرنس
منقش ۱۲ ابله دار ۱۲
برافراشت و شبسته زرین خورشید صور سیمین کواکب بنگاشت از تاثیر حرکات شوقی آن
سلسله هر قسطی از اسطقسات اربع با تبائن این و تباعد بین در یکدیگر پیوسته قابلیتشان تولید
بنداری ۱۲ اصل ماده ۱۲ امکان ۱۲
کیفیت خاص کرد و ترکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول افت ترکیب
نبات و معدن و حیوان ۱۲

اول معاون بود کلک قدرتش نقشی برآب زد گوهر ناب شد و خامهٔ صنعتش رنگی بخاک
ریخت لعل خوش آب گشت از اخگر شوقش کانون کان درگرفت الماس آتشی پدید گردید
و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بفشرد عقیق چکیدی از حجاب تواری بتراوید یاکند لجمی چهرهٔ بخون عشقش برآکند
و لعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهار برنگین دل کند زمردفریابی از لون اخضر پرکند
پرنگس در پوشید و لولوطاوسی را بطراز بوقلمون مطرز ساخته طرز تجلی و تخلی درآموخت
از سودای او خون در رگ یاقوت حمرا بجوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش
بخارای لعلگون اکتساب جست هر حجری در حجر تربیتش جوهری شد مجور از عرض عوارض
و مجور از اعراض اندراس و در صلب کان هر نوعی ازان تکوین مکون را دلیلی گردید
صلب اساس هر یک از غرر در افیض در ریزش در دره غرگرانبهای ارزانی داشت
و حلیهٔ مرجان را بین عالمی ایجاد والنبات بحلیهٔ اعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت
دارالضرب اعطی کل شیئ خلقه زر ساود رانقش صفرا فناقع لو نهاتسر الناظرین سکه
زدا ور وائی در داد و سیم ابیض را در یم اسود مورث بیش افشرد و دافع موت
احمر گردانید صفر صرف را بصرافی صرفان و تصاریف زمان در مصاف معاش
تالی صریف نمود و از قلع کیفیت بسیطی و فیضان صورت نرکسی از زر برازر یخشود و اسرب
خلع لباس بخاری نموده از سرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر
فیه باس شدید کرامت کرد و خارصینی چون کل بخار در بوتهٔ تربیت بپرورد و در ترکیب
ثانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته در وی صفات صفات و معادن بضمیمهٔ قوائی تمیمه
و تندیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فانبتنا به جنات و
حب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید بظهور پیوست و فحوائی وابستنا فیهامن

دیباچه کتاب

کل زوج بهیج و مدلول ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج جلوهٔ نمو و نمود نمودار
فیض مکرمتش غواذی غوادی بی غوادی نبات گلگون تیاب نبات راه در مهد بستان پستان
پر لبان بر لبان گذاشت و با مداد مرحمتش باد با مداد گلهای آتشی را با آب و تاب تمام از خاک
برداشت جمائل خمائل سرو راز لطف و شاخ و حمائل پر بر کرد و شمشار شمشاد شاداب را
از سرو آراسته تر از دلبر بر بر لولوی مغناج غنچه و لاله را بغنج و دلال آراینگری داد و قصب
نرگس را به قصب آبگون و جامه نرگسی نمایشگری از گل گل بر دمانید و از خاک سنبل جعبی
وشان غصون امرد از اهتزاز صبا لطفش مقمص و مشنف بقرطه بیضا خرمی کنان خرامان
شدند و غنچه لبان شگوفه دوازها ملبس بملابس گلبندی و بوته دار و مشتوت بعقود جمان
آبدار چمن چمان گشتند دامن داغ مرد و باغ مورد از ذیل اخترعش طرفی شد و الف لولو
سرو آزاد و با می بید و دال دلب و عین عرعر از گلستان ابدعش حرفی چنار از هر ورق
دست نیاز بسوی او باز کرد و بجکشت از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش در انخل ناطق
در سرزمین عشقش پای در گل آمد و رطب رطب از حسرتش خسته دل من مطالع الاغصان
طلع الطلع و زهرة الزهرة و النور زهره نور زهره از زهرا من السمار السمار و من القصب
الزبرجد تلالات اللآلی البیضار و الیواقیت الحمرا رتلا لؤ الدر را لدراری اللامعة و لآلی
النجوم النجمیة الناجمة من الاطباق الفیروزجیة الخضرا رشعر تامل فی نبات الارض فانظر
الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات و اواجفان من الذهب السبیک و دود
ترکیب تالت آ بحیوان نفس حیوانی از ظلمات میستی بجداول هستی روان شده خواص ترکیب
در وی مستحصل بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوت احساس اختصاص یافت در اصباط
و مرابط اجهیل خیول و اصهیل جمال ندائی و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون بنادی

دیباچه کتاب

شهود رسید و در اصیده و مراض از یعار تیس و تحیف غتر و خوار یقر و تغار غنم
آوازهٔ والانعام خلقنا لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون آویزه گوش تعتمان غنائم
انعام وجود گردید و در خبایای وجار و کنارس و عریف و اخیاس زیر هر ماس و عوار
عساس و صیاح ارنب و نعوم و عل و صباح تعلب و بغام ظبی و مواع هره و ضحک قرده
و تقشقش عصفور و زرزرهٔ زرزور و بطبطهٔ بط و قطر قطا رنوای و الطیر صافات کل قد علم صلاة
و تسبیحه در جهان بوقلمون مطائر ساخت و در احجار احجار کتیش افاعی و نفیق ضفادع و صیحه
عقارب زبان مدح سرای او گشت و در حجرات تراب اعنا فراش و حصیر حراد و طنین ذباب
هم همه همهمه حمد بیقیاس او آمد و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی جلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله
ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب تربیت و تزئیت عالم امکان بدرجه رابع رسید بتاثیر و تاثر آبای
اثیری و امهات عنصری در مشیمه مشیت صورت آرائی هیولای نوع بسر کشته بفنوائی و لقد خلقنا
الانسان من صلصال من حمار مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت و بعد ازان
که در دستگاه احسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض آدمیت آمد بسلسبیل جنبانی ثم سواه و نفخ فیه من روحه
حضرت انسان را ازان برانگیخت و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار
کنت کنزا مخفیا ساخته بچهره آرائی عاقله قوت عاقله از سائر انواع بتجلل تجلل و جلابیب جلائل
کمالات متحلی و متجلی نموده بموهبت ان الله اصطفی آدم را بتربیه رتبیت افزود و در مقام
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اسباب مرتبت مرتب و مودت تا در مرافی شناسائی یزدان بالات
اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده باسلم

عرفان وشرف شرف درآیند واز روشن قلب روشن نظاره مناظر دلکشائی عالم مشهود کرده
جلائل قدس راستحق واز باده معرفت مست حق شوند واز حصول آن استعداد فرحی بی
وفرحی بی ترح وبلاورحمتی بلابلاورحمت ونعمتی مصون از نقمت ومسرتی مجدد ودنامجدود ولذتی
غیرمجزود ودنامحدود وعمری مبرا ازنقص ونقض وعیشی معرا ازنغیش ونغض دریابنده اکبره
باصغری رائمدازائمدا اکبیر اکثیر اسپس سپاس وستایش غادیه ورائحه رائحه رابحه اتینه رایحه
وفایحه فائحه فایحه که ازتنسم قبول احکام قبول مسبم پذیرنفحات مسکنة المسمات تسلیمات بستمار که از
هبت شمائل نافه شماران خلوات وجلوات ملک وملکوت تاروزشمار شمائل شمامه عنبرگیردستاسیه
ضریح ضراح آسای حضرت ضریح الامه ایست که ازکتابه داخول آستانش کریمه ومن دخله
کان آمنا خوانامت ومکنت کان کونین کمکان اکربا گوهرقدرش لاف تکافوزندکانا غیر
اورنگ عرش پایه اش ازپایه غراورنگ دل ودیده کفرواسلام ازشعشه عوالی شعشاعش
آذرافروزآذرنگ قاب قوسین وقاس رمحش کاشف اسرارنون والقلم ودقه دانشق القمر
مهچه مهچه بخش علمش راپرچم سفینه نجات امت رانوح وسپهروحی یوحی رایوح احمدلقبی که السنه
جمده درحمدومدح ونیایش لبس کلیل ست وگردگردون نوروطرف پابوسش برتارک طرف
وطرفه اکلیل بعثه الله علی الامم وجعله مجته للسبل لئلایکون للناس علی الله حجة بعدالرسل یعنی ان
مبعوث برنساء ورجال که حمودهٔ توراة انجیل وزبل توراة وصفح صحف ازمعجزات فرقان
مجیدش آیتی است علم اسماء وعلم آدم الاسماء کلها ازمضامیرمضمرات علم لدنیش رایتی عزت
بندگی عترتش برگردن انس وجان لازم ست وامت شفاعتش باکشف غموم عموم
امت متلازم المبعوث علی الاسود والاحمر وحامی بیض الاسلام بالابیض والاخضر و
ماحی البیضاعن سواد الملة البیضاء بالنصل الارزق والرمح الاسمر سید الابیاء وسند الاصفیاء

۱ شهود
۲ کلیای
۳ فائحه فائحه
۶
۷ ۸

دیباچه کتاب

محمد محمد نوائر الشرک و مکفر الکفر علیه الصلوة اطیب من نوافح المسک و عنبر الشحر ما بحر
نوا الکوکب و نجم السحر و نجم النور و الکوکب عن النجم و الشجر و تالی محمدت محمدیه ار یحیات
تحیات تحیات سجبات تحیات تحیت سرورانی سزاوارست که رایت نصرت بضرب
تیغ غزا در میادین دین ملت غرا افراختند و ایثار نثار نیاز بارگاه او صیاء برحقی محقوق
که خرمن عمر اعدا بد تبار را از برق سیف خونبار تار تار نار تبار محروق ساختند
اعنی خلفاء العهد و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند بر فروشان
بر فروشان محمدی را و لاسیما هر یک والی ولایت دشاه دین اند و نحن علی ذالک من
الشاهدین علی ارواحهم السلام و علی افواه اعدائهم السلام و السلام و السلام و لبعد چون عنوان
نویسان نشان ذیشان خلق الانسان علمه البیان مشهور ذات بدائع نشان الفاضل
الفاضل الباذل البازل الفارغ البارع الصدیق الاتدق المصدع المصطلع اللوذعی
البلتعی و الوعوعی السلیع الفالق المخبر و البحر الخبیر الفالق فی التحبیر و التحریر المتبحر المتهر
الذی لدی تلاطم یم فضائله الطمطام یطم و عند لجة تجره عطماء اللجی متلجلج و متلعثم انواع جواهر التصنیع
و اجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صوافی و اصناف و شایع التوشیح و التلمیح
اللمیح فی درج انشائه الصافی علی مواقع و قیع التوقیع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب
بالوصاف بطغرائی غرای ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و معنون ساخته بودند خامه
سحر طرازش جامه براعت بر قدود قدوسخن در پوشید و بتمیق تاریخ تجربة الامصار و موآیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم لنسخ بر خطوط قطوط امائل و سطور طروس فاضل
در کشید و ازین تالیف متین و فی النسخ تهادی و در حمت جهانیان را بلسان عربی مبین
برهان دعوت انی عبد الله اتانی الکتاب المبین ساخت و در اجیار رفات

من بنده خدام داده نمره کتاب حق

کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق از بدو کهرزائی عمان ابداع مریم
فضائل را چنین گوهر عالی غالی بکنار نیامده و از آغاز تمر بخشی دوحهٔ انفاس و نفوس بجنگی کلام
منفوسش میوهٔ کام رسی بسخاک نیفتاده ساقی شافی طبعش با اساقی سخنان پرطیب ترطیب دماغ
خشک مغزان عالم معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب رحیق از شیشه کتابی برباده
گساران می تحقیق پیموده شعر لم ترعینی کانا شکله * لکل شیئی شاهد شی بدیع فی الحظ و فی غیره
مسجره الانشاء الی منشار ریاض حنایش گاهی بمقرعه رجاحت محجلات لغات تازی تاخته
و غایض فکرش زمانی از بخار لهجه دری وزی زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب
مقولات عجمی نژادش متانت گفتار فصحاء عرب بار طانت بیان ترکان سنن کوبیک نمط در
مقابل مقالات سلاست بنیادش اسطار اصاغر بیر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر مستظیر احظ
خامهٔ سفاکش در سفک دماء بسان سفاک چالاک تیز دست و روان فلاطون خم نشین از شار
مسطار مساطر و اوراق روق کتابش سرمست سبوکشان خمخانه تلمیذش با ابو علی بنوق
بیاو سر جوش فضل او انشوران بحر قلاش فضائلش مشتی کف فاضل اصیل زبدا را بیا قلم بنانش
انگشت نما در معجز نگاری و قلامهٔ قلمش هلال آسا براعت استهلال ارضع باری لقاطه و لفاظه طبع
نقاوش روائع الفاظ بلغاء و فضاء و قصاء ذهن نقاشش روایع افضال فضلا خامهٔ دقایق
دقیقه یابان خفاله و نخالهٔ منخل خامه اش نفایس نفثه سخنوران نثاره و نساقه منجل کلک مشکین ختامه
اش ابکار متبکر اتش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و حاصل حواصل ضمیر رکاز مرکوز رار موز
مرموزش کامهن الیاقوت والمرجان بمستاطکی شاکله مشکل پسند اشکال مشکله اشکال معانی را
باشکال دلفریب از اشکال پرزین و زیب زیور بسته و بوساطت خامه واسطی وصایف
نکات نیکو صفات را بحلیاب تجلیات آراسته اشهب قرطاسی قلم را در عرصهٔ فسیح فصاحت

دیباچه کتاب

بر سر جهانده جهان جهانده و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بعرش برده بر کرسی
نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل مقدوح
نشار یابان جام جم آمه اش از سلیقه سلاقش تحاریر سالفه مست سلافه معارف و بحبوحه نوافش
قبل از افاضه صورت تحریر بهیولای ملافیح مضامین بر مضامین معانی عارف لآلی
لالای قلامیس اقلامش دُرّة التاج بلاغت حسّان و عبقره عصمان کلامش در نمارق مصفوفه
سطور متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان تیصف عند حسن السنه و لسنه کل اللسن و تختص من
احاطة احصان احصان عمیم افضاله بالغ عموم الخصمان در اللبن و شیر العسل من انابیب
بنانه و صادف الصدف الدرر الفریدة من صدف بیانه تا نسخه قرون و دهور مظهر انظار نظر
گردیده نظیر کتاب تا کنون در هیچ تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهان مدیده اش را بدیده دید
ندیده اند و خود فروشان اسواق سخن خریده این جریده بنده درم خریده اند جلا میدهد جلا مندهد
نقطه سطور رنگلاخ کلام کلامش تمام در دو گوهر شاهوار است و جناد دل و لنواز الفاظ انیق و طرز
طرز بطرز بطرز تلفیقش سراسر جوهر رنگین آبدار هر جزوی از اجزایش با تر لآلی رابطه کلی است
و فقرات فقرانش را با فصد در قرابت صلبی زلابه کلمات شیرین در رو نخاعه نخلعه سای صحیفه و
صحیفه و رقش همه شیره جان سرشته و مواد سنخ و سیخ معانی سابغه و قطوف قطایف مضامین
سابغه در ظروف سیاه قلم حروفش جمله مشک آغشته از نشار مشروح کلام موجز ختم مستعان
مست معانی و بیان مشروح و دلکشش خوشتر از استماع اغانی و استمتاع ارغوانی هر لفظی
ازان تکیه گاه شاهد نکته و فحوای انعام لقطه محوی هر نقطه کروبالش دوائر حروفش و شیره دوشیزگان
فکر و غرفات تکات بنان و نکات بیانش جلوه گاه مرموزات مرموزات افکار بکر هر معنی مغنی
معنی در لطفش آبحیاتی در ظلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج فصاحت را [illegible]

دیباچهٔ کتاب

بروجه کماهی لیلی وشان عبارات غریبه عربیه اش درسیاه خیمه مداد حورِ مقصورات فی الخیام اند
که در نجد ورق طناب ورطناب پیوسته من نظر الیهما فلقی نظرة وسرورا واستعارات نادره
دری اش در هر باب از معانی دلنشین قصور بی قصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا راتهم
حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل وتشبیهش را بلاتشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان وایهام ومحیش
بی ابهام وجناسهای تحقیقین دان وان ما اعجبه من تالیف الکسار الکسا کاس وکاس یخرج من بطونها
شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفاته مع اخوات الخناس علی کرسی القرطاس اخوانا
علی سرر متقابلین وصفحاته صحاف وکاس من معین تجلی عن حمر لذت للشاربین تعصر لالاذاک
ام صفو العقار ونزهة اللفظ ام در الدراری کنشر الفطر فاح بل فاطرف وکالدراری عطر
کل داری یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنون افسحر هذا ام انتم مبصرون ولکم
فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون افهذا الحدث ام انتم مدهنون چواین نسخه العجائب
اللتی من اوصافها حارت العقول وکلت الالسن وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین به نظر
تدقیق وتحدیق مرموق آمد وبدیده تجمیع وترتیق ملحوظ ودرین مغانی معانی اسعانی وافی و
اسعاق واعماقی کافی رفت گلچین حدقه ناظره از ریاحین حدیقه ناظره اش چندین پشت
برپشت بست ونشار انشاطرازی وکیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش درهوش ربائی
وفرخ بختی باخرد خرده دان عمل راح رحیق بمسک ختامه آغاز نهاد شعر مشام جان معطر شد ازان
اوراق عنبربو که هریک نافه از مشک اذفر بود بی آهو طبع مشتاق بی مشتاق ازمساق
کلامش مساغ ساغر ولیسقون من رحیق مختوم ختامه مسک وریافت که وفی ذالک فلیتنافس
المتنافسون وازان ملاحت تملیح وفصاحت تلویح وبراعت ترتیب وبذاعت ترکیب وسلاست
تلفیق ونفاست تلمیق ومتانت ترنیق ورصافت تنقیق وتراوت تنمیق ورشاقت تشقیق وسیاقت

ترقیق وافاضهٔ رابعه وافاضه رابعه وتشبیهات رابعه وتمثیلات رافعه مترسلان ماهر اوراق
مهارق تالیفات خود را از عرق شرمساری بآب مالیدند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر
نفسی کتاب ارانی عیانا ✻ اجلی واشرف نوع المقول ✻ فالفاظ والمعانی جمیعا یرانی العیون
مراعی العقول ✻ پس در عهد دولت روز افزون سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی
سخر سفیه الارض کالشرق من الغرب عسل اسل وضرب ضربه اش احلامن العسل والضرب
ومطارب جدالش ابهی من مجال الطرب گیومرث ثانی که صیت عدل وداد ش از آوازهٔ
شهرت پیشدادیان پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیان
نهاده وفرخ زاد شهریاری که ساسانیان در دربار فلک سانش ساسانی حسب ونژادی شوکتی
که اشکانیان از رسیدن بنخدتش از اشک فشانی اشکانی لقب اندوار دشیر توانی که اردشیر
درپیش نهیبش از روباه کم آید وبهمن بهمن مقامی که بمطارده صنیعش تهورش پلنگی گر
آید بلنگی گراید اسکندر دارا کش دارا کش منجانه احسانش وخسروان پرویز پرورده دیده خاک
پرویز درگاه پرویز شانش از لطف سکنه درش هرسکندر بختی فراسیاب شان میگردد و
درخبر سطوت هایلش کاسه سر هر اسکندر تختی فراسیاب سان میگردد دارای جهان آرائش
آرائش افزای دیهیم واورنگ پیش اورنگ وفرهنگش فریدون دون وهوشنگ شنگ
درعصری از برز وبال وبالاتهتن بتن ودرمیدان نبردش اسفندیار از شجاعت زمین
تن ابتعه علیه حماجم جم شوکت جماجم سامی ودرنوشتن طریق انتیادش سرکشان جهان
بکلم قلم آسا بپای سرقدم فرسای قصه تخت جمشید درجنب داستان سریر پیش تخته ایست
وطنطنهٔ عسکروم وهند درپهن دشت اقتدارش طقطقه درپیش سنگ مسندش جم خورشید
وماه دون وبساط گردون سماطش راطلس چرخ اعظم زیرانداز فنعم الماهدون آهن تیش

باطالع تیموری قرین وضرب دستش را ازجهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش درآبداری
ماه آب ودسته شمشیر تابنده اش تابندهٔ دست فلک وپنجهٔ آفتاب تیرمار خذنگ ازدهاکشش
تارومار کن هستی خصم بدنشان وگسل قلاب شمشیرش بنداثر درش درنظرها نشبان آتش فشان
بال زاغ کمانش تیرشکسته پربانسر طائرستیزدوازسهم تیرزرع شکافش مهدم قمردرغش فلک پریزد
وسایس سیاستش راحدیث حادثه غاشیه ازغاشیه کشان وقوس معقوبه عقوبتش سهم افگن قلوب
بدکیشان ازحلبنبلق درکاهش چرخ ازابرپنبه درگوش وازصولت تیغ زهره گدازش شیرغران
درعرین وخموش وخاموش وورزیان دولتش عنکبوت ازبیکاری مگس میپراندوبیال حمایش
هرذباب ضعیفی شیرمگس میراندگردش گردون گردان بروفق مراد ومرامش وممالک باشکوه
کمینه شکوه ممالیک ملوک احتشامش بندگان بصبن وسودش سرسودت برفلک سوده
ودرمهد عهد پرسودش اصبن واسود آسوده درزمان بجمت آثارش ازنوای خوشدلی مرغ
کباب برباب زن رباب زن ودرایام بی آزارش ابرآزاری ازصراحی سپهرزجاجی بر
خدریحان وعبهرعبهرهٔ کلاب زن درعهد عاجزنوازش دل شاهین ازچنگل اردک نیازست
ودردورظلم پردازش اگرسینه بازست سینه بازست واگرکرگردون پایه اش پائی برگردون
نیفراختی سپهرازمهردعوی صاحب کلاهی نکردی واگرازچرخ چرخ صلابتش مریخ مرغ هدف
وسهام رجیس برجاس مغطغط برآسمان برنشدی فلک تیروسپهرمقوس ازترس ترسی نگشتی
مهرشفقتش سمادره پروری رامهرودشفق وشفق قهرش جهان بلاراشام غسق زبرجدبرجد
قص خاتم جلالش وفیروزه فیروزی نگین انگشترا قبالش درجنب سطوت رستمانه اش سام
زبان سام ابرص وباضوءطلعت انورش چهرهٔ ابرص چهرهٔ ابرص درمیدان رزمش ازفرط
دهشت برسام برسام وسرسام طاری ودرمجلس بزمش ازتاب خجلت برشمع مرض موم ورشته

دیباچه کتاب

ساری از ضرب چکیده اش خون از در و گلیمی تاجداران چکیده و در چراگاه عدلش بره بزه از پستان شیر مکیده و بمشابهت نعل پابوش هلال اگر بر آسمان سر ساید شاید وجود کف کرمش در کفتین وهم و قیاس اگر با نگینی جودی سنجد بمراتب زائد آید و از آب نمیر لطفش هر که جرعه نوشد نمیرد و بسنجاب هیچ تمنای بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد کل مزاج اقدسش آتشین خو خاک سم شهبش عنبرین بو چین کمندش ختا گیر و همت چین ستانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب ورکاب ورائض جلالش آسمان رخش و شجر خلافش پیکان برگ و بید ثمر و انسا صلتان و قیاسره اش قیاصره و سلاطین را فسر از مناقب مزابر مناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و بپایه ردی لغت سباق قلم کرد مفاوز استیعاب بغتش نتواند گردید اسپ چوبین کلک را کی آن یارست که در دشت بیاض صفحه بحصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید حمامه ورقار خامه مقصوص اجنحه را کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفضیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چاپک سواران بنان یعبوب قلم را در مرعای قصیره من طویله قصه طناب اطناب و شد طویله کرده بجانب اختصار و احتصار عنان گرای شد دل بانگ زده هان اسم سامیش را بکانند بکانند برونام نامیش را بغرت در نامه بنامه در آورد پس قلم بالراس والعین گفت نخست بآبگینه هر سخنے دهان شست و بجنبش پای جبین را تحیتش چیست و سر زمین ورق را ما شبار علی راسه و رکوشت خد یو افق و نادر افاق نوشت آنکه شعر از نهیب خم تیر قوس ذوالقرنین او + در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب + اللهم ابدا یا دیه الاغاثة الانام و ایده ایاه یه الاغاثة الایام بالهام ملهم تائید و تلهمین ملقن توفیق این سیاح غریق عمرات سباح غریق غمرات بلبل بانوائی بنوای ریاض ضعیف نالی و صلصل بهوای شکسته بالی نگارنده این اطروفه فی النظیر محمد مهدی ابن محمد نصیر رارزقهما الله فی الدارین الرزق الدریر والعیش النظیر کلبن این مدعا

دیباچه کتاب

خلد خلده وجنان جنان چنان غنچه کشاشد که جوهر کلیات وقایع زمان این خندیوزمان را
در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بمرحله پیمائی این مطلب پیک نیک پی اندیشه را از خامه
عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره وناطقه را که یالح وماتح قلیب قلب اند برای
اجرای ما یعین این معنی بحکم الق دلوک فی الدلا از کلک و دوات و ادات دلو و ادلا
در کنار نهد هرچند که در دتة عجز بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف صاف
صهبای مصطبحان مصطبهٔ ترسّل ست و توقل بر قلل قوافل عبارات آن خارج از اندازهٔ
اقدام توغل لیکن بدلول الحق احق ان یتبع رای مسدد دونیت مشدد دگشت که در طریق طراف
طرازی وسنایع صنایع نگاری دشتایع پردازی بتکافو تکاپو کرده یراع یراغ را خذ والغل
بالنعل پیرو سلایق او هم کلک مسلاق او ساز دو ان لم یدرک لصنایع شاد و الصنیع چون دیر
بمت قلم اظفار قلم کرده ترفیش در شیق و تعلیق و تحقیق آغاز یده و کمیت خامه از صفر
صریر آغاز ید آغاز ید ضمیر ژولیده و خاطر ترولیده باغراء خاطر من استدبر به
فقد خاطر دامن تحمل برافشاند و بنفسوس این افسانه برخواند که هیچگاه از نقش بیت
و نغش میت سخن سرائی ترقب نرفت و هیچکس از ما متقنع و فرس مصنع کار بدر تمام سیر جواد
خوشخرام توقع نکرد موسیجه را از اعجاز موسوی دم زدن دام بزل کشتن ست و جصّدانه را با حسن
نبانه بزیوار زیور بستن اضحوکه شدن ما جئتم به السحر ان الله سیبطله شعر با بهنری چند هنر بفروشی
خرمهره بقیمت گهر بفروشی ✦ ترسم که کند آتش رسوائی دود ✦ تا کی بکسان همیه تر بفروشی میهات
در مقام ترجمه و بیان برجمه و بنان تراکه بنان کفت لیس فیها ساعد اصفت دارد کی دست آنست
که با بازوی بازور مقاول سحر انگیزش که بنیرو بازور ساحرست بپنجه وری دست بازو
و فریجه جامده و فطنه خامده تراقدرت آن ترکتازی کجاکه با وصف اعجمیت لسان

دربرابر چنان فارس هبرزی جیا و عربیت تازد و اعجاز مقامات حکمت یجنب الباذل شبه شبه
خزف حروف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رسته آراسته بلاغت بیک
رشته خواهی کشید و خزرات خزعبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع
خواهی سنجید لایستوی الخبیث والطیب ولا یشبه الضباب بالضب بهمو ریما را در جنب لآل
لاله گون و لآلی لالا از جیب در آوردن سبک سنگی ست و بیروزتر بهات و هوائی و اهی را
با پیروزه قیمتی و بهرمان رمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی مهاجر کلام را با مهاجر حکم چه حد
شابهت ست و ملح بواد را با ملاح نواد رچه جای مشاکهت مایستوی البحران هذا عذب فرات
سایغ شرابه و هذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث نث با جنان اعجوبه کتابا تشابها خواند
دل حسنن ست و از جاجه زجاجه کار گوهر حسنن کاه کم بها را با سنگ بیجاده سنجیدن بیجا داده ست
و سفینه ارادها خاطر از اده ات درین بحر بخی بی خادیه ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات
ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این راه که سر کرده از مغروری * ترسم که بمنزل نرسی
از دوری * من ضنف قد استهدف و الصمت احسن من غی المنطق والسکوت ستر ممدود و فدام
علی الفداد شعر بزبان باش تا زبینی که قلم * تا زبان یافت سرش در خطرست * پس بوسیله
ما لا یدرک کله لا یترک کل توسل و بوا صله فقد یستجمع الوفر قاروهی حمامه و قد تنطق العیدان و
هی جماد اتوسل جسته بپای ادب برخاستم و باکف توکف تا بکف کاغذ راهی خواستم ذکار
از کن من ایاس که پیوسته مانند اشعه ذکا بر بلاط و لطاط و سهول و خرن جهان معانی لامع بود
بتر اکم عیون حزن و یاس محجوب شد و دهای اوهی من قیس که بلاغت قیس را اوهی و اوی
من النفس شمردی و نور تجلی از پرتوش دباه العلی آتیکم منها بقبس گفتی و بهان بر نطق
شاهد رویت ریویت دریغ داشته در حجال خجال خذ بخذر تحذر و تحذر نهفت و بهیچ وجه

وجه بهیچ مطلوب را کشف التقاعی یا قناع از قنوع صورت نه بست وطبع کلیل نیز طبع کلال از
آئینه باطن ظاهر کرده بتعریض گفت که پیداوسی کیان وگنج روان بکنجور روان رنجور سپرده
وکاوان جمشید وشایکان خرد در نهانخانه قلب مخزون مخزون نساخته شایکان طمع
چندین سپیکه سیم وزر چراست وبحج قلزم وعمان محیط نیستم بالحاح وبلجاج طلب اینهمه لطف لطف
ازمن منوط برجا ماعندی کنز اللطیف وماعدی ذالک زمانه عدة هنرمندان ست واهل زمانه
صد چندان گل خندان آتشین را درین چمن براهل دانش آتش گلخن دان برخوان پرخون سپهر
فاتحه ترک وتجرید برخوان شبها باذکوه ذکن وروشندلی درکن صفه باصفای خیال
بسی چراغ دماغ سوخته ام وبدست تیاری زندان کلک وبنان بازندان متفکره تخیله با
سراج بیضئی درسراچه زندانیان بیان وگرفتاران شجن سخن بزور نکته سنگافی غوامض
مضامین راکفته وگفته ام وپای تدبر رف وبام سخنان بلند را رفته ورفته ام باتش طبعی
ذهن شاعل وفکر تناعل عبارات سوخته ازدل سوخته انگیخته وبالعشی والابکار ابکار افکار را
درحجله دل افکار بهدستی ماشطه ناشطه قلم او شحه مکلل بهیکل وکلل آدیخته درمحاکه محاکات ومحاکه
حکایات بحیاکت حایک چابکدست خامه بسیج نسیج نسخ وروایات کرده وغزلان
غزلهای شوخ جسته وتذروان عبارات خجسته را از تتایف نتایف بحرکه دست بحرکه تحریر
وصیدگاه تزیر آورده ودیده ناقص خردان رعیوب که نظر جز بر عیوب نمی نگارند اقبح من عشوه
العشواودل العشواوخساره سایره وشاره بشاره آن مجنات نیک تیسم ومجنات تنک تبسم
که ازحسن محیا دلبران برجارا دل برجا نمیگذارند انکرمن هیأت الیرخا وهیأت العرجا نموده
قیمه اطیب من القیمه درچشم تیز این دیده وران باجلف نیز سلقق وهجوم وهجول جهول بایک
موجا رهوج بسته ودیگر مقامات اغنج من مفقه باشوهارشوهاکش وخیزلون دریک فوج فوج

نشسته وکوثر آنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین
اگر نازان کردم بر تو کتابی در کاغذ سه دست بر زدند بران و نشناختند آنرا مگر کافران گفتند این نیست
شعر میش این جوهریانی که درین بازاراند قیمت رشته فزون تر بود از گوهرها پس حیال
دیگر آغاز کرده با کلک سخنور بفسون فسانه ساز گشتم که ای بیزبان مطلب پرداز وای خاموش
نکته پرداز وای خفته رسبک پی سر شیمه ظلمات وای فرمانفرمای خطهٔ خط و قلم و دوات
که همیشه از راست خانگی در طریق مجتهم سر باخته و به تیغ دوستی خود در انبهه چاک راه وفا ساخته
بدستگیریم خطاب هی عصای اتوکا علیها از ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم باشارهٔ
سر انگشتی سر قدم ساخته شافته هنگام ستوید اسود آسا از سخنان تلخ براعداز عاق جانگداز پیموده و بزبان هیجا بوجا
بسان نیزهٔ خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بر حریف طعنه زن در کارزار سخن کارزار دمی تیز معتز از سر بدرکن و بکامم
گامی بردار و شطری از سطر نیازم رقم زن و شمه از راز درونم بنگار از زبان تمنا گلبن قلم را شکوفه های گفت شگفت و در حظ
شده از زفر صریر دقیق صدیر و لا نطاق لسانی کشیده که انا لنرک فی سفاهة و تظنیه من الکاذبین پس شاط شاط خاطر زادگان تو بوده ام
واز عداد مشکین غدایر غدایر غدرا از هوس وش و تسلسل میکو تشکل چیسار دلکش کشوده و ظرهای
پرچین خم بخم از مشک بخم بر چهرهٔ ترسایی چین و شن برانگیخته ام و مرغولهای رسا و نغولهای عنبرسا
که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض خراید جراید آویخته و از ناف نافیچه میق کمایق مشک
تر بکافور خشک آمیخته ام و از نافیچه مدار زبان قطرات قطره نکهت بر قطر و رق ریخته جمال
وسیم سیمتنان بیان تنان بتان آذریها بلا تعلل نموده ام و بر بیاض کافور کون مشک سود سوده
و مانند زبان آوران ذوی شقشقه شقق شقه لوای والای شقوق سخن و کشف پرچم والای صفوف
بیان کرده ام و بسال کشای تذروان پرخط و خال حسن تلفیق چتر تلفیف طاوسی کز فرقهٔ الزفرات
فی الزفرف بر سر خیل معانی گسترده از نوشتن راه رضائیت سر باز نزده سر زده بهر جا شافته ام
و بخاطر جوئیت روز و شب با سفید و سیاه از ور آمیزش در آمده رو برتافته جز سر زنش و سیاه

روئی حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جاده مسطر گذارم تیغ بر فرقم
آمیخته باد و بند از بندم گسیخته شواد فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نال نال پیکر چو نال ضعیف
نال این حکایت بانکایت و این قصهٔ پر شکایت برخواند باد دوات گفتم ای آنکه از لیقه لیاقت
و لیاق بر کیسوان شواهد شهد کلامم سخن و نواهد نامهٔ مهد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی
اوراق خطائی طرف جسار فرنگی نژاد بیان راز لف زنگی آویخته اگر خامهٔ خام دست دست رو بر سینه
زد باری تو یاری پیش گیر و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شنفت
یوزبه پوزش کشوده می گفت بیهمات مراژ ولیدگی از تو بیش ست و ز روز مجنون من از لیلیه
لیلا در پیش مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من * سیاه خانه ام از نیل کدر مجمع
ماتم ست و غبار بابله و تلتله تل بل کوه کوه بر فضائی درونم متراکم در سینه غم آگنده ام
چندان کردم بر روی هم نشسته که اگر از من بقلم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار بنظر آید و از بس
دل افسرده ام افشرده پنجهٔ رنج و شکنجه گشته آنقدر طراوت در کام و بنان من نمانده که گلاب
دیر بصد تدبیر از برائی تزیین لبی ترنماید بر و این سودا از سودائی دل ترک ده و قدم بر بیابانی نه
منه فلا تصابینی قد تلعت من لدنی عذرا بمفاد آنکه مصرع بالاتر از سیاهی رنگی دگر
نباشد باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشوریار ریز سواد اعظم وای در سیاه روزی
بار و ز سیاهم توام ای آنکه جبرت مرکب از مواد جبورست و نقش بی نقش نقست مرکبا عنصری مایه
سرور دود دودهٔ سیاهت از دودهٔ مشعل کوه طورست و لیقهٔ مشکفامت رشته گیسوی حور شعر
کانک من کل النفوس مرکبک * و انت الی کل القلوب حبیبک + نمی ازیم و تائی از جود بسیار
و کمت در مراد و ائی تمام ست گفتا چه کنم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی
نما گفتا مگر حیات نیست امروز مرد و همه جا مرد و دست و تنافس نفوس بنفائس مناقشت

مفقود و زمانه را هنگام کساد سوق ادب ست و بسیط غبرا خریدار جهل مرکب شعر شب جهل
مرکب شپری دارد که از کوری + هنر پیرایه خورشید اگر پوشند نمی بینند + هر ادیب اریبی که در باب
افانین ادب سیوطی را بسیاط تقریع تادیب نماید و خفش را از خف اخف شمارد و ابن الصنایع را
که ابوالفضل نحاة ست مجلس آتشش انکارد و شجری را در مشاجره از پا در اندازد و حریری را متاع
سخن کاسد سازد فرار را بکزلک موشگافی پوستین بر درد و ابن انباری را بجوی نخرد تاج را از زر
اکلیلی پوست برکند و زجاج را زاج آسا در هم شکند و چون در استکشاف آداب ادب ادبارا
بساده تحقیق خواند ابن السکیت سکته سکوت گیرد ثعلبی بر وبهی گراید و ثعلبی سوخ بسوراخ گریزد
و سیبویه از شاخی بشاخی برشود و فالی رو بفلوات حیرت گذارد و غیته الفیل بفیلوله منسوب شود
و اعلم را اعلم علم انتکاس بالفظ بدویه دوده سیاه روئی بر جبین کشیدان خالویه بنسبت عموا صموا
گیرد ابوالاسود سفید نتواند شد لحیائی عرض لحیه نتواند کرد حاجی حظ آنجا حظ دهد ابن هبری سر از زیر
نشناسد و چون مدرس تسرید اراید از بارد ات افادات شروش مبرد ترهات خنک گوید
و کسائی بر کساء ثرث اکتساب جوید هر حرفی از کلامش را که ماخذ اشتقاق شقوق علوم است
از روی شقاق چون قریحه خود حامد شمرد و از فهم ناقص گفتار صحیح و مثالات سالم اور الفیف
و مهموز و از معنی اجوف دانسته تغییر او را مضاعف گردانند و اوقات خود را صرف اعلال
و جمد و نفی اقوال او که مستثنی و مفرد از جمیع نحاة خان ماضی و حال و استقبال ست نموده
افعال مدح او را بذم نسبت دهند و همچنین هر صاحب رائی سخن آرائی که حواشیات زمخشری
و اعتذارات تابعه و هاشمیات کمیت و نقائض جریر و حماسیات ابی تمام و زندیات ابی
العتاهیه و مدائح نخبری و تشبیهات ابن المعتز و روضیات صنوبری و لطائف کشاجم
و بدریات متنبی و بدیعیات بدیع الزمان و رسائل صابی و مقولات ضبی را مانند کلام

دیباچه کتاب

صبحی برطاق نسیان جفت عطلت سازد و در معرض معارضت رباعیات درستش رباعیات
درست را بمشت توبیخ از بیخ برشکند و مخمسات تمیشش پنجه بوسعید رستمی را بالقوت معنی برتابد
و در شیوه تناسب بدایع کلام امرالقیس را مخالف قیاس دانماید جز الت صخر جز آلت سخر نشمرد
و جریر خبر اعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند منظومات حسان بن ثابت را از باب حسان
بیند و غدوبت سخنان سحبان را سحبه بلبت لسان خود انکارد و خضرم را در انساب بلاغت
مخضرم النسب داند ابوتمام را بنا تمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی ظرایف نظم ظرایف
از هم پاشد سمرو را بهرزه درائی سمر کند اسیم الحیص را بحیص وبیص اندازد و کثیر غرة را بی غرة سازد خطل را
بخطا و خطل در گیرد و ذوالرمه را جاجه ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلند پروازی در هم شکند
قلاید متنبی را متنبی بر تقلید داند و رباعیات معری را معری از سلاست یابد و اشعار معنی را
معنی بر معرت گرداند و چون در عرصه بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ زمام مبالغت کند بسرعت
ارتجال ابوفراس را مرتجل سازد و در شیوه طرد و رکب ابا فاس را از فرس فراست دراندازد
لبید بلادت پوید و میکال کلیل گردد سخن پردازی ابن حسام الخسام گیرد و صیت شهرت
راعی و ذوالرمه صوت راعی رمه شود و لطائف کلام مبتذل به تبذل برآید تجری از تحیر بجیر
از بیش و کم لب نتواند کشود و تبریزی شاعر در مقام تبریز بهتر تبریزی شاعری نتواند نمود و راجز
راجز دردمدش از بحر زاخر خاطر بکنار نتواند آورد و مکه عربیه در حرم فصاحت و مشعر شاعرت
باستلام ارکان کعبه بیت و سعی مروه با صفائی شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن
کماظن فی لوح البحر ذباب آمده زمانه اورا اسیر من شعر آواره بلاسازد و مانند حرف لغو بدهنها
اندازد و در ترکیب منظومات انیق و ترتیق خیالات دقیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر
رشقیش نظر لحن پرداز و لتعرفنهم فی لحن القول نغمه ساز و ما هو بقول شاعر گشته زبان جانش را درین

رباعیات
دیوان پیش را گویند
۲ درست
شاعری ۱۲
ابن ربا طرفا قوبن
کبرا جریر
خضرم
شاعری مدود ۱۲ کلام
۲۰
بلبت لسان
شاعری ۱۲
مخضرم
شاعری مدود ۱۲ کلام
معنی
معری

دیر سپنج و سرای محنت ستنج بسرای طبع نکته سنج سزاوجهرا سرود سرائی این بیت غم آگنج
گرداند شعر و ماذا ارجی من حیات ذمیمة + مقسمة بین النواه و النوائب و هر ناظم قدسی خصال
صاحب رای که در پیش جودت سخنش لطق ناطق صامت باشد و شوکت و شانی
و شانی شکسته باطراوت بیانش گلزار فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق
ضمیرش شعله تجلی بیضا چون شمشه تصویر بی نور خاور از تیرین گفتارش بسخن لب نگشاید و
سحابی در مقابل اشعا آبدارش چون رگ ابر بهار تر آید بانثار مقال روح بخش جامی افیضین باده
کساری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بی معنی غدوبت منظوماتش زلالی را زجوئی
خجلت دفتر سخن باب انداز و دولالی را هلال آسا بزنگ زردی بنقص شهره دانگشت نمای
آفاق سازد و در طور طرز سخنوریش کلیم گلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گسترش
طبع سلیم سلیم آسا بنطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از اهل هنر اوانی
قوسی کمان کمالش را نتوان کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستاره سوخته او باشد
و آذری آتش بجان افروخته او با آخرت از نکبات دهر تراری لقب و حزنی خطاب و
بلاکی تخلص شده بذکر احوال خود تذکر این اشعار شعار ساز در رباعی بختی دارم چو چشم خسرو
همه خواب + چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب + جسمی دارم چو جان مجنون همه درد + جانی دارم
چو زلف لیلی همه تاب + الحق دانشور مفلق و سخن سنج مستقیمی که براعه براعة پرورش در بلاغت بیان
و ذلاقت لسان اقامه بزبغ باشد و حلاوت تحریر و طلاوت تقریرش در بیان معانی
و معانی بیان احلامن البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود باجود و وجودش در فن بدیع
ابداع بحسن تناسب ترکیب یافت و لمناج قدر بر قوف دانش و ثوب معکب ذاتش
رابی ثوائب التباس بصنعت تسهیم و تبیج و عمل توشیح و توشیح تبار و پود محسنات ذاتیه

ولطائف عرضیه بافته برقامت موزون مهفّات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاندو تشنه
لبان سخن را از معانی ابدار مارِ معین نوشاند کلک دوزبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان
داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود از آبداری معانی
آن صدائی آبشار از صریر خامه خشک توان شنفت چون مشاطهٔ طبع بدیهه سنجش بشانه موشگافی
جعد سلسلهٔ مویان اشعار نازک را بر سم مثنی ومرسل از مفرق نظم مسلسل در اندازد شعرای شعری
کوکبه ما تقدّم بقدم شعرش وَهُوَ مِنَ الشِّعرِ اَدَقُّ وَمِنَ السَّیفِ اَرَقُّ طره آسا درآویزند
وفصحای قرون آینه وخالیه حالی روان بپای کلکش فرو ریزند عاقبت غزلیات
احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال وتسلیم تواتر طلحات وتضییق وتشدید توارد خطرات
مدخول ولبقوافی غموم مکاوس ومتراکب واسجاع هموم متدارک ومترادف مقفی ومردف
گشته بمریدان وخیل نائره محن ومقید بقید نوائب زمن شود ومنظومات اسباب
معیشتش از استدراک تنافر وتناقض واستتباع تغییر وتناقص منثور واز سبب وتد
مقطوع ومهجور آمده بتسهیل وتکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ لمع وسیر مرصع نمودار
سهل ممتنع بیند وقصاید مقاصدش بتراجع بخت ترجیع وباعنات کروب مستزاد بوده
روی وار کنارهٔ بیت عزلت گزیند وترکیب نظم بی انتظام حالش از صدر ناعروض بهم
موصل ولعم مزیل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور وتفریق جبور جمع مع التفریق برایش
محصل گشته غم جهان وجهان غم طرد وعکسی از مجموعه احوالش وظهور هلال در مستهل شهور برعت
استهلال از رنج جانکاه وضعف اقبالش سموط مستطات کارش پیچیده تر از شعر منعقد وبحر مرم
موزونی چون بیت مشجر سر دپا بست قید مؤبد باشد ومتتاعر مسبوت المشاعر سبک وزن
ودوالوجهین متزلزل بیانی که در سلک همجنس شعر تخنیس مشوش ومذبذب بوده شعر مشجر از

دیباچه کتاب

شعر شجر و شعرا از شعر او غزل از مغز ل از نشناسند ابیات ملوم نا ملائمش از مقرعات لطائف
هر جا بی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت در معرفت بحور او زان ثقیل
از خفیف و ارکان سالمه از راجیف در نیابد و از فرط تعمق و تعمق اگر الحاق حاقنه بزداقنه
و الصاق صدر بر عجز نماید و از فهم رد العجز علی الصدر عجز گراید همیشه از خاطر خرم
با صنواجک هزل بر شاعران خندید خندیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت معالجت
معازلت ورزیده دائره زندگانیش در بسیط غبرا متقارب بهزج و با نشاط وافر و
سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تلیق مراد و تاسیس مرامش کوشد و بجایز
نادانی از اشاقی تحسین اقاصی و ادانی ساغر تصدیق بل هوشاغر نوشید یوسف مرادی
اگر ردیف این دور شدی در معرض تعشف و مورد تاسف جز ما اسفی علی یوسف نشنود
و اگر خلیل بن احمد با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنبیس اسم خود خلیل دانستی
حالش گویائی یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس نسخه
نویس مطب افادتش باشد و خذاقه حذاقه زیر چین خذاقه حذاقتش و در علم معالجات
ایلاقی را املاقی جهل بیند و در فن مواصفات ارسطاطالیس را ببطالت موصوف سازد
و دانائی دنی یعنی فلاطون را نادان و دنی داند و دیوجانس را مجانس دیوود دگیرد و شفائی
را در شفا جرف خبط و هیوان یابد ابوالبرکات را برکت رای انصاف و بدچون ابن سینا نقمه
الطور سینای مقتبش پوید هوا علم بنبیت القصیص گوید و ابوالبصیر از توتیای قلمش بصیرت
جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی همدم و خلق باطیبتش طیب طینت بنی آدم از خاصیت
شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و از معرفت ادویه و ادویه بقراطی بقیراطی از ادوات
تحقیق و دانکی از تراکیب تنقیش نیاز مند آوازه علم ضمیر نطاسیتش نطاس فلک مطمئن

واز افادات مقننش قانون شفا مقنن موجزی از کلیات حذق کافیش جامع اسباب
وعلامات نجات وفصلی از مذکرهٔ فضل مغنی وشافیش ذخیرهٔ دانش ومنهاج فنون
معالجات اگر بادرز سمی سرخامه بردرز لامی تحف تشریح آغاز د تنهی الحروف قبل ان
یصل الی المقصد واگر بارادهٔ بحر بر بیفائین دهر از کمال تحیر بغطمطم زورقی شرح نوید
لنقد البحر قبل ان تنفد ذهن موشگافش بر عروق سغریه نکات نازک بطراز د واز وارد ات
ضمیر برآورده ورباطات معانی بارنگ براد تار ارتباط کشد باکلک مشی بر عظام سمانیه
وعلل جاورسیه بارچندین عدس شرح بگارد وبرای عقلات ومفاصل بسنخ مغصل و
مفصل اللطف من مار المفاصل واعذب من نهر السلاسل تدوین دهد بغرزه غرره حصه از
جسم حصاد یرقان از چهرهٔ زبرقان پرداز د وبحسن تحدق وتحذیق حمای دار اطبیعت
خورشید د وار از سر سپهر د وار زائل سازد وسقم صفراوی نهار ابسقمونیائی تدابیر محموده
دفع نماید وصداع شمشی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس رفع کند بتر دستی حذاقت بلیله امله بر رود
واز سناعت صناعت شدت خفقان بارد دی را بامن برشکرد وبطبع حصیف از بذر لقلقهٔ الحمقا
درختک دانارا نماید وبذهن رصیف از تخم شب انگر قلب الشمس بر وياند بانکهت جان بخش
از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد وبانفاس ممسک الارواح از تراب الهالک
حافظ الاجساد برانگیزد وجسم بیروح بیروح الصنم مهر فزائی ازو فزا گیرد وبلاو ربلا در بلا در از
زیور حسن تدبیرش پذیرد وبلباب از لباب دانش لبیب کند وبحیة التیس را جلوه زلائف
الملوک بخشد شیبة العجوز را بطراز لف عروسان تجمل افزاید وعروس در پرده ولعبهٔ بریره را
بموی مفلفل خلخال به آرایش شان رابزور حذاقت شجره رستم سازد وکف آدم را
از دم عیسوی چو دم برائی نان کلاغ دکان خبازی کشاید ولسان العصافیر باهشت

دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تریاقیت بیش بیش از جدوار و مهار مهارتش اشتر غار
با آرد انه بری همقطار ریحان الجمال رخ بستان افروزش سنا بخش ماه و پروین واز نطق شیرین
بیانش شک و شرنگ بیشک شریک انگبین مشام حکمای یونان و افرنج مشک آمد و دفتر بخشک
کمالش وکل سرسبد مخارف دانشوری خرفه بوستان افضالش برای حکیم قارون مکنتش مرستای
زمین گیر را جز بقارون معالجت نکند و خلق کریم خطا بخشش ناتوان مفلس را جز فلوس و دینار
و معجون عطا ندهد از تناقات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برتابد و انتوقات حاذقانه اش
ظفر العجوز با اصابع فرعون بمطافرت دست و بازو بازد در دمندیکه اشتشمام تسمیم مسموم خلقش
کند لبوی عود لنشفود خسته جانی که مداد از انفاس خوشش جوید هنگام عود عود و سندل
باعود و صندل به بستر آرد برای علیلان چون دوای مرد کند شفا در طلبش لامرد لحکمه گفته پویه زان آید
و چون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید رنج سر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود گرفتاران علت
نقرس را طبع نقرشش از تفرش به فرس صحت برنشاند و از ذیل قلوب اساة از حسن
مواسات گرد اسارت برافشاند بحکمت علی لبن از لبنه دوشند و بلسان چرب و نرمی روغن
بلسان از خشت پخته کشد شعر کانه من لطف افکاره + یحول بین الدم واللحم + عن عضبت
روح علی جسمها + اصلح بین الروح والجسم + عاقبت بقراطیس سیه روزی داقسام
اسقام هوارات گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید درم و درمان نیاید و مطلبی
که مانند غضروف الاسم له گمنام و عرق عرقوق لبش عرقوب الیمامه ایام وحشایش
خالیس اخلاق و اصل السوس تمام نمام بوده عبیه پر عیب ضمیرش دعای انیسون
و قرفه و بسباس و شیرین کاری اعمالش تشریب بتریب و یواس بکافه ناس ماشد و نبض
از منبض و دارچینی از خارچینی و زنجبیل و کلاب از نخیل و کلاب بزداشا سد و زرخونی

دیباچه کتاب

که از جبهة القلب و جلجلان خاطرش جز ترهٔ ثمرهٔ نزوید و حقاق ضمیر حقاق تخمیرش طبله خداع
الرجال و قاتل ابیه باشد و درون و برونش منبت ریلا و زنج عقربی رویت روی
دلاشوبش درخت زقوم را بشگوفه آرد و جلاب خلاب آمیزش در گلوی مرضا بجای
شفا کارد شفای سکین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم بجایتش هر سپیده غم سپید
غم بوده جناح الغسه فارغ بالی سایه بر فرقش افگند و مادر دهر سیه لیتان از پستان پستان
شیر کامرانی و کامش دوشد و هر نجمی که منجم الفضل و منجم الرشاد و اوج سمار تفرد را کوکب
فرد الانفراد و در موشکافی ضیاع ثلبه و در اختر شناسی جرمش ثلبه بوده علم حکمای
فلاسفه را سفه شمارد و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و گوش یار را چون گوش پار
گوش دار در گوش کند و خربشا گردیش شاکر و شاهی بچاکریش فاخر باشد و رای مجسطی
آرایش تماثیل منملات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه کشایش مشتبهات متشابهات
را از تدابیر و حوابل و جهه نهر و مائل الاوتاد و زوائل زائل کند بجودت طبع ثاقب فکر
فلک را در هم شکند و همذرا را بطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق
ساید فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش انگذ من تالی النجم و اختر
اقبالش نمودار اد بار النجوم بوده همیشه از کاسه درویشان دریوزه نماید و ساکب الماء را بروی
غرقش ریزد و در ان دراد بارش کوشد سماک اعزل بطعن اورامح شود و ممسک الاعنة
بابذار او مطلق العنان گردد و حیه و تنین بسم ستم تجریعش کنند و راقص برقص پای برفرقش
کوبد صلیب در عداوتش تصلیب ورزد و منطقة الجوزا نطاق خصومتش بر کمر بندد
و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد و سهم به تیر جفایش زند و سفینه بگرداب بلایش افگند
عقاب بعقابش عقاف افراز د زبانا بر خرمن بختش زبانا افروزد ابد الآبدین عوض

العالمین

دیباچه کتاب

العالیین و دهر الداهرین اختر دولتش در حاق محاق و ستاره اقبالش در عین
احتراق این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت + یاز
از مادر گیتی بچه طالع زادم + و هر منجمی که خزف قارذات فقیه و خطوط جبینش عقرب نخوت
را طریقه بوده جو از جوزا و شعیر از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان پرسند از ریسمان
سخن گوید و چون از فلک کوینداز فلک جواب دهد و ایما کردون دون دون نوازاز
سپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از درم کیسه او را حلوه دلفین دهد سعدین
بمساعدتش ساعد بازند نحسین بتحسین حالش پردازند ذات الکرسی بکرسی رفعتش نشاند
کلب الجبار بپاسبانی آستانش گلبنهم باسط ذراعیه بالوصید گوید راس سرملندیش بخشد
ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش آید جبهه حسبین سائی نیازش گرد همیشه چرخ
نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو فراخته و خرگاه دولت برای بهزان افراخته
کاخ خاکساری جز بر کاخ عزت اهل کمال نریزد و درین بحر خونخوار طوفان حوادث جز بطوفان
سرای ارباب دانش نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی و گردون پیوسته
در راسته بازار جهان بآزار راستان زبونند و مطاع زبون را طالب و زبون همام
عالی همم در همّوم همومند و عموم هنرمندان مستظل غمام غمای غموم چهره بخت نقاب
نقاب در تحت نقاب خفاست و طائر احوال کرده ثقات در موبقات دهر مشغول احوال
جفا مدام خفض و غیش با غم و فراغت و راح و عسرت حیا بهر کبار ست مدام خفض و عیش نا عم
و فراغت و راح و عسرت مهنا بهره کبار دست قضا دانما گره از کار زمانه کشاد و زمانه کشاد
و دوران همیشه بکام فرزانه و جاهل کشت و دمی از زمانگشت و قسمت ابنای دهر از فلک
زیاد شد و قسمت ما فلک را زیاد شد و هر کس از نخلستان روزگار دامن دامن چید

روزگار از مادامن برچید درین طرف زمان هر کاسه لیس نمام انم من الزجاج از دور کاسه
چند با چرخ مینائی و دهر کاسه گردون جز می خرمی نه نوشد و هرزه تلبیس اخس من القماش رزق حرام
من القماش از نفائس ملابس دنیا جز خز و دیبا و برد منمنم نپوشد هر جا احمقیست از حمق
هوش ربای دولت مست آمده چهره حال را باز یور عیش مخلی و محلی و مجلی یابد و هر کجا ابلهی
باعیش ابله قرین گشته قدرش معلی و قدرش مغلی باشد کدام جاهل نذیل شنیع الفعل ست کز در
صباح و رواح با خاطر مراح تو اقیر زاج راحت بر راحه نمی آرد و کدام فاضل نزیل شنیع العقل است
که در ایام فراخ زندگی ازین حسرت اشک ازعین ممزاح نمیبارد ارباب زمانه رتوت پلید را
بر رتوت بلد تفضیل دهند و بر بدارت تمام را با خرزات طمطام در پله تساوی نهند و قمقام
باذل از قمقام باذل اذل شمارند و ملیخ را از ملیح و مشیخ را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را با خاصه
اقبال قلوب عامه میسرست و در پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با عافل شهرستان برابر
دلاور دستان دستانیکه در آورد گاه سخن ببربیان ببربیان پوشد بلباس ابلاس اختصاص
یابد و پهلوان پهلوزبانی که بچوگان قلم از احراز عرب و عجم احراز کوی سخنگوی کند بعجمه نادانی
انتساب گیرد و بهنگی که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک
ملک کمال انگارند و قیل منطیقی که حسن منطقش منطق لامنطق برمیان اهل نطق بندد انشاد انشار او
در دائره انشاد در آرند آری بط پر آب را از بط شراب چه بهره و خرس با دیبا را از خرس با دیبا
چه نشوه اخرس نانشوا شیوه شیوا مقالی چه داند و بدوی بدوی را اثل و نخل شهرستانی چه فائده
ارساند لحن داؤد را در استماع زبور چون حرف حق نشنود و کار نامه شک و زنگ و نگارخانه
ارژنگ از زنگ هنر ساری بیند فلیف سخن خود صورتی ست خارج آهنگ و گفتگوئی است
بی ترانه و ترنگ و سواد خط نقشی ست سیاه که قلم کلک تیر نگ نیرنگ ساز بیرنگ

دیباچه کتاب

بیرنگ آسا بر بیاض ورق برانگیخته دگر دیست تیره که برافشاندن دست بیراز دامن چیدن کتاب
خامه بر کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون وعن البصر لمحجوبون رباعی امروز بهای هیزم و
عود یکی ست ✦ در چشم جهان خلیل و نمرود یکی ست ✦ در گوش کسانیکه درین بازارند ✦
آواز خروس و نغمه داؤد یکی است شخص فاکره و فاکره شخص هرگاه بقدر استعداد ماده
و مادهٔ استعداد و هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان و لسان باطلاقت کلامی که آبداری لال نگاتش آبروان روان آب
را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامه تقریر و تقریر خامه در نامه ورق و ورق نامه درج دهد
هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش نیست معلوم ضمیر آگاه دل دل
آگاه ضمیر است و کیفیت بودت وجودت کیفیتش در پیش هوش تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی
از تحریر دبیر و دبیر تحریر را نازد کناره گردان کوی انصاف بر کاکت انصاف یابد چون این گونه
عبارات قارع سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد و از زبخ طعن و ملعن رمح تعریض شان اسباب
جمعیت خاطر پریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن باین فرقه بنوشانید
اناب ناب باب تجسا معیتین ست و نبات در خلات ستور نبات خوار ریختن ست و از زبان ملی
وصف حال مل را همزبانی خامه برخواند که نصبنا النصب والنصب ولن یصبنا الا
ماکتب کیت و کمیت چون تنویره مال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که باشنائی
ایشان تیفته بود بوی بیوفائی تنفته و رایحهٔ یاس نحس در یافت دریافت خواست یا یک قلم
از مقلمه و قلم که مرغ دست آموز زبان بود پیوند تعلق ببرد و دیگر نام نامه و آمه نبرد و بواعث العاده
کالطبیعة الثانیه سر رمتاع پیش آورد پس بمفاد من قرع بابا ولج ولج از باب ابرام حلقه کوب سعطلب
گشت و التجا بآستان راستان نواز حضرت سرای عقل شناخت و گشت طوطی زبان را شکر شکر

دیباچه کتاب

شگرف ساخت و بر عرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشهٔ کسالت
پیش گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامهٔ بقباق اسلة اللسان شوکت آسا
زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده بسان ماتم زدگان از دست زمین و زمان گریبان
دریده و بر سینه الف کشیده و خوالستان دست از دهن گرفته خود را بسیاهی زده بجاے مداد
از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب و ایعاظ و تهذیب و ایقاظ آنها محول برای زرین شمامت
باشد که این سیاه دلان حالت منافست و مناقشت ترک دهند و بر طریقهٔ طریقه طریقه
یاری قدم نهند والا من باری آتش بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی خواهم آورد و هر آئینه
آئینهٔ وار جلای وطن خواهم کرد فلما جارهٔ وقص علیه القصص نفس لوامه بسان فتیله شمع بر خود پیچیده
واز غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت ولب لبابه بتسلیه کشوده دل را کفتا دلازاری
مکن ترک دلازاری بکن دل زاری همچنان بر وفق عادت اعادت لابه وزاری و در لابه حیرت
لابه و بیقراری میکرد عقل چون شیوهٔ دیجوئی از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطه انقطاع یاری یار را
پدید بدید اورد انیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق را که تشقیق روح و اعز از اوست
بوح میدانست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتوادع و تحالف
ترغیب و بر عیت تحالف و تناکر ترغیب و تعییر و تانیب کرده بانیت صافیه و امحوضه محوصنه
تغییر مخاشنت و مشاحنت داده بصجوای و نزعنا ما فی صدورهم من غل نازع قنازع نزاع و دافع قنادع
یراع اصحاب گردید و جامهٔ مهربانی از مهربانی در پوشانید و ضاب و طاب
در دل حاصل و لوع روع زائل شده خاطر رسم وفا و وفاق در راه رفای رفاق گرفت
وحد ایلق الفت و خر ایلق زلفت بتازگی تازگی پذیرفت و موالیست موالیست بیئة موالست
یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمفارقت و اختلاط باختلاط و نفرت بنفرت

وبیگانگی به یگانگی ونفاق باتفاق وشقاق باشفاق وتجنب به تحبب بدل شد وبدل گفت بیاد
بیاور تا چه داری مات وداء الانفاس ای دواء الانفاس وعلم الملقاط والقرطاس وقال من الحیرة
المتحیرة للملتاس ساعد بنافی واسع فی تدبیر بانی بالراس مزبر مزبر بشوق شوقت انگشت قبول
شب بجر برای قلم که یاری دهد انگشتهای مراد سعی کن در نوشتن بیان من بسر قلم گفت قبول
بر دیده وقدم براه مفاوضت نهاده فالحر کار به از روی اخلاص بدعای
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی رب اللسان گشاده
گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن + ستجدنی ان شاء الله صابرا
ولا اعصی لک امرا دوات نیز از دواة است او دو آلات الوهیه وافکنده گردند در دوات
وعصیان نکنم بر آنچه کاری را
که از خاطر وخانهٔ خامه خامه در خاطر داشت برافشاند وبا منحنی خط در داد بحکم اسلک
فجر گردان ودر شوار رو بک
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء وخطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا
دست خود را در جیب خود در بر آن منفیری در نوری همچون کهی و سپیدی
بی مدد آبنه بهما ونه دهان برگشاد وتسویفی که با وصف تشویق در تشویق آن اظهور پیوست
وامهال وخدعه صنع
وامهالی که در اعلای آن واقع میشد مندفع گشت وبرفع عوائق وبواعد از چهره عوائق
ونوائب مطلوب مرتفع پس اندیشه دور اندیش وصوصه وسوسه وشوشر آن
عارض ضمیر بر انداخت بهوای وصل معشوق مراد مع شوق مزاد لی مسامحت
بمسامحت پرداخت کمش ذلاذله ضمیر محجوب از روی حجاب حجاب معذرت را
معذار عذاریاوه سرای بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق و
ذهن ذهق ذاق باکلک زعق طلق از مداد عبق رنق بریاض لهق لقیق مطلب گاه گشت
وخاطر بیهوده لائی تمنای یوجد فی الاسقاط مالا یوجد فی الاسقاط وسوق شوق بعزم
سوق سوق سخن پردازی حمل نطیح همت نموده ورای هرزه درائی برگردن زلیه
امل بست قد وضع الحرس علی بکر غلط وبیائی توکل کالحادی ولیس له بعیر یارکبه

دیباچه کتاب

طرقا و دیدهٔ زرقا قدم فرسای این لمعهٔ برقا و طلعهٔ خرقا کشتهٔ حصّابات و حصّیاتی که
از دشت بیاض بسیوادی التقاط نموده بود باعدم ربط در خیط خبط و حیط ارتباط
داده آن را بدره نادره موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر
شاداب و مس روی اندود این مسکین از مس اکسیر بکیمیای اصلاح شان زر ناب گردد شعر
آن مایه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزئین لبا طله + والحق قد یعتریه
سوء تعبیر + تقول هذا مجاج النحل بدحه + وان
وهم تقل فی الزنابیر + تمت الدیباجة
یعون الله الملک الوهاب
والیه المرجع
والمآب

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انبار ما قد سبق بل اتاک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدوقه این سخن حال
امیر ویس غلیجائی و اسد الله ابدالی ست که ریاس الامر باد عائی ریاست در حاشیه ملک
بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و ایت بداد افراختند نخستین امیر ویس بود
از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت
وشوک شوکت سکانیک شاکی السلاح ایشان شاکی و باقلب شتاب و چشم پاکی برای تظلم و عرض
دردناکی بسوی اردوی بادشاهی شتافت وچون در دربار فلک مدار معینی و مغیثی نیافت
بجانب قندهار عطفه کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و
بست و یک هجری مطابق اودئسیل کرکین خان والی را بگرو کین کشته رایت طغیان
برافراشت قدلقی ویساپس بحوالی وحواشی دشت بازیده باظفر ظفر چهره فسائی ممالک
را تخدیش ومصاقبات آن صنع را تا حدود نخک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود
وبا دلارام مرام هم آغوش شد واز منهل کامرانی جرعه نوش اما خدش المخدوش الونش
وبعد از انکه غلیجائی از نمل جهان را بفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اتساع واتباع همات
نشیمن داشت در سال هزار و صد و بست و شه تجری بر کنون سر سره شریره تجاهر و بر بایت
باطن باطل نظاهر کرده عهد بندگی را تخصم و حبل اطاعت را تخشم ساخت و بر قاعده هرات
مستولی گشته آغاز عادات وحقود بی اندیشه روز معاد و اتاه بیداد قوم عاد و ثمود نمود

فاولئک هم الغاوون وبمرور ایام واحوال احوال انام تغییر یافته در قصور دولت فصور
پس آنها نیند گمراهان یا از صد
ودر خلل کشور خلل وکسور پدید آمد کردنان ومناکب سر از گریبان سرکشی وخلاف دوست
میانه شکستها نکبت قوم
از خلاف دراز دستی برآوردند واوانی واقاصی واذناب ونواصی در قلاع وصیاصی ونواحی
آئین پیراهن قلعه کرمان
وقواصی بدولت والاعاصی گشتند گروه اشرار اسرار اسرار سرائر وخباثت ذاب وخیانت
دور وبعید
ذات براعیان عیان ظاهر ساختند وبدگوهران بی قیمت بقیمه انگیزی قد وقامت افراختند قدمت
تعلیق زن کشته
القیمة من افساد هم فی الساسرة وصارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة وغلبت سنة
قیامت از فتنه‌ها ای ایشان در رسید وبرگردید بشملهٔ فتنه نوابیده از بیداری آنها در بیداری
غالب شد خواب
النسه علی عیون الاعیان والقلب السنة والسنة فی کل مکان ومعان واصلة الدهر سکنة علی الاسکان
حادثه بر چشمهای نفتها و گردید سیرت وطبیعت ودیع وطریق تبعت در تمام مکان وخانه ودیدن کشیدن روزگار تنگ خود را بکران
مسننوا ومرج حمار البلاد بالجار مسنونا وفواقر القوا قر قد زمرت وعناق الاعنا قد ظهرت وخلاف الفتن
تیز کرده شده وآمیخته شد سبزه زار شهر بار بگل رو لای متغیر شده ودهن باز کردگان در دانستان او کدن ریا بهم انگونه کردند وخوشهای زرع وکشت نه چشیدن طامعان
قد تفنن وتسجر الخلاف قد تغیض ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم
نوع نوع شد ودرخت مخالفت شاخ وبرگ برآورد وبدستیکه خدا نیست که تغییر دهد نعمتی را که انعام کرده بر طایفه تا آنکه تغییر دهند آنچه را بنفسهای

بیان استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد امیر دیس که محتالی فاجر ومختالی فاخر و
مغتالی غادر بوده از کار پدر تجربه آموز وعزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده
جهانگیر آرزو کننده
بخیال پادشهی با دشهی غرور راه بدماغش یافت وهوای صاحب کلاهی برسرش افتاده
وداعی خوی فتنه جوئی اورنگ اورنگ وتخت برائی اوریخت در شهور سنه اربع وثلاثین
وماته بعد الالف از سفر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار بمرکب خروج مملکت
این دو نوبه ایچی قرار داده
گیری مرتکب وبافساد وافتان مرتکب شده تخت قلعه کرمان را مهد وفود استیلا ومحاط
بالا رفته کوب کننده فوجها دلیل پا جائی پارچه جمعیتها
جنود استعلا ومنزل نزول نوازل ومحل حلول نوائب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من الملة
توانا تر از
واغوی من غوغا واجرد من جراد جرد غرمیت را بجانب اصفهان عنان گرائی ساخت اعیان دولت
خوشنود از فتح
بادشاهی که بعادت قدیم ومن یکذب بهذا الحدیث کمان کمان آمدن خصم را بگوشه نسیان وخمدگی
کلست تکذیب کند باین حرف

دوراندیشی را کمیش غفلت کیشی وعصیان وسپیر خرم حزم را به پشت سر واز سر هوای مغفر اندخته
از اشارهٔ قبل الرمار تملاً الکنائن غافل بودند واز قدر اندازی قضا وسهام قسی چرخ که الرامی الکنانة
بالنبل صفت داشت ذاهل اندم از سکر بادهٔ غرور هوشیار وباخاطر مدهوش یارندم واضطراب
گشته تهیه اسباب دفاع پرداختند وجمی غفیر وجمعی کثیر از بیارزه را بارماح وخشیر وسلاح وجفیر
بجلد تجلد درآورده هریک را کنجدات فی جلد سنمات کرگ وش وکرگ فش ساختند بسوا جلد
انعم یا باری القوس بریاست تحسنها لا تفسدنها واعط القوس بارها وزمانه بلسان حال ورجال
افصح من لسان مقال تبین این اقوال کرد فقد ظن نجا عامن به خرق فقد ظن جبانا من به رمع ان
السلاح جمیع الناس تحلة ولبس کل ذوات النحلب السمع ودر چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بجلون آباد
التقا بالفوف واسوار صفوف اعطار سیوف واز بوارق توپ وتفنگ صاعقه بار براصحاب
رعد وبرق ارعاج برق ولوف منودند خورشید طالع قرلباشیه نکسف وسراد الشمس کورت منکشف
گشته مابچه رایت اقبال شان کبدر آسا آسمان سا بود زمین فرسا گردید وجمعی از سران دولت
در دست افاغنه از پا درآمده بقیه پشت بدادند واین واقعه روز دوشنبه بشتم جمادی الاول سنه هزار
وصد وسی وچهار مطابق اودئیل اتفاق افتاد وبدیهی ست که هر کرا سیف معود وتیغ وجفون ست
فرق معود وخار در جفون ست پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف وجمیع ارایف
ورساتیق ودساکر وزرادیق را تصرف کرده وفصارای جولاهه نخست از بیم صولت افغانی
ترسا گشته بامخالفت اویان ادیان موافقت وانتصار باو جولان دادند واو بتسخیر اصفهان
عزم قاصر مقصور وهشت ماه ان مملکت را بسپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه آفت سراره وماتهم
انخساف وانکدار یافته تمامی مسارب ومشارب ومرابع ومراتع محط رحال ومخط رجال ان
گروه گشت وکار جهان بان جهانیان پناه تباه آمد شعر لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازرار قمیصه القمر

اتفاقا بالخره قان قدغرقت املاک حمیه فاره وبعوضه قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر
امر امر امرایای ضمائر بالقش پذیر صور اختلاف وو وساوس ساختند کبو بنیات الطرق
وترشات البسابس وعاقبت بارقاع ارتقاع اقتراع وبسیارت شاهزاده والاگهر طهماسب مرزا
اجماع واز ماع کرده چون هرزمان از تشدید زمانه کسری بدولت ممدود وضم میشد باعزم
جزم شاهزاده رابولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عسی الله ان یاتی
بالفتح اوامر من عنده در اصفهان که ابدالآباد آباد باد باد بلاد زمین گرفته غلاء غله وغلو غلاء علاوه و
علاوه علت شد وشدت نوع نوعی آثار لایسمن ولایغنی من جوع ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت
گشته اکل وماکول از اکل وماکول که بقای ابدان بدان موکول ست حرمان گزیدند وسپاهان
سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال ومالهم من دونه من وال حسن ماکل ومطعم مطعمشان بود
که از طمع طمع بریدند واز جور مخاصمان اصم الله صداهم بجائی تشجاع فواحت آواز صدد وصدای بوم
از بوم وبران ملک ویران برخاست وکنکرهائی جغد وجغدهای کنگره درسراهای بی بانی وبناهای
بی بانو خطاب این بانوک سر اکشیدن گرفت غراب درغرای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه
آغاز کرد وزاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانگ عنقا شیون درکشید بطل غرابه ضرم
شداه شیخ بخصومته الذئب شیون واهل محلات ازمحله خود کوچ کرده کوچ درجانیتان مستوکر و
وطیور فارغبالی متطایر آمد خربان ارض صقرها املت وعموم ماکولات اغرمن العنقاء المغرب
کار بجائی رسید که سی روز ایام بهرماه رابسیمرغ قله قاف قحطی میتوانست گفت وشده
عنقا بجدی انجامید که درباره اهل شهر مثل طارت بهم العنقا تمثل میتوانست جست کم ترکو
من جنات وعیون وزروع ومقام کرم ونعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه جاویه آثار خاویه
علی عروشها وآیمنه خانهای دلنشین ازین واقعه صورت نمای معنی داقعه علی عرصها وعروسها گشته

آن عرصه پرخروش حکم دادی خاموشان یافت ضرب المثل قریه کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون
خوانین خوانین چواین خواتین دانستند بشیوه زوال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه گردون اسقاط
راکه ازدغابازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین دهر درفیل بند حیرت مات بود سوار دد حقیقت
ازاسپ دولت پیاده ساخته بخانه محمود کرد رعرصه اسپ وفرزین نهاده بود رخ آورد و
وبراندن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفاکیش رادراول ندب درست نشین کرده دست فلج را
چون دست سلطنت ازدست دادند وخود هم داد و نیافتند وزبان جهانداری بذب وعویل
بنیاد کرد واین بیت انشا نمود شعر لئن کسفونی بلاعلة + وفارت قدحهم بالنظفر + فقد یکسف
القمر من دونه + کما یکسف الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پرتاریخ چهارده هم شهر محرم سنه تمس و
ثلثین ومائة بعد الف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان گشته وباکردنان افغان یاربردست
سروری گذاشت ودرین دیر دیرپای دست عدوان برافراشت کان معزا فاستیس وکان
کراعا فصار ذراعا قالواقتضاجات الخمر فقلت اذا عدم السواق خلت الدسوت من الزجاج
فقررنت تلک البیادق وازرف زرفرف ستم وجفجف بفاریاض جنت اثرا یرانرا برابر
ارض نفنف وقاع صفصف ساخت وساحت صفاهان را ازصفاونزهت پردخت
لبدمت صوامع وبیع ومساجد بذکر فیها اسم الله ازروایت ذلت ودرن درون دادار
دارارای وداورداد آور دوران آرارا ودادوده برآورد باسرشت بدطویت
فاسد مالک سریرجم وغاصب حق خدیو عالم شد درنظم جند وجیش ونصد خضب وعیش
وسلک ملک وملک وملک سمط بحر وفلک خلل جست وکمنت وتحل ملکت معظم مختل ومعتل
وتکبیت وتهیو رشکر مظفر معل ومعطل گشته بتجبر وتجخر متقلد سلسله سلطنت ومتکفل تنسیق وتنظیم

ملکت کردید از کلام ارد شیرست اوحش الاشیا را صاحب دنا و ذنب صار را سا و
ثب الصغیر علی الکبیر و قد یطفی التراب حرارت الجمر لا تحقرن فرب ساقیه قد کدرت
ظرفا من البحر هذا الحسام یفله حجر و به قوام النبی و الامر الحق کالسهام اس مانند رعوی مدار در خور دکر دن
عظام اصلاب و صدور و صدور و اصلاب عظام دقیقه آر دنکرد جو کیان در جائی کیان
نشستند و فخامان و فخاریان بر فخام فخار بر تری جستند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از
تحیه کنه بو نجم شهلائی را دام خندریش میساختند با ساده رخان بزم خندریس
آراستند و فوج مدموم مذموم الخلقت که سرین بو سعد تو شهریر اپس انداز
قالب شخصی خود میدانستند با خوبان نازک میان بجا لست برخواستند کروه مکروه
زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما مطاع سر لسته غمزدگان را
که از غمزدگان خود فروشی می کشودند لسبوء معامله از ته اندختند و عفاریت نفاریت
عفرنات و اذار ایتهم تحیک احسامهم بالبخه وجه از روی نوازی جواری حواری را که از عین
لطافت و لطافت عین حجلت ده عین جاریه بل حور عین و جاریه بودند بر فراش فجیعه سانختند
پسته لبانی که شکوفه بادام از حسرت پسته خندان شان بادام شکوفه فشان بشید بادام ودد
در فنادق فندق شکن گردیدند و نازنینانی که اگر شمه از کرشمه چشم خشم آلود شان رقم می گشت
قرطاس پرده بادام کاغذی بنظر می آمد بادام بلا موالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیر
گیر شان بر آهوی خطا خطا و آهو می گرفت صید کرده کالبهایم بل کلبهایم گشتند و خوشنطرانی
که از تاثیر نگاه شان سبزه دشت بقله الغزال گشتی با افاغنه چون خار و گل بیک نهالی
آرمیدند مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی تا ابد کاکل رستی در کوچه
و برزن گیسو کشان آمدند خوبان به گزین که پیش سیب زنخدان شان نارنج مهر تر نخیده

و با نارپستان شان نار بستان شکنجیده نمودی روی بهی ترک دادند و خورشید عذاران
سایه پرور دکه از آفتاب حسن بی زوال شان فروغ مالکم من زوال پرتو فگن بودی چون پرتو
آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند کبک خرامان طاؤس وش که طیره دو طیران قدسی
بودند با قضای دهر بوقلمون و دور قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عسرت
طیار فنا رحام و حمام بهج فنا شدند ملک صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس و جن از
پری میربودند با جن الفیل با غولان دیو سیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی
که از عرقناکی چهره شرگین شان لولو آبدار در صدف مروارید بستی با خرمهرهای شبه گون
در یک عقد عقد ارتباط بستند و زمرد خطان بلورین بدن که پیش دردندان شان
الماس آتشی نار تفتیده بودی و با لعل لب شان یاقوت رمانی نار کفیده بسنگ
جفای سنگدلان خستند و ماهوشان با هوشان که ماه و سال سایه شال از نورگاه
خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس با نالهٔ درد و بوس در دنوش پیاله
صهبا گشتند و قمرطلعتان زرین شمس که شعشعهٔ جمال شان عین شمس را موجب قمر
کشتی با سبکباران شموس بمیگساری اقتداح شموس پردانستند تذروان بدام دوم
دوان و نوبان بدست بدان افتادند هر با نوی با نیوی قرین شد و هر پری روئی
با دیوی همنشین بنین و بنات زهره بین را که مهر روی شان بر بد و رد بدورستی از تاثیر نجوم
و ستاره ستاره هتک یافتند و عارض چون خور خور وشان نوش لب از لب
شفا و اغیار زشت خصلت لت خور خور کردید و آبکار لاله عذاران در دهر کل زمین از جنبش
نسیم در از دستی هوا پرستان لاله دختری تشگفت و زمانه اسرار حرمان بگوش ادعای
ریش گفت گلگشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانند خار زار خوار و زار گشت و آرایک

دست سلطنت بآرایک دشت تساوی گرفت و پایه گاه متین پایه گاه متین پذیرفت
و بزلزله انگیزی دهر زلزال خیز از کاخ کاخ جلال سلطانی که قبله اقبال جهانیان
بود حکم کعبه بحران یافت و روا مص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص
خدیو فیروز بخت فیروزه تخت بیت آن قصر که برچرخ همیز د پهلو بر درگه او شهان نگم
نهاوندی رو بدیدم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کو کو کو گویا درین
دیر آسمان بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر عواتان از روباه بازی
چرخ سنجابی فراموش گشتند روزگاری شد که کبوده گفتی افراسیاب که بوده و
زمانی آمد که هر بی فری دون گفتی که فریدون کی و کی بوده تاثیر دور سیارگان
ثوابت و سیارگان نوائب شغاب برانگیخت و از احداث احداث خاک خذلان
بر سر اهل ایران سخیت ان الدواهی فی الآفاق تهترس ظهور این امور را عمدهٔ علل و نظام
ممالک را بموجبات خلل آنکه پیمهبدان از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه و دین
بودند از عین عبادت چشم پوشیدند و فرماندهان براز مبارزان را برازمبارز شمرده در
ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیدند بدل شمشیر دست
بگردن خوبان کمان ابرو حمائل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود جلبه رزم بود ترک
گفته بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم و اقبال که بر خرطیم
افیال جنگ زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلیرانی که سبنه آسا بدهان
توپ و تفنگ میرفتند سبنه توپ دیباج شدند زهاد و عباد از زهد و از عبادت عابد گشته
اذا مه آثار اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات کردند و مارعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لبا کابون
اموال الناس بالباطل در ترک صوم و صلوة و مصلی مصلی راهبان شده بصوم و صلوة روی

آوردند و ما قدر ما الله حق قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس شمی گردیدند و اصحاب سجاده
از پاس جاده شرع پاک شیدند و قانعین کل من الاخیار قانتین گشته افساد و اجبار پیش گرفتند
و اهل یقین و قلیل ما هم بوادی شک و شبه بتیک رفتند نمازگذاران حمزه پرست نمازگذار و خمر و پرست
و از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند و ارباب معارف و مزابر بمعازف
و مزابر مالوف و با ضمیر و زمر و زمره یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف
گشتند شارب مفتی شرب ریش قاضی گرفت و ریش قاضی دام رشتا گشت محاسنش
با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب عمامه عموما بردار ارق من ردار الشجاع تردی نمودند
و اخس و احسن با مفاتح هوا بس و احبس ابواب مفاتح مقالیح کشودند آفتاب رویان سایه
پرستی گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معانقت ورزیدند و ارشگان رستم لقب از
شوق زال رذ مبتلای سام و از غم سام زال زر شدند و آزادگان تجرد کیش بنده فرمتاع گشته
بخز و کیش تن آراستند پشمینه قبا یا نیکه در پیرنگی ثانی بانی مسجد قبا بودند و در لباس تلبیس جلوه
آغازیدند و زبد پشکانی که خویش را تالی مالک دینار رسیدانستند بجب دینار و ادی نار
اختیار کرده در عشق ذهب بحرام ذاهب گردیدند و للناس فیما یعشقون مذاهب از گردش
زمان زمانی که پیشوایان ساده پیرساده رخان عرصی الوساده گشته در حسرت مرد می و دند
و فضلای بلد از بلادت بیضه اسلام را اذل من بیضه البلد می شمردند عارفان با نگاران
که شرب شراب ناب کارشان بود نیز داشتند و عموم اناسی از یاد خدا ناسی گشته مطیه
خلد را بمظنه ان ماله اخلده در پهن دشت طول آمال محمول حب شر المآل مال لا یزکی
و لاید کی ساختند و در مدتی که بنعم یغیم تنعم داشتند آلای و آلائی الهی را اتم من الآلا
دیده حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون را بسکر کفران معاوضه دند

ایران از کثرت فاسقان سفساف پیشه بیشه فاسقون روم گشت و تیشه شقاوت
اساس افکن قرومم القصه وان هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشوم و سوء
سلوک ملوک سلک ملک گسیخت و بحار هرج مرج تاج و مایج شده فلک ملک از اوج
موج نوائب بگرداب تباهی درافتاد و زمانه نیک و بد را بالقدح و مدح اختصاص داد
و مردم یشار را به یسار و مشار مقارن و مقارب آورد و بهیره مهیره دولت را بهره لئام کرد
و ارباب حسد را فی جید ها حبل من مسد لعطیته الدار هم مرهم الجروح دهر کامیابی بخشید اکارم
مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام لاوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب موالک تصبو
شصائب و مصائب گردیدند کهان و مهان و هین و مهین آمدند هر خائن مائن و جهول و مهول
از عقار و مقار و رزع و مرع و فواشی و مواشی خطی او فر نبوت و هر کذبذب مذبذب شتار
متاع و اسباب و جای قرار و علف زار و مالک چرنده و چمار و یان و سودر و علو و سخن چین و کریزیا
و بار و از اطائب و مطائب و زخارف و مخارف و عطا یا و مطایا نصیبی او فی برآمد و جنت
خانمانهای نجد و مجد که بی ضنت و منت ینابیع و منابیع و بنج و منج بودند باشد آمد مد و
بجاری مجاری توام شدند و اصحاب حیل و میل که در و کر مکر نشیمن داشتند بی عوائد و موائد
از عواید و موائد و جزد و مزد کام کامل گرفتند و در تلال و دهاد مهاد و حزن و خرن
غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال حبکشت زار
من زرع الاجن حصد المحن تبنبل خاک آشوب از ما شوب چرخ مغرمل مغربل کشت

ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس

در بیان جلوس شاه طهماسب

ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشار جبر و استیلای افغان باصفهان
شهزاده والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم ۱۱۳۵ سنه تاریخ جلوس اوست

در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند و او بجانب تبریز
باکمال شتاب نگاه در انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشباب و ان سکر الشباب
اشد من سکر الشراب ابواب تدبر را اقفال اغفال برزده نخست باخمار سحر ان نشئه
سخت تر از مستی شراب است گردن و با مقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا استفتاح نموده باده تلخ را از خطه
بلخ تا خطه بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار و تری
الناس سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع از هر طرف طنین ماشم خمارک
بکاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینوشان می نوشان و با صولت منوشان
جرعه پیمای کاسات مینو سان شده و باین نظم نظامی کار می نمود شعر مگر چون برافروزد
آتش ز جام + شود کار ما پخته زان خون جام + و از کف بلور مانند سقاة العلی شفاة تبریزی تبریز
ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده این شعر دلاویز را می سرودند شعر چو در
پیاپی قدح می کنیم + یک پیل پا پیل را پی کنیم + کاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب
تاب بدر لبریز کرده کاسه خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم کیبون انهم کیبون
صنعا و منکامی باهم آغوشی هم آغوشی و در سر خاب سر خاک نوشی نموده بسر خاب رشاه
خود را سر خاب قلب شکن میشمردند و نیز عمون انهم ملکو النجد و الصنعا زمانی با شوخ خوش آواز
در کنج طرب چنگ و بربط زده در هر باب باب عشرت می کشادند و آوانی اهتزاز
صید را شاهین تیز چنگ بربط افگنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند
بکره و عشیا از باکره و باکوره لذت اندیش و با عیش راقع رافع غیش بوده فقاع
میکشودند و فقاع می کشیدند و غند و اوصالا در جامه ز رجامه رز نموده بهمدمی جام می آوازها
جامه و نائی نی در صبوح و عبوق باوج عیوق میرسانیدند حب حبابی الحلف من نار الحباب بنوعی

زمین دل افشاندند که دست از همه افشانده یکسو کشیدند و همی فی غفلة معرضون و عشقه نیشکر عشق
غلام غلام بسته پسته لب و لبلاب مجاورت و محاورت فینه فتنه گستر محب الغوانی
کسیر السوانی چنان بر جنان و تن تنیدند که ترک برک مملکت آرائی کرده بالضیاء از ضیا آ
ملک تنخی در زیدند و لهم اعمال من ذالک همم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا
فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فی الحق و الحق اقول از رکوب کمیت و رکاب کمیت
و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان لال ذوائب داد و کامیابی داده جهان بالا
زیر زیر و بالا کردند و با کار آب آب کار بردند ثمن عقار به ثمن عقار مصروف گشت و نبیذ مانع مایع
مانع رسم مملکت آرائی شد عاقبت ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و ازین کشور
پر شور و شر جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب
ار شود کاخ کون و فساد + شود کو خرابات آباد + و باکان ربک مهلک القری نظلم و اهلها مصلحون

در تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق

چون این امور ذمیمه علل سالفه گشت و علی علاته مواد رديه در شریان ممالک سریان
و امراض بید دار غل و دغل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر و مقتر
مسری مسری و موثر آمد و اخضار عهود و اجضار عقود شیوع و قایع موقع غیر متوقع بموقع و قوع
بذیرفت و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از باده پیمائی ساقی دوران و تنگ ظرفی
دوالخمار دهر هر مستلین مست کین شدند و هر یک ار سم دستان رستم دستان گشته در هر
کل زمینی سر کشی قوی شاخ مانند شجر بمشاجرت بر خاسته یاغی گردید و ساز برگ خودسری کرده
قد استنوق الجمل و بن الجمل ملک محمود سیستانی که از اولاد ملک نیمروز بود و لوای نیر اقبالش
از حین طلوع تا حد زوال نیمروز را باغ عن جداز روی ملق در سایه قصر این دولت و ازقه الظلال

در تتمیم ذکر ماسبق

کار مولته فی الخلق الممنع متمتع می بود و کشکش سر پنجه جوادث حوادث از گریبان حالش متمتع
مثل بزکوهی در حلقهای زنجیر بلند
در خواهیم عهد خاقان شهید و انه علی ذالک لشهید خواهیم امارت و ایالت تون در انگشت کرده بعد
و خدایتعالی بران حاکم شاهد است
از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامتنج و قضایای غیر ممکنه فتلک القضایا قیاساتها معها
پس این تقدیرات قیاس خودشان با خودشان است
استنتاج تاج و تخت بخت و از برگشتگی بخت بجب ریاست شیوه تونیان را پیشنهاد نهاد ساخته

از قلعه تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس شتافت و برخلاف رقبه رفته رفته رقبه
شهری
رقیه از رقبه تافته زرقبه معاصات و مناصات مسلوک داشت و بی سبب سبب اطاعت را
توقع
گسیخت چون در نسب سکزی بود بجب نیز خود را سکزی ساخت تا تاریه هم غبار فتنه را در
سیستانی
مرد شاهیجان هیجان داده بدولت شاهی جانی شدند و ترکمانیه دشت نیز دست تطاول از
برانگیخته
جیب درآورده از نخبث درون ولایت درون را از تصرف بیرون کرده عروس نسار العقد
دشت بیجاق
نام ولایتی است نوشان
صنبط درآوردند و مقارن طریان این طوارق و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندرشان
راه رفتن
روم حیول عقود و عقود حبول انفضاب و انفصام و سدود و مواثیق انبثاق و انفصام یافته
شسته شدن
پاشایان باشان با عساکر شایان بجانب ایران انگیز و تبریز سطوات قاهره تب ریز و
قدرت و شکوه
لرزه افگن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات خیول سلاطت دشت آذربایجان را
صحرا نمود و ناله قرا باغیان از استیلای یاغیان باغیان باحنان آنان بپیوست اعیان ایران قلعه
تن را روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از اردبیل رو نمی تافتند دو
آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق خسای ممالک بود از دست جفا از پا درآمده
برقد و را قدودش از خم دخل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلدان بلدان بود و بهارستان سوکت
قدح بزرگ
سلطانیه را بی نمو و نما و قصبه سراب را کسراب بقیعة بحسبه الظمان ما رأیافت اهر اب اهر رقصه
شهری
تاراج و لقفه بغما شد افشار را رومی دست افشار محن گشت مقدم از مراد غه شد اندر خاک پایین
طایفه

مراغه کرد در روسیه روسیه نیز از راه شرک نصب شرک اعتیال و احتیال
حبایل احتیال و احتیال نمودند باد نیه نیه و همت نیه دنیه با پای مرزاب بدار المرز
آب رانده از روی دریا با توبهای آتشین دم آمده خاک زشت و رشت لاهیجان را
بباد دادند هر چند بر عراق اطاله ید نکردند اما عراق را بخبث اعراق تصرف و اشیاف بحر را
با اشیاف قهر لنگرگاه کرده توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت ملک
محروس رشت زشت کشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری زشتی شدند در نواحی
و جوانب لاهیجان مادهٔ هیجان یافت و از عیون اعیان میل چون عیون حبل خون
عیان شد و ایل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز دار الم و
رزیت گردید مخلص و ملخص آنکه طائفه روس تارشتی ثقافات مازندران بملک تملک انضمام
دادند شاه طهماسب را روش رؤس روس روشن و واضح و بی اعتدالی و اعتدار ایشان
لامح و لائح گشته بر سر رشته حیال و حبال خیال جنال امیر آن گروه حبال ختال وقوف یافت
در دائره دائرهٔ السوء حیران و مانند پرکار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران
نشافت که لعل الله یحدث بعد ذالک امرا

در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خافان شهید
ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید

وهم دران آوان محمود عجائی آثار فهی کالحارهٔ او اشد قسوه از قلب قاش قاش کرده سی و یک
تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس ز مرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته بمقتضای کما تکمین
تکال تکال و کنایت و کتاب این امر ظلم پرور روز بروز بروز و بهروز گار او عاید گشته وبل و وابل
این و بال و بیل هصر در قصر رقعش افگند و انتیاب نوائب نوبت زن حالش دود و دولت

معانق دولت بیمالش کردید تیر آه سحرخیزان کارگر افتاد جنون قوی براو طاری شد
(دیوانگی)
وآن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد فاخذه الله نکال الآخرة والاولی وابن عمش
پس گرفت اورا خدا بعقوبت آخرت و دنیی
اشرف رماه الله بسهمه لا اخطأت له درحال خال استیلا برافراخته خالهٔ محتاله سلطنت را اسرع
(بیندازد خدا تا تشنی که خواهد داشت باشد)
من نکاح ام خارجة کابین بست الحارثی خالة الکروان ودر دوازدهم شهر شعبان سنه سبع
(از نکاح) (مرغ حبارتی) (مرغ ماهی خوار است)
وثلثین وماته بعد الف برپادشاهی برجای اونشست کذالک واورثنا ما قوما آخرین شعر
(بنی اسرائیل را دادیم از ارباب دیگر)
اقول لدهر قد توالت صروفه ✣ الیس لهذا یا زمان زوال ✣ فقال اصطبر کم دولة قد تغیرت
(من میگویم بروزگار که گردیها دیده شده تغیر آن) (آیا نیست پرآیین ای زمانه زوالی) (او گفت صبر کن بسیار دولتها که تغیر یافتند)
لکل زمان دولة ورجال ✣ چون نقد شهر وای شاهی او شهر رواشد بار ومیه بفسان فسون
(برای هر زمان دولتی است و مردمانی) (کمر وحیله)
سیف تبالط وتشارس تیز وآغاز حرب وستیز کرد وهم درتضاعیف این حال وبخانیف این
(دشمنی کردن) (برادرشدن او گدیگر شدن)
احوال روزگار ته کارش بابنات الدهر امتزاج وابو جهل غفلت با ام الدماغش ازدواج
(وتابع روزگار شد)
یافته باجیار شیم وستم آئین ابن عم پرداخت یعنی ازغلبه سعود ابر ساهره غبرا خاقان سعید را
بامصفحه خضرا صفحه بیضا حمرا ساخت شعر پر همای یابد فرمانیابد ✣ قصاب اگر بندی بسمل کند
(شمشیر) (بهری آن بردی)
همارا وچون خذیو مغفور از دست ساقی قضا قضائر شهادت درکشید وشادروان
(پرده برنگ)
شادروان تختگاه را بتخته کاهو مبدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل غفر غفران انتقال نمود
زمانه عایس درین ماتم غم اکتساب اکتأبا بکسار عباسیان وپرده کیان موی کنان
(کسب کردن) (عباسی گشوده) (کیانی گشوده)
خراش مویه کنان درخروش آمدند ومخدرات مریم سیرت بتمنای یا لیتنی
(عبارتی است)
وکنت نسیا منسیا نوحه سرگشتند صبح تفته درون سینه چاک کرده قطرات انجم ازچشم فرو ریخت
(وبودی فراموش کننده)
وابیضت عیناه من الحزن ودیده نیرین ازشفق وکوکب بهنگام طلوع آثار غروب ظاهر
(سفید شد بر دو چشم او) (از حزن)
کرد وتری ابیضت عیناه من الحزن یفیض من الدمع بانشار میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
(وبیضی چشمهای او از حزن)
رفت بالهام ملهم عیبی گویا گویا شده شعر اظلمت الارض لقتل امرء ✣ احسانه قد
(بگیتی تاریک شد زمین از کشتن مردی) (احسان او)

ملاذ الخافقین + الشاه سلطان حسین الذی + قد جاوزت اعلامه الفرقدین + انشا رقی
تاریخه هاتف + فقال تجد بقتل الحسین + آری همگامیکه اختر طالع زبونی کند بدر طالع لاغر
وطالع لاغر وکیف بنظر آید در زمانیکه فلک بی مهر کجروی آغاز د براستی کوکب فروغ کوکبه
فروغی ندهد وچون چرخ مقوس کمان کین زه سازد و دیع در بر سیاوش زره گردد وچون
سپهر ستمرس اسپر داری پرداز د تیر زره شکاف زه کرد داز اوقعت سهم القضا نشت حلق النرة القضا
چون واقع شود تیر قضا از سم نشت باشد حلقهای زره

در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون

فلا کفران لسعیه وانا له کاتبون در خلل این حالات شاهد دوران پر خلل جلل را مکنتی شد
عظیم کوست چون پشه وروزگار کامکاری او بزرگی رخنه افتاد و نیز
ورونق کارغم انگیز دعیش دلاویز را مونسی ایرانیان را هنگام الفخار فرخ فرج گشت و وقت
شکافته شدن صبح شادی
زوال ایام بوس وحیح کما قیل عند انسداد الفرج یبتد ومطالع الفرج نوائب الا انکه نهایت داشت
یکی چنانکه گفته اند در هنگام گرفتار شدن راهها بکنات ظاهر شد سپاه فرج
بنهایت گشته بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح وتیسیر الیسر النجاح وتبشیر البشر النجاح اذا بلغ
ظاهر شد بشکاری وبشارت باد وبشارت خاصی چون رسید
الحوادث منتهاها فرج بعید ها ابفرج المطلا فکم کرب تولی اذا تولی وکم خطب تجلی حین جلا
حادثات به منتهای کار پس امید دار باش بعد از ان شادی بود چون پس
اینها مصیبت ست پشت یکتا کرد و گذشت او بسیار نا یکی ست میشود چنین شد
شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه ندر دمی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران
آراکه درمیدان نبردش باد سرد کم از انسان بود در سال هزار و یکصد و سی و شش
که کلک واهلی تبار بنیاد نشره نثار بتاریخش دولت ایل جلیل افشار رقم زد
بخشنده جواهر
از ذره جزمن محال باور د که مسقط الراس آن سرور زمن و ذات بیهمالش همیشه دران
شهر شهور
زهت سرا صدر انجمن و سرو انجمن میبود برائی احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری
عروج و اعلا رایات فاحیینا به بلدة میتا وکذالک الخروج یاسی دلیری سربسروری
پسر شاه
و دست بجسم افگنی برآورد حتی یمیز الخبیث من الطیب واز روی بجدت و بحدت بجذب تائید
دلیری و مردانگی
و بحدت سیف حدید کار بند کشور کشائی کشت وجواد مجادت از طبع جواد بر جواد ایادت
بخشنده شاهراه بزرگ شجاعت

رانده باکناف او ماغ اطراف وتکنیف اکناف واطراف بدن وتکتیف اکتاف واطراف
بدن اهل خلاف دست یازید بلشکرکشی ودشمن کشی شمشیر بست وباز وکشاد وکمند کشود دست
فتنه بر پشت بست پرده داران حجاب ملکوت نویداری النصر معقود ارایتک الصفر افسر د
افتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسری فبشری الیسری المن یرجو الندی
نهما البشری بگوش او رسانیدند وملهم عالم غیبی مفهوم فسد الزمان فلا تری الا ذبابا او ذیابا
فابسط حسامک فی الذباب ولا تدع ظفرا وبابا واصلب علی الذبیان من عذیات مقرعک
العذابا بحاطر خطیر القاکردند واوصیر شیر صولت واجهر مجهر الصوت بود
وصید گاه دشمن شکاری را شهباز شدید النخوت سلوکش موافق مسلک هر فرقه وطبعه
وافق شن طبقه ومجتبش سرشته قلب ضعاف وغلف کان قلوب الناس فی سبه قلب و
جاهی وجیه وفهمی نبیه ووجهی موثق وباسی موثق داشت پیش چنین بهبنیش مغفور چنین دست
ازپا خطا نیتوانست نمود وباکره ابرویش بمفاد لا یکلمون الا من اذن له فرماندهان ودهان
بلا ونعم غیتوانستند کشود والحق ازصدف دره خرد رکه نادره یعنی چون گوهر شاهوارش
برلساط امکان متلالی نگشت کوکب کوکبه اش راجنبات حیات بخش بحسن تائید تابنده
وپاینده ساخت وماهیچه اختر فیروزیش راچون اختر ماه افروز درعرصه آفاق برافراخت
ازتمر طبع باکمال ضرغمت ذات غضنفر فرش فرش وفراش درپلنگ نگسترده ازکام
پلنگ طعمه وازغریف اسیدرغیف می جست ومساعدت ساعد ساعده چنگ ادراک
خط جزیل من شدقی ضیغم نموده مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار راکار می بست لحظه
بیکار پیکار نبودی وتیغ تیزش دمی ازخون خواری درمنام نیام نیاسودی ازفلق تاغسق چون
مهر جهانتاب ازروی مهروذره پروری بحال دور ونزدیک می پرداخت ونفس کریم النقیم

در توصیف و تعریف نادرشاه

به نقیر و قطمیر مهام فقیر نقیر فردًا فردًا رسیده امر امروز را بفردای نمی انداخت و لم یعتمد (اعتماد) دارًا
سوی حوته الوغی و لاخذ ما الا القنا و القنابلا و لا حاجبا الا حسامًا مهندا و لا عاملا الا السنانا
(سوای حوالی سیدان جنگ و پیکار گاری نمیزد و گرده آدمیان و سلسان و حاجب نمیخواهد الا آنشمشیر جوهری بزرده و عمل کننده نمیخواهد بغیر از نیزه
عاملا از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند کارش درست نشسته بتدریج و اشتد راج
(کار کننده
بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلای یافت تا اینکه بوّاطات قضا و موّاتات قدر
قدرش بس رفیع و تالی رقیع شده نخست مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ احتیارش
گشته بعون و یاری باری تاری و شهر یار بشهر یاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان
قهرش قهره و گردنان آن ملک دست خوش پایدارش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکمه
حکم و طوع جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چند روزی بر فرزمین
(لجام
یمون حفّه الله بالیسار بساط مبسّط و تسلط در بسیط غبرا گستر و بقوت سر پنجه جلادت بسط
(جمع کند ضد ابرو دولت بسیار (روی زمین (مردانگی (کشادن
کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد نموده حجت بل یداه
(بخشیدن (نعمتها (دستها (ظلم و جور (بلکه دستهای او
مبسوطتان بدست آورد و با کلک نیزه خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده
(کشاده اند (ظلمها
ارض فسادرا از ارض مسطح برچید و بر چید وجود بدگوهران بضرب شمشیر بجاده کون قلاید
(گردن (نور ماه و آفتاب (کهربا
لعلی بست و با صیقل خنجر خورشید رنگ رنگ زنگ از آئینهٔ حال گیتی زدود و ربع
(اسپ
مسکون را از ظلام ظلم برق انگیزی سم سمند روش روشن نموده و دوست و دشمن را
(تا آنکه (دوستی پیدا کند (مابین سوسمار و مار است (مختلف
بیکدیگر مرتبط کرد حتی یؤلف بین الضب و النون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط
(تا آنکه جمع کند میان برف و آتش
ساخت حتی یجمع بین الثلج و النار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیبش عبد العصا شدند فاما
(ما نمیدانیم اطاعت کنندگان
اتینا طائعین و عصاة و عدًا عالم به تعلیم تعلیمی تنبیهش حدود اندازهٔ خود شناختند قد علم کل اناس
(مشرب خود را (فریاد رس (همراهی نیز راهی
مشربهم باعانت خدای مغیث و معیت المعیّت لامعهٔ شوره زار انگیز ممالک را که نمونهٔ
(نورگشتی
سرابستان بود بسیح آب سماحت و رشحات سحاب ترشح بر شیخ و شاب سرابستان نمود
(جوانمردی (تربیت کردن (پیر و جوان (باغچه و گلستان

رخنهٔ بلدان را رخنهٔ جور و خیور و طلول و ویران و سری سور سر و گردانیده و عراص را قطاع را باعراص و اقطاع باقطاع تملیک بخت درآورده و بدبه بجدی علوت لابجد و دی بجد و د ممالک رسانیده **شعر** وکاد یحکیه صوت الغیث منکبا + لو کان طلق المحیا یطر الذهبا + والدیم لو لم یخن واتسق لو نفقت + واللیث لو لم یصد والجر لو عذبا

در بیان تسخیر متشهد مقدس بخن نقصص علیک احسن القصص

چون خداوند بیچون جل شانه ماشطهٔ سایهٔ آنجناب را صانه الله عما شانه شانه کش طرهٔ پریشانی ایام ساخت بحکم **شعر** سافرفان اللیث لما غاب عن + غاب وجاء اتبع اشبالا + برای اخماد شرار شرآر که از مرخ و عفار شرارت اشرار و مردة مقرحه تقاضای لیل و نهار در خاک مرو بکرهٔ نار پیوسته بودند باندیشهٔ ان الفرص تمر السحاب با فوجی مواج روان تر از آن بآن سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت اختلال امور مرو تمثال انصراف موکب والا را در آئینهٔ تمثال حتی یحیی نشیط من مرو ممثل و مصور می یافت بعرصهٔ خود نمائی درآمده تا قصبهٔ جوین توسن ولیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام برگماشت و تمثل خرج جوین من سوبق غیره را بکار آورد و مفاوعاط بغیر انواط را عامل شده اما حضرت نادری با دری سیف امور مرو را بقدر مقدور انقدار و براوع تخم مروت ملت عملی و کمادات تدابیر حاذقانه مادهٔ تاویل مناد و تبور ثبور را از ابدان ملک ارتداع و انخذار داده اشهب شهاب سیر را جولانگاه طین بجانب عرض سپهر قرین عنانتاب ساخت ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهاد مقصود از جوی نمائش و منهل حصول آرزو تو انیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی بسموع گشته دانست که زمانه با مجاری احوالش نا مجاری و دولت با مخازی اعمالش مباری است از جوین مسارعت جویان و شر السیر المقحمة الملغار کرده تا مشهد طوس عنان ناکشید فشاله کمثل

صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که دران اوان شاهرود
بسطام را مرکز دائرهٔ شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود
زنان نشاط گشته جیش بس طامی افرس من بسطام از عالی و سطام باستعداد استعداد
داد و نوائر رزم را بسطام عزم مضرم و بیون هامون نورد همایون پی را بستام آمود
ملجم کرد و با فولاد پیکران بیکران جهان پیما مهامکن مهما غزیمت ردود رحدود
جاطرم نیز احتشاط طوایف خرشاهی و خراسانی نموده از راه اسپرآئین مانند خراسانی
که برمدارات چرخ اسپرآئین دائرست لسمط مقصد روان و وارد ملک خوش بنا یعنی جوشان
گردید بعد از انکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت
بطریق عاجل با راکب وراجل از مرو وارد جنوشان و در موکب شاهی با جنگ جویان و
رزم کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیهٔ
طوس آسای لوائی مطوس را طال طوسه لبست مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن
یاغی باغی یاغی ناغی باغی گشته باب نفاق کشود و در شهر لست و بمخالفت برخواسته
در ارک نشست **بیت** عصی السلطان فابتدرت الیه + زجال لقطعون اناقبیس + و
صیر طوس معقله فصارت + علیه طوس انتام من طویس + براذکیا راست روش روس ست
که نور بخشی ماه بخشی در حذا ر ماه چارده بی درجه درجه باشد و از خشب در برابر خشیب چه آید
وخشیش حشیل در پیش سرو حشیل چه جلوه نماید و عقل سطی را برای سطیح چه سازد الحق ایلچ
والباطل کجاج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزگار بر فراز بام این قبهٔ ازرقی سربار
گوشهٔ ابروی هلال نمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیگون ماه را از زر چون ضیا پر کرده
برمخموران نشاء عالم امکان پیموده در شب هیجدهم ماه ربیع الاول سنه تسع وثلاثین ومائة

بعد الف مشهد طوس بجوزهٔ تسخیر در آمد ملک محمود بارک گریخت که اگر بخت ناسازی ترک کند
و درخت طالع انها ربار و برگ نماید شاید راه نجاتی بروی خود بر گشاید و غرض سهام نوائب
نگشته صیانت عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه دوگانهٔ
شکر ادا کرده با لشکر ستیزه گر چهار طرف قلعه را بسر پنجهٔ ضبط در آورده غلغلهٔ نشاط بشش جهة
گیتی در افگندند و همان شب فیض یاب قبلهٔ باب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جامه رو پوشش اطلس
چرخ نهم و چاکر خاکروب درگاهش عقل دهم ست گشتند روز دیگر بر سر ارک شوریورش
انداخته چون رگ بلا در بلارک جند منصور متصور بود بفاذا مس الانسان ضراد عاریمنیا
الیه ملک محمود بآستان ملک پاسبان مولای انس و جان شتافت و بعطفت عطاف عاطفت
خاقانی توسل جسته آفتاب عفو بر کژیوهٔ جانش تافت اگرچه درین عرصهٔ پرفراز و نشیب بسبب
نسبت تشبث بسبب و عطائی خدیو نسیب چند روزی مکنت بقا نصیب یافت اما بناء
بعضی بواعث آخره بتیغ قهر مکتب و مکتب و صحیفهٔ عمرش بکلک فنا مکتب شد و بکنه نکته رسی شعر
تکیه بر جائی بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + بر وجه بلیغ بالغ گردد
و خامهٔ بلاغت سنج و ابلاغ طعن بلاغ بسرائید بیت یا ذالذی رکب الفساد وعنده + انی اعوذ
باذا رکبت فساد ا + ضلالت را یک عامدا او ساهیا + من ذالذی رکب الفساد فعادا
قطعه نه هر که چهره برافروخت دلبری داند + نه هر که آئینه سازد سکندری داند + نه هر که
طرف کله کج نهاد و تند نشست + کلاه داری و آئین سروری داند + حبط ما صنعوا فیها و
باطل ما کانوا یعملون سحابه تصیف عن قلیل تقشع ایس جناب نادری بر وجه رائق و فائق
رائق و فائق جمیع مهمات و ملمات ملکی و ملکی گشته در امهات امور ممالک عقیم محولانه
بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را ضمیر افتتاح

آسایش بجدی آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت ارض را زمین نتوانست گفت
و عالم آشفته را رای جهان آرائش بنوعی آرائش بخشید که در دور و زمانش خبر زمانه را
از زمانه نمیتوانست شنفت **شعر** یا من اعاد رسیم الملک منشورا + و ضم بالرای امر اکان
منشورا + انت الامیر وان لم توت منشورا + و الملک بعدک ان لم تومن شورا + دران دوان
که از طرق خراسان خور آسان میگذشتی بر طبق امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق
طلا بر سر گرفتی از خاور بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در دروازه آسمان
از شباهنگ کاروانکش باج گرفتی اتباع نقاش ابدالی ابدال وار الف بدل کشید و علجائی
غل جهل از صدر و سوائی تغلج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة لر از کرد بدگردت
داری شستند و طغاة کرد ترک لر کرده در کنج حرمان نشستند و زداران از دزدان
خلج امن گردیدند و راه زنان خلیج دریا بار بامستی بخلیج خلج کشیدند **شعر** صبت العلا عطلا
فحلیت جیدها + فخلنا العلا جیدا و خلنا ک عقده + و مانلته بشری بهامستنانه اذا الصبح ولی
کانت الشمس بعده + بعد از چندی حسّاد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من
فضله از اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر گیتی فروز نشر ضو و جهانگیری
میکرد بیضاء لا یدحی سناها العظیم بر هبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده در استدلال و استقلال
اعوان نادری و استدلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند و در پیشرفت امور دولت
از سوء خلال اخلال میکردند و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق من رام طمس الشمس جهلا اخطا
الشمس بالبطین لا تعطی اگرچه از جانب آنجناب انچه ناب بادهٔ اخلاص و مصافات بود لبتاه
طمطراب پیموده می شد اما از حضرت شاه التفات خاطر از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتره
بیشتر واقع میشد و مرایای مزایای الفت از رنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه نمی جست

وجمال شاهد التیام از تحمل وتحمل تحمل نمی پذیرفت چون بسعایت سعاة وبمنمت وشاة ایرت تجانب ازجانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نیشاپور عنان نهضت جنبانیده چارقب یکتائی را پوشیده چاک زد ولبوس دوروئی را درلباس استتار پوشید آنحضرت بمثل ان دوار الشق ان تخوطته برشته وقت رای وسوزن حسن خلیقه برکافوری جامه خلیفه الفت پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کار افتد ومشاهنت رابمساهنت ومخالفت بمخالفت ونفاق رابوفاق منجر ساختند درسیاق این حالات جمعی ازافاغنه بهرات بقصد غارتگری شد تاسیر سروج جلادت واسراج افراس خودسری کرده بحواشی مملکت درآمدند آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغامیشی کرده چون آن کروه کربز جز گریز گزیری ندیده بوبند بکثیب واوبجا نپرداخته السلامة احدی الغنیمتین راغنیمت شمرده خیرها لشرها وشرها بخیرها بگویان خودرا بامن نجات رسانیدند موکب منظفر عازم قلعه سنگان گشته بافاغنه انجا جنگ سنگین واعلام نصرت رابخون اعدا رنگین کرده غنایم بیحد متصرف وبسمت مشهد مقدس منصرف گشت

دربیان نهضت ایات همایون بجانب هراة خلد بنیاد بعزم تادیب افاغنة ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد

چون افاغنة ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت راشکسته منافقت ومنافقت بادولت بهیه صفویه بنیاد ودراطراف ارض اقدس افسد من الارضة رخنه وفساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آن گروه درخاطر خطیر تصمیم یافته درچهارم شوال سنه اربعین وماة بعد الف ساز مشاولت ومصاولت کرده موکب والا باعدتی شکرده ولشکر چالشگر جالش کرده فزون از تناهی اعداد بقصد تباهی اعدا در نهضت آمد اولنگ یافوتی که ازسبزه زمردی طعنه برچرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب گوهرآگین واز انجا رایات ظفرقرین کوچ برکوچ مرحله

پیمای وادی قهر و کین گردید الله یار خان افغان حاکم هراة نیز برای کینه جوئی برای ناقص
ناقض لوای عزیمت شده اسباب تقابل تقابل و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکافر
قلعه با جیشی چون کافر در جوش تجادل و تخاتل متاهب گشت بعد از انکه سپاه سپاه چرده
ظلام از قلعه کافر غرم رحیل کرد باس و مهابت او بیاس و مهانت تبدیل یافته چون پاسے
تشبث در دست ندید روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبان پای شکیبائی افشرده
شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان تند تر از سیلی که بسوی نشیبان رود
بسمت هری رو در دان گشتند چون گاو فلک لعاب گوزن از دهن فرو ریخت و قاقم
قند زشب را از خرگه سنجابی برانگیخت بیت بسودند شنگرف بر لاجورد + سمور سیه زاد در روباه
زرد + دم در گاودم دمیده گاوان پلنگ خوکه غوغای وغارا لقصور دغار ذباب دبا ذباب
سیف صید بورو ذیاب میکردند شعران الاسود اسود الغاب همتها + یوم الکریهة فی
المسلوب ولا السلب + جنگلی اصول من جمل مهیای تصائف و تسایف گشته مانند یوز
قوی توز سخت یوز چون ببر بر و هزبر نر رزم یوز با صولت تیر و عدت مور هر یک
نهنگ آهونگ گوسرین در زیر ران واژدهای فولاد زبان در چنگ بسان گرگ ذرم
بعرصهٔ جنگ کرا زگشتند ثور فلک وگاو زمین از صعود و نزول گرز های گاو چهر ناف د
پشت بر خویش دزدیدند و از ثوران غبار دار الحرب حوت آسمان بماهی زمین مشتبه گردید
فتشابه الخلق علیهم افاغنة آهو فعال شتر دل از کار های شتر گربهٔ ایران باشغال شغال مستی
وگاو تازی معتاد گشته در گوش فیل خواب خرگوش و ضرب دست یلان شیر افگن را
فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر نر زین می نهادند زین بر گاو نهاده گاهم حرم مستقرهٔ فوت
من فتورة از موقف جدال منزعج و باز ریش گاو گشته در خاک باد صبا تیغ آتش بار

گین را آب داده رایت قرار افراختند بامر والا عسکر قیامت اثر در ساعت مذکور بمحاذات برابری ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی ماهیچه لوائی آسمان فرسای آثار اقتدار طناب کشیده پرچم علم الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و باعلان مغاضبت و مغالظت رعب ان زلزلة نفاق شد و شق شد نمد الساعة شیئ عظیم بر قلوب مخالفان انداختند بمحض تهیج هیجا ریح عاصف و هبوب عجاج قیامت چیزی ست بزرگ از بسیاری تیر و تفنگ زلزله دشمنی و عداوت کردن غبار جنگ قاصف با دخت را راست شده اندیشه دریا متزاز آمد که از شدت ارض کروی هیئت گردباد و پست بلند جهان سوار العاکف زمین مدور فیه والباد پذیرفت و آسمان از غارضهٔ غبار عینین نیز ربا بفوطهٔ مشکی ظلمت فرو بست و هر کی را نا باد صحرای رود و صرصر گشت از هبوب هبوب نزدیک شد که کرهٔ خاک بباد رود و عالم چشمهای آفتاب ریاد امکان را سه عنصر از یاد رفت دو شبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم از محاربه دشمن باد بوشیده هیچیک بادی جنگ نمیتوانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک بیرون رفت افاغنه چون معارضهٔ خود را با عسکر منصور مانند مقابلهٔ ظلمت با نور یافتند از راه تعبیس و غدر سالک منهج عذر و پوزش و بعد از لمحهٔ باز مهیای یورش گشته ترک توادع در کنف توسن تعارع و معذرت تقاوع نموده تیز اول و تنازل و تناجل و تناحل پرداختند از انجا که دست و بازوی بخت با بیرو باهم پنجه زدن یا بهم کوشیدن با باهم جنگ کردن باهم پنجه زدن باهم آویختن پرچمت حسروی بود به مخص توجه یکران آسمان خرام سده و قرارشان انخرام و صفوف ثبات شان انخزام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب گوهر امان گشته رایگان رایگان یکان رفته بیدکر کردن یکان بکان مرحمت خاقان روی آوردند پس ایالت هرات را بدستور سابق بالله یارخان مفوض و خیام مؤتده اقامت و اجنحهٔ مؤطده عزیمت ازان نواحی معوض شد دلوای ظفر التوا بجانب ارض اقدس نهضت یافت شعر بذا مخایل برق خلفه مطر جود دوری زناد خلفه لهب وابل ارزق این فقرهای برق است در پس ابر باران است مصدر چون آتش شده بعد از ان شعله زبانه میزند الفجر بدو قبل ابیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تمه حال هرات من بعد تمیمهٔ بازوی و تمیمهٔ صبح ظاهر میشود و پیش از سفیدی آنرا لالی باران قطره است بعده عبرت بران میشود فلاو و مقال خواهد گشت سانا و علیکم منه ذکرا

در بیان تسخیر اصفهان بعون جلّ اوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر

در مدارج این کار و معارج این رفتار اشرف علجائی که خاندان سلطنت را اخصم الدبود و قراب
عداوت را حداد احد یحسب ان لن یقدر علیه احد خذیو هرات صولت را در هرات با طایفه
ابدالی مشغول جنگ و عراص ممالک عریض بی ضغم و بحر بی نهنگ یافته به مضمون شعر مهر درخشنده
چو پنهان شود + شب پره بازیگر میدان شود + اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون
بال بلند پروازی کشوده باحتشاد حشود و استبخاد جنود استجماع بض و سود و انبعاث خفاف و ثقال
و استعداد فوارس و رجال و استرکاب طلاب و ابطال و استحصال عراب و اعاریب و استحصار
سراحین و مراحیب و تهیئه مصاعیب و مصالیب فرمان داد زنخره منجره و از اصفهان بصولت جرّی
با اثر دحام جری و چریک جری که چو ریگ بیابان بتعدادش نمیتوانست رسید کمثل الصید فی
عریسه الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عزمت فتوکل علی الله و شکلت ان تسقط فی افره و مقارن
نهضت او از اصفهان عقاب شیرین پرواز لوای همایون نیز از صید گاه اعادی هراه بازگشته
دارد و کتایب خرسای خراسان بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اشرف قاطع
مسامع دین نوید سانح شائع شده بعرض اقدس سیده والا رسید برای اعلام مژده هزت اعلام
مهر اعتلا شعر و سامیته الاعلام تلحظ دونها + سار النجم فی افاقها متضائلا مستافا + فرامین با فرد آئین
با قطار ممالک و اقطار مسالک اصدار و لقصد احضار احضار بحضر حضور قاآنی محضیه صرصر نظیر مسرعان
بولایات احضار یافته با عزم رزم عزم رزم کرده منهاج مهر خرام تهراج را شعر و طیهم ناکنت
احسب قبله + ان السروج علی البوارق توضع + و کانما الجوزاء حین تصوبت + لبد علیه والثریا برقع
با فواج گران سبک عنان ساختند جهز کتائبه و ابرز مبارزه و ضرب سرادقه و عرض مناطقه و نشر
یارقه و حشر راعده و بوارقه و انفق خزائنه و انفد فائته و بذل فی صون الملک دینار

واشعل فی حفظه مارالملک علی العدا ناره ونبیت القباب وطفاه علی یم العسکر من الخیم الجناب
وشعله نه در حفظ آب ملک بر سر دشمنان آتش خود را ونبات گرد قبه ها را دکتاره کرد بر دریای لشکر از خیمها نبی یابند
فراشان بافروشان در هر منزل ماه خرگاه ماه بحرگاه ماه می افراختند ومساهره ارض را
از ستاره های آفاق تاب آفتاب قباب وشامیانهای ستاره چهر مجره طناب رشک معسکر
نجوم فلکی می ساختند شعر کنایس ناطت بالنجوم کوالها + ومادت فالقت بالنجوم کلاکلا +
وفیها لو قرت صار الریح مینها + لصلت فصلت تستثیر الدلایلا + متی ترها حلت اسمار
سراد قا علیها واعلام النجوم شمایلا + ولو اصبحت دار الک الارض کلها + لضاقت عن مبتا
بابک سایلا + ودر منزل مهمان دوست دامغان تلاقی باافغان اتفاق افتاد اشرف
بازکه وزکه رایت جلادت برافراخت وآتش جدال برافروخت جار بالظلم والزم بالعسف
اینکه مدوعد وعدد وعدد وحدد نداشت حذیوکا مگار نیز باجیوش جایشه وجنود طایشه وحمافل
حافل وافواج مقاتل در مقابل ایشان میدان رصع ومصع وعرصه دعک ومعک آراستند
قدسیان بدعای اللهم عک زبان ودلیران دست بطراد وطعان کشادند بداوة الامر توپچیان
برق انگیز رعد آهنگ بازنبور کچیان که سوار جزائر بودند باندا ختن توپ وجزائری وتفنگ در
جزائر رزم ومبشیه جنگ کار آتش کرده باتوپ از دردم دردم علدار را باچندتن ازدلاوران
پیش تازافغان ازپای درآورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند ضرب الحجاته بالحجاض
فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلهای خصوم خصومت کیش
تا لهم ازتاب توپ بیتاب وبیات وتیب وتیاب شد ومنیا وثبات ثبات ایشان
ازآب سیف ثبات بیات ویباب ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند که سارات
ومعمارات ایشان باجنود صاحب فرمانند بازی عصفور بابازی واجدل وجدال جادل جدل
باغضنفرست بمشیه سرطان آغاز قهقری وخنگ جوزا پالهنگ سرطان را ازبرج اسد بل برج

اسد عنانگیر ای نمودند یعنی از سطوت نادره با دره تا دره خوار بنیاد هرب ودوباره دران
مکان که تنگنای بس ضیق لیق عیق بود تهیه حرب کرده بجا بجا بهج ولصاف را فروگرفتند
بل بجوانی عتو ونفور بین الجبلین ملتقای غار غار تگر گشته خدیو بیمال که عرصه طرم وطر دراطوار
طادی واثبت من اصم راسی بودی عز بین الصدفین راغر بین الصدف تمرده بعون خالق
حالق باجند حیدر شکوه اولا در عارض کوه ازعین تهور استیناف مصاف کرده ازشفار
سیف مبارو غراز رمح خونبار مدلول هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت وعروض کهسار آشکار
ساختند پس بعروض کلام همته الرجال تقلع الجبال بافوج راجل عزم راکب نموده ثقل منقله
مشقله بمنقل جدل القاد منقل جدل کرده ندمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان
بطل کره نارشته هرگل زمینی ازشقایق جبل باتیغ صفیرانی ارغوانستان وشقایق
زارشد واز دوده تفنگ عکس لاله درچرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره وتار جمعی
متداکس وجمی متکاوس ازاعدا وران هالک کثیر المهالک هالک شدند وجبال کوه
تمثال درالواذ جبال ازصدمات کوه افگن تلال باخاک هامون برابر گشت بعد ازاسعا
ساعور مبالطت ومناندت وتاجیج ساعور مباطشت ومبارزت اشرف بایاجوج صفتان
افغان چون سد فولاد پیکر خدیو بیمال راساد مسدسد اسکندری دیده قوت مقاومت
ومقادات وقدرت مجالات وملاحات ازمحالات یافت ازفراز جبلان منکوسته
انخیلان ترک نیل وخول وخیلا نموده حطل وحامل وخاسر وخاتل وخائب وخائف باصفهان
شتافت ذهبوا اخول اخول جمعی ازرکبان ورجال رجال وارجال ورحال حال آسا
سربریدند وباخنجر وخنجره سگاف مناخر ومناجر اراباب مناجر واصحاب مفاخر را
درمحاجر مملکت ومجاحر حمنول دریدند این دفعه بدستور یکه درمهاندوست جنگ توپخانه

از خدیو خداداد دست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت آغاز و بمعارضت و مناهضت و معارزت پردازد و بسر انجام اسباب اقتدار اقبال مبادرت کین استغال نموده بارزوی ظفر بازروی باور آورد تا مور چه خورت باجیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را در دیا چیر لیل بانوک سهام دلدوز مید و خته و بسماک رامح و اشعه بیضا و اب نیزه گذاری و تیغ زنی می آموختند بعزم استقبال استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ و ضرب زن راکه از مقابله اش چرخ نیلگون آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای منادات و مهادات شد غافل ازین که اثبات توپ و تفنگ صاعقه بار او باسیف و سنان ابدار دلیران حکم مضادات آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش باصلابت افواج عدو شکن فعل و تاثیر زجاج باصخور صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو دریادل بادل بادل خرم و حرم جزم تسنن بسنن اهل الیقین و تیقن بفنن اصحاب توکل و از روی استیصار و استنصار از خالق جزو کل نموده اصحاب کر و فر در کمال شوکت و فر با شکوه و ترتیب بتوپ خیر غام و اثر در جامه حمله گر گردیدند صلصلة سیوف و لهلهة صفوف و لولوة سپهر برین فرخ لرزه برتن تنین افگندند و از حملات گاوان شیر شکار ترلزل در گاو زمین آشکار گشت و از تهاجم قیام و سطوع رهیج و اقتحام قیام ساعت و ساعت قیام پدید اکه القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ مؤید چون فریدون فرو هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و برزن اورزن بدفع خصم سیاوش وش زمین را نیز با رنج رنج سنان زره گردانید و یلان کوران نبرد گیو توان و گوان اکوان مهابت نبو و نوان که هریک جهن جهان و سرامد اکوان بودند بنوک نیزه ثروین حرق در جوشق روئین در افگندند از تاب توپ تنهای محرقه در اجام

جسام احشام فلکی طربان و انشکاف عضلات مسامات خون جریان یافت و از کثرت طعن و ضرب انابیب
رواعف باحیا شیم را عفه دم از همدمی نده و زمین از هیجان مواد و موی بعلت حمره
مبتلا شد و گردن سران و سرهای گردنان بسیوف مسلول و عمود گران مضروب و مدقوق
گردید و نبض مورچه خورت که از صدمات قوائم افراس دولی نمله و غوغائی یلان مور عدت
علی شده بود از شدت دود دخان دودی گشت عاقبت باجند بیدستر جند تذسیر بالکلیه
رفع ماده فساد گشته باقبال خدیو خافقین خفقان لوای حضم فالج تسکین پذیرفت و رایت منکوسش
از علت لوی برخود پیچید اشرف چون بجوا جر جواجر سهم اقبال را مرتدع و راه نجات را از
یاس اسود ممتنع مسدود و ممتنع دید در دم خون فانی از بیوفائی دولت فانی برخسار پرخسار
فرو ریخت و در کمال ادبار باز با تر بختی برگشته بختی بسته هنگام شام بارو سیاه وارد
اصفهان و همان شب در محمد العشاکه انگشت اختر اخگر نما گشت اخطب من خاطب اللیل بخبه
و نخبه طارف و تلید را باگرامی زادگان کان بدگوهر یلید در کنوز مکنوز و در اکناف مکنون
داشت برگرفته با اعوان شریر سر بسر بر خیار و از غم تیجان بیجان و بیچان دست حسرت
بر سر زنان دل از درد آغشته و چهره بخوناب آغشته شعر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب
بلا اذن ولیس له قرن ؛ بجانب فارس گریخت و خاک خذلان بر سر نام ونگ ریخت
فنا زیرنا مواعن المکروهات فنهم زمن لم نیم فیا فجم فی الذی خولو یا حسنهم فی زوال النعیم
پس خدیو سپهر قدر مانند بدر بمیان تحیر آمده بشکرانه این نصرت نصار با نصرت ما نصار اکرام
و بهمه بهمه و تهمه منعام انعم و انعام نامه انعام گردید هر یک از پهلوانان طوس از سیم و
زر طوس نوذر و از زر و اسب زر اسب یل شدند هر سایسی فرسیاب دهر فارسی صاحب
فر و سیاب و افراسیاب و افراسیاب گشته سیوب نا محسوب اندوخت الحاصل دران

سفر اموال وغنائمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد واقادیم ظفر فرجام عضنفر جام
کامرانی نوشیدند وعالی وسافل کامل نصاب وبالغ نصیب مقتنیات مغتنمات اغنی
از التفات خدیو مالک رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مال عزیز
وعیش عزیز گردیدند پس مناشیر منشره وفرامین مبشره درباب فتوحات میسره برای اخبار
اختیار واحبار واخبار اصدار یافته ازین مژده مرده دلان راغم مخضر وعیش منخصل
محصل شد عروس صفاهان از صفاهان نازپرور شد وزال دهر که در انتظار چنین روزی گیسو
کرده بود شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پابدامن پیچیدند وطاغیان طاغان زبان
پرزبان ناکام رکام ناکامی کشیدند افواه از فواید افواه ذکر محامدش نکهت گرفت

وارواح از زوایج ارواح شرمدایحش روسیحه اندوحت

در بیان استیصال اشرف افغان بقهر قادر بیچون

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید
که اشرف چراغ بصیرت را خاموش ونتایج ابزار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسهم
ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی وتلاقی درشیراز مشعله جلادت افروخته باشور وشغله
مشغول جمع چریک خزیک وجنود مشعله ست خدیو کشور کشا را نوید این مغنم بار دسر گرنم نصیب شده
ودر هیجده اشتا که شدت برودستان زمستان آتش مزاجی افسردی وسناج دهر دورنگ
برشته امطار امطار شبنم بافی کردی ویوم یرد ته افقاسه تعبس الاوجه من قرصها یوم یرد
التمس من برده لوجیت النار الی قرصها جهان درعالم برد از برف بشغطه بر فنجک
مبتلا بود وخطط ارض حطه بلاد الثلج بیمنود امتنع الماد من المس وامکن البحر من الحس فلا یری
غیر ذوی رعده او مسلم لسجد للشمس از کثرت جمد کل اسد نمود از شیر برفی نمودی وحوصله

جهان معترف بکم ظرفی کلبارام هر برازم فاه زمهر بره فی یوم یحمد حمره در زمانی
قارس با فوجی من تمیم الفرسان بقصد تسخیر فارس فارس فرس فراست و فراست گشته
بسطوت فارس مقترس آهنگ افتراس فرائس خویش و اروزرقان تیرازشدند
روز دیگر که منوچهر مینو چهر بر تخت جم سپهر برآمد افاغنه شیراز اشرزهم الله تشدید مشارات
حدید و تشذر مشارزات جدید کرده بعزم و کزور کز رکض خیل جلادت نمودند بحکم
همایون فوارس عقبری و یلان صقری باسهم سمری و سیف سیری و رمح ردینی و سهم عیدانی
و کمان چاچی و خیل خنثلی بآن طائفه در آویختند از لالهای پیکانی سهام ان جند غشم
غشمشیم شیم شمامه ظفر فایح و فاتح و از گلهای آتشین صمصام آن فوج سلحشور مغشم فیح فتح و
نافحه نصر نافح گردید و از دماء حمرا رسیم تنان عرصه زرقان زرقانی آمد و از سهم صفر از رقار
یلان چهره خضرا و کهربا گون پرقانی بصنع صانعی که اشاره کاف و نونش از عین قدرت
مبدع قاف تا قاف عالم ست و بتائید آل طه و یس که وجود شان علت انشاء
نون و القلم در هیجا آن روز هر الف دال پر که از خم نون قوسی کشا دمی یافت لام خصم را
دال میساخت و هر همزه خنجری که کلک بنان مبارزان میکشیدند بدر زهای لامی
روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سراسر سگاف می انداخت پیکان سهم
لام با مقتاص خون مخالفان ضلا و صادمیبود وسعت جروح دلهای خصمان از تنگ از خلقه
میم مینمود الفهای قامت طعاة بواسطه طعن نیزها مانند الفهای کوفیان گردیدی
و قاف الرقاب بغاة در و قاف صرامت با تیغ ملامت قفاء الدهر قفا خاری بدناوک
دلدوز راست نشان شان بسان الف الف با عین اعدا گرفت و رایت منکوس
دشمن سست رائی در عرصه قیامت را لکمن با بسخط من الله از حملات یلان آهن خای هیبات

یای معکوس یافت غین عین عدو از امتزاج دم بهابهای سا کب بل عین عدم دمع
گردید و پشت نون در زیر اقلام مقالم ماح و قوائم مراکب بشکل دائره نون خمید
تا اقوال مهر منیر بحرف و من الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ تیز با حرف
شمشیر تیز در میان بود حروف هجا را النفس فیه ثلثة جواد و رمح ذابل و حسام و براهین قاطعه
و حجج ساطعه در ابطال هستی اعدا بحاجت از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان تا سن میگذشت
و رشق مشق رشق مشق دلاوران در صفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر و کشته های مدشمشیر گوش
جان بدخواهان می گشت و با کز لک سیف با خنک دست و با زوی سروران قلم میشد
و لوح سر نوشت هر کس بسوی عدم رقم باز افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب
و بشاخص گذر بر آفتاب نمیتوان بست از حملات رماة بهرام رمی آرش وش کسی کیش
دقاد را ندازان شیغا بند شغا دفن آهنوز مهارت چهره بسان عزازیل از زخم و رجم شهدب
ثاقبه با فیه با قیه تافته دل و سوخته جان هزیمت یافته انشا ثنا گریز کرده بشیراز آمدند
پس اشرف بر شرف تدبیر در آمده از ان ورطه ها له طریق و ربطه پیش گرفت پرید و ان
یتخذ و ا بین ذالک سبیلا و میا صدیق و ملاز عفران را با ستطلاب مامن نجات و استقفار
از زلات با دری بدر بار نادری روان ساخته چیست بحصن امان امان تحصن چست در طرسار
مسادر هنگامی که سواد لیل غدافی بزاغ پا بر غراب حالک رنگیت طائر میثاق را میثاق ساخته
و همای دولت را غراب البین گفته رکب حناحی الطائر با دلان ناحی انحا گریز شد و د
همان ظلمت لیل اجبن من نهار بحمل احمال نیرد خته بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته با سپاه خلوه
ملومه و پیران پیروان و هوش هوش و آرزوی سروری را از روی دود داغ و داع کرده
هلاچ باد حمله را و مواشام من حمیرة بسمت فرار متقاذف ساخت و از راه نساد تقصی جست

رفع علی حافرة توقتا دلان قلان وقراولان البصر زرقاء الیمامه وعقاب ملاع انهزام افغانرا
دریافته کیفیت حال را بمسامع والا رسانیدند بعد ازانکه میا صدیق صبح صادق باین هندوان
ازشفق زعفران برجبین صندلی رنگ سو وموکب همایون در آغاز نسره عین وعین سره
مانند سیل مواج وبحر عجاج وابر عجاج وریح مهداج بجنبش درآمده بتعاقب روان شدچون شمیم
شمامه مشامه ومشامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید ملا محمد میا جو با فوجی از افاغنه یل در
سرپل فنا پای ثبات افشرده بمفاداشد خطی قوسک دست بر ترکش جلادت زده چون تیر مفوق
باساق مشم اصر ومن السهم مشغول دفاع ومانند کمان پشت بخصم درکشاکش نزاع گشت مبارزان
قراع باسیف اقرع وسنان اصلع بقرع وقراع پرداخته فرع یوم اکبر ساختند جمعی بهیز از اعدا مقهور
ازفرط هراس اسپ بران نهر نهیر رانده بدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار در حزیاز ند
ورجی باب سیف فلوع مستغرق شده قلیل بلیل که در آجال ایشان تاجیلی بود بعد لای از گل
ولای وآب شمشیر نجات یافته بپای گریز سراز معرکه ستیز بدر بردند وجمیع فتیات
وقینات قنیات واز اطفال رضیع تا پیران وضیع دران ورطه هولناک آغشته آب وخاک
ومنقطه ساقطه هلاک شدند دلیران سر وبالای چگل بالای وچگل مخوابه ورزالان مصاجع
رود ابه گشتند وآبکار چاشنی نزب البکر یافتند هر موتی بذکری که مذکر تهدید
فتل من مدکر بود مصادف گردید وهر رود زنی درغرات رود که از مضمون بلکل لورد
المورود اخبار می کردان الله متلیکم بنهر آمد رزمهای خارا خوار تر از خار اور عرصه
رزم ریخته شد فا هلکوا با لطاغیته واثواب حریر از پیکر حرائر مانند حرائر بخاک
مامون آمیخته فتل ترسے الهم من باقیه ودرحسرت خروش وفغان خروش وفغان
افغان بچرخ گردان پیوست وقدسیان فلک فلک الحمد گویان وپاسے کوبان

بساط نشاط و مهاد انبساط انبساط دادند و دران فرخ آتش عمر میاجوکه بر بادپای آتشین
سم در ساحت برزین آذر برزین بودی با آذر تیر برزین بر خاک هلاک آب شمشیر الطفا
پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کویر انزی در سمت سیستان سیستنین کرده ازانجا
بارجا و بیم بارجار و ارجار خار آن درخشان من محال بلوجستان ارخار عنان جانب کرد
و با آنجانب خائب و خائف جانب شد در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲ در خدود
گرمسیر مسیر او با حالت سور سوی بس المصیر گشته از لج بلوج لج بلوج ابلوج مرگ
چشید و نوای العجب کل العجب بین الجمادین و رجب از تری به ثریا رسید و مصدوقه
تلک امة قد خلت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا دفع الله الناس
بعضهم بعض لفسدت الارض در ازا این خدمت صبح اقبال بلوچیه تابش یافت
و اختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور
خاور خشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او را منظوم
ساخته بود و درین سلک منثور النسلاک می یابد + الاشرف سل سیف بغی و سرقی اشتد
به المحنة فی کل طرف × لما انقضت المدة لم یتاخر + ارخت ملاکه تقبل الاشرف شعر
ساقی دوران از نیها پر کند ثر کند خالی و خالی پر کند + بعد ها که نسخه نسته او ضاع
شیراز شیرازه انظم یافت اعلای لوای کشور گیری به دولت کبری بسمت شوشتر زدیم
بنا بر آنکه از عرب ترکتازی بحال عجم واقع میشد و صلاح ندید آنطایفه از خیر خویزه در خوزه خراسان متحیر ساختند

در بیان فتح ارومیه تبریز لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز

چون قصبه نهاوند محتشد فوجی از قزوم و اهل شقاق روم میبود بعد از ورود بجد و در برو
جرد و خرد و خورده بین راه در جرده عزیمت جنیبت موکب همت ساخته هنگامیکه مرغ

زرین خورشید از فضای جهان بو قلمون رو بعشبش عنا گذاشت وغراب غرب بیضه
بیضا در زیر پر آورده افراخ انجم برآورد در جنح اللیل بجناح الجنوح وحوافی العقاب بعزم
عقاب اعدا البسط جناح عقاب همایون سایه همایون فال وباکواب شهبا که کوکبه اش رخشنده
تر از کواکب در شبها بود در رکض او هم برق عین صرصر شمال کردند شعر ترسرع حتی قال
من شهد الوغی لقاء اعادام لقاء حباب چون رایحه مسک واللیل اذا عسعس ماشیم کافور
والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف الفجر عن عمد الدجی × وتعری الصبح من
ثوب الغلس × والجلی فی حلل فضیته مالها من ظلمة اللیل ونس وسیاه شامی ظلمت
وجیش حبش بجانب اختفا گریخت کان سواد اللیل زنج بدا لهم من الصبح ترک فاستکانوا
الی الهرب بجدود نهاوند رسیده ودم در دمامه دمیده از نی نیزه از نی نبواختن نامی
رومی پرداختند ودست انتقام افراخته تیغ یمانی باصولت وفراختند ومیه بمحض
جنبش بادیایان دلاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته وداع
صبر وقرار وبیک حمله جمله ننگ فرار اختیار کرده روبوادی توازی وبوادی گریز
نهاوند ونهاوند باهمدان ضمیمه وتسلم واقتدار گردید واز همدان فوجی از دلیران که آب
جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ماهین میشمردند به تسخیر کرمانشاهان معین گشته
اگرچه بخت بحسب تقدیر اقبال معین نیامد اما آخر الامر بمیمن دولت علیه غلبه یافتند و
بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چندر ومیان میان دو آب را که مسکن افشاریه است
مرتع دواب ساخته وباخیل ورجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه
مهدم شد بفحوای اسر والقمر لک مثل اعم من السیل مثل واسرع من فریق الخیل یقطع من
اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته باقطع همت اوهم عزم را پویه برق ورفتار صبا بخشید

وزمانه میگفت ابدرا ترائی فی دجی اللیل طالع ام الشمش ام نور لروضة ساطع زمانی
آیا ماه تمام ست کہ دیدہ میشود در تاریکی شب طلوع کردہ یا آفتاب ست آیا نور ست در روضہ درخشندہ
که خروش خروس سحری از دجاجۂ لیل دجاجی برآمد رایت عقاب پیکر طل وصول برحوالی
مرغ نشست تاریک
میان دو آب افگندہ آن ناحیہ جولان گاہ دیدہ بآن خیل منصور گشت دیدہ بآن جنود
عثمانی دیدہ بآن کرد آشنا کردہ تفرس ورود فوج بیگانہ نمودہ رومیہ را اخبار و بآنہا
در یافت
کشیدہ تیغ گشتہ آغاز کارزار کردند فلما انفجر الفجر انهر النهار ونفر النفیر غراب الغبار وظهر
چون شگافتہ شد صبح آشکار شد روز و گرد برانگیز کلاغ غبار را و ظاہر شد
فی الصدیع الصدع وانکشفت قناع النقع ووقدت فود الطلیعة علی الفود والطلع فیومئذ
در صبح شگافت و ظاہر شد پردہ ہای غبار و جمع آمد فوج دیدہ بان بر ناحیہ و اطراف پس در آنروز
وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع وتقیظت عیون الحجاب من تغیظ الاوتاد ورنت المرنان
واقع شد واقعہ سخت و بیدار شد چشمہای خفتہا از خشم و کین خواستن و ترنم کردند کمان ہا
وغنت الاوتار وقضت المران المراد بجلاء عرایس الجلاد وبرزت حدود البیض کالخدود
دوتا خواندند جملہ ہای کمان و رقص کردند نیزہ ہای سادہ بہ شکل عروسان چابک و ظاہر شد برندگی شمشیرہا چون شکستہ
البیض من ملاحفها فی الملاء عاریة وسیارت السمر فی کلا راغبة وراعبة فلما سل غرار السیوف
کلاہ خود را از جادر آنہا و آشکارا برہنہ بود و گردیدند تبر بادپشت گردن راغب و ترسنده و وجون برہنہ شدند جوہر شمشیرہا
سلب قرار الصفوف وکلما خرجوا جرحوا برخ بهم حر الحرب فبرحوا واعجزوا وازعجوا
سلب شد قرار صفہا و ہر مرتبہ کہ بیرون رفتند زخم زدند سخت شد برآنہا جنگ بگاز گرفتند و عاجز شدند و بیرون رفتند
کلما سارواوشدوا اسارواوشدوا وذلواوخاروا وضلواوحاروا وناشبهم النشاب فعادت
ہمہ آنہا دلبستہ اسیر شدند و ذلیل شدند و سست شدند و کم شدند و تحیر شدند و دور آفتادند و درآنہا پس گردیدند
اسود هم قنا فذوضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق النافذ فخسف بدورهم وحصرت
سیہ بای ایشان مثل خایہ پشت و آشنگ کردیش را تیرہا کشادہ شد برآنہا و دریدہ شدن گردان پس فرو رفت ماہ مانند ایشان تنگ شد
صدورهم واحیط بهم من حوالیهم من حوالیهم ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث مادت
سینہ ہای ایشان و محیط شد برآنہا از حوالہای ایشان بگونہ کہ نیکدرآنہا از ایشان بود و دور زدہ دائر دشمن تفتہا برآنہا بصورتی کہ بجنبید ند
منهم نملة ولا ذبت جملة جملة حملة سلاح رومیه از بیم سپاه عجم خود را بر عرب زده برخی را
از آنہا مور چہ و نہ مگس شد از آنہا جملہ جملہ
سیل آب از گردن گذشته ببر رسید وعنبی را قطرة آب آتش رنگ از سر گذشته
کنایہ از تحقیر است
بگردن آمد از جریان سیف که نوائر شر جز بآن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت و
مصنع دم از دم صنع مصنع شد بقیة السیف بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز کردند
تشبیہ صنعت کردہ شدہ
باد پایان صرصر تگ از رومیه نچندان بدست آمد که کمیت قلم بیابان بیابان بکمیت آن
تواند رسید و فرخ خان تکری مگری اندیشیده بود که بغتة بغیة خود را از بغی باطن
ناگاہ طالب مراد

شکست رومیه ورفتن بسمت تبریز

ظاهر سازد هر چند که بمفاد القلوب تظهر فی فلتات الانس وصفحات الوجوه کما قال
الظهیر متی تک صدیقک اوعدوبخیرک اوجوه عن القلوب از ناصیهٔ حالش پیدا بود فی الجمله
غیبهٔ فراره لیکن در مدارج آن حال مدارج مبنی برنفاق ومنبی ازشقاق نیزازو بروز کرده
درحضرت خسروی بدست او دادند که اقرا کتابک چون انکار آنکار نتوانست کرد
مصداق ولوتری اذالمجرمون ناکسوا رؤسهم انکشاف سربریافکنده شرمساری گردید
اگرچه ترجمان عجزازعهدهٔ ترجمان خیانت وجنایت که خونش ازآفت اراقت مصون ماند
برمی آید اماچون جریمهٔ قلع چشم اوواجب عینی مینمود عین بدره برعین بدره راجح آمده و
مردم باصره اش رادردم اهراق دم کردند ودر رقاب اللحظه میل منافقت دیدهٔ منظورش را
میل گشت وبتمنای نیل مرام چهرهٔ مرادش رانیل رسید روزدیگر بقصد تبارز متوجه تبریز گشتند
رومیه که دردهٔ خارقان می پیمودند بفجوائی ان الذبیح یحاذر متوحش بخشی ویریب کل جبل ابلق
بمحض رکضت خیل ابلق سواران کمند افکن که هریک اسهرمن فارس الابلق بودند
خودرا بکوه مرجان کشیدند الماس پارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه
مرجان برافشاندواز لعلهای پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت ورخ عقیق جگری
درعقیق آن وادی ارزان شد هرپیاده سام سواری رازبون ترازز ال ازاسپ هستی
پیاده میکرد وهرشیردلی شتردلی راکالجمل الانف گرفته می آورد رومیه عاقبت تاب مضرت
آتش مضرت یلان نیاورده مضرب العنان شدند وخطهٔ تبریز مضرب مضرب عزو
شان گردید وایالت آنجا به بیتون خان که ازاساطین افشاریه بود تفویض یافت
پس بمدلول اذاتولی عقد شئی لاحکمه باستصفار و استقصار امور واستفصاد واستفصال
مهام جمهور وتحمیل ابرار وتحمیل اشرار دفع تحمیل واوزار واحکام اشخاص طامحه وتعقیل نفوس

لریحانی زبان
گشاورزبان وبرادارد
بعین بدره
چشم تمام
بوی بلند
نقش جنگ
الماس پاره
کوه مرجان
لعل
سیلان
عقیق جگری
عقیق
مضرب العنان
استقصا

رزم ابراهیم خان با افاغنه و شکست یافتن

جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی متطوله پرداخته اذناب اذهاب و انتساب
اسباب رومیه بلشکر رکابی و باقیات قنات و اطراف که از قنیات فنات در اطراف
مجتمع بود برای مصارف ملکی به بیتون خان تحویل و تحویل شد و در ظاهر این امور و
مصادر این شئون احمد پاشای والی بغداد بامداد و اجناد با مداد رومیه بکمر انتشاب
آمده از استماع خبر چیره دستی کتیبهٔ نزعاعه از مقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع
گشته باحال متوزع و بال متقزع و روع متصعصع و قلب متضعضع سادم و نادم بادم سرد و سر شک
گرم سرد و العود احمد سرائیدن گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصودش روانشد بسمت
بغداد روانه شد بفاصلهٔ چند روز که اختر عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر خدیو بارع
بازغ شده بود خبر داهیه و بیاض و سانحه دهیا خراسان قارع مقعر مقارع
اسماع و باعث مفازع و ارتیاح گشته موجب انفتاق عنان و انصفاق موکب نصرت اقتران گردید

در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از ان فوج لئیم

ذالک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر راحتی بود اما در
امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی + ولا شبالی الخیل کالمعزاء
وفی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشور گیر در سال ماضی از افغال
افغان عاصی غاصی گشته با جمله مجاملهٔ و معاملهٔ و احنات لهیب مجادله و محاملهٔ کرده
باز بر وفق عهود و ذمام زمام اختیار امور هرات را بالمدیار خان باز گذاشته
بود آن فوج لئیم کی کینه و داغ دامنه بر دل داشتند بموای ای بل بد الهم
ما کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و تسویل لهم الشیطان و املی لهم
الشیطان الاغر و امصد رمدلول و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون

رزم ابراهیم خان با افاغنه و شکست یافتن

گشته برخلاف انها را لاتتخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار وما وجدنا لاکثرهم من عهد وما وجدنا اکثرهم لفاسقین
اعلام — نگردانید سوگندهای خود را دربیان خود — خلاف واقع ونیدیم بیشتر انرا از عهد ها بیرون
با قسام اقسام خلف حلف ونقض ایمان از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون باللہ انهم
انواع — خوردن — سوگند خوردن
لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون ولعزم تاخت خراسان درهمان سال شتال سیف
گرداننده نیستند — کلا انه قد تفرقت
بدسگالی وایوان دولت فلک بساط را قالی شدند ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر
بداندیشی — ولکن مختلف شدند از انها کسی که ایمان آورد و از انها
اللہ یارخان با این دستان همدست وهمدستان نگشت قال انی لعملکم من القالین وما
گرد وحیله — متفقی — گفت من از کارهای شما از دشمنانم
آمن معه الا قلیل افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقارخان را از فراه آورده
ایمان — بیاورد با او — بگروهی
برتمکین حکومت تمکین ودرمیان قوم صاحب تمکین ساختند واتخذوا من دون اللہ الهة لعلهم
وگرفتند بغیر از خدا تعالی خدایان شاید که انها
ینصرون ذوالفقارخان را آوازکرنای وجعلناکم اکثر نفیرا بگوش رسیده مانند دهل بادور پوست
نصرت یافته شوند — وگردیم شمارا بیشتر گروه نفرت
افکنده ونفیر منافرت ونقاره مناقرت نواخته وتیغ عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه نو آخته
دیرگشته
ایشان را تاخت ارض اقدس سلسله جنبان رعیت گشت وبنویدان حیدنا لهم الغالبون
بدرست نیکی لشکر ما انها غالب — بشدگان
استظهار داده افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقارخان بافوجی کثیف
گفتند بدرستیکه برای ما مزدی میباشد اگر شده ایم غالب آمده
کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سوء شاکله درشاکله مزار خواجه بربیع یک فرسخی
دچار تنگ شود — براینها دیگی — باین گرانی — ناحیه جانب — هیبت دشکل
شهر نزول وناقه تعزم رابسکال توقف مشکول ساخت وشهر را بمضیق محاصره انداخت و
پای بند شدن — تنگی
بیرون درون شهر جمیع قرای ومحال بیرون را مجال توسن تطاول وتصادل کرده در دیر دراز
دست درازی — صولت وقهر
وکهف وغار بادبدآغار آغاز اغاره نموده زن وفرزند مسلمانان را برده برده پروری و
شکر — بدبخار — خسارت کردن
شناعت اشاعت کرده وشرارة شرارت افروخت واز احتدام لهبات کین جانها وخانها
فضیحت — آشکارا — بانه کشیدن آتش
سوخت واز خونها جویها روان ساخت واز دمار زارع ودهقان دامن دهقانی
خونها
شد وانچه برفحوای من اصوافها واوبارها واشعارها اشعارها داشت منهوب حوادث گشت
از پشم آنها وبرگ آنها وموی آنها — تاخت شده
وجمیع مزارع وباغات من جنات وعیون وزروع ومقام کریم لکدکوب مذارع خیول بغاة
از — باغات — درختها — وزراعت — وجای انجا
اسپهای سرکشان

گردید و ابرار بتاراج اشرار در آمده و تخم جبوبات از زمین بر افتاد و گله و رمه و رمک
کلا بر متها انتیاق و استراق یافت الحاصل از گاه و تازی آن گروه اطراف شهر صفت
مباحث البقر پذیرفت و از سلامیات احیا لشان قطعهٔ زمین بسلامت و هر روز همین نهج
در کمن خرب و زرب کمین مختفی گشته غنم و غنم اکتساب می کردند و در خیز و جوانب
از روی بیشه می بر کنض خیر شری انگیختند و دائما در سهل و جبل خیل و ختل و نهب و قتل از رجل
و خیل آن خیل پر خیل بظهور می پیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سمار ضمیر الهام پذیر
شاهی در باب مناهضت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با نهار منهی
نهار خدیو انه از منازعت منهی و مامور شده بود و لحکم ان المهاجرة قبل المناجزة در شهر سیف
احتیاط ملحوظ و اصل شهر را مصون و محفوظ داشته با آن گروه بمضمون قد رهم یخوضوا و یلعبوا
حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون معامله کند که ساحت خراسان عنقریب محیم سرادق
جلال خواهد شد لجدن بقرن الکار و سزای سرای دولت سزای کامل خواهد یافت سخیر ون
باکانوا یقترفون شعر چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ÷ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ساعسل عن العار بالسیف جالبا ÷ علی قضاء الله ماکان جالبا ÷ و اصفر فی یمنی قلاوب
اذا اهتشت ÷ یمینی بادراک الذی کنت طالبا ابراهیم خان مضمون لا تفعلم فصبحی ان ارد
ان النصح لکم امر و الا راکه در مذاق حقیقت احلا من الناصح بود ام من و غظ الناصح دانسته
لآلی نصایح این نصایح احسن من شنف الا نضر را که قرطهٔ فواد و خلدهٔ خلد را میشایست
گوشوارهٔ گوش نسیان ساخت بل در پس گوش انداخت و بقلت و ثقلت نپرداخته
در خوالی گوه سنگین رایت مماصعت و مفارعت بر افراخت هر چند که ببرد برد و هنگ
در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف

از باس ولیران خراسان حراسان بودی لیکن چون دران وغازیان غازیان مقدر
بود برخی درمقام برخی نقد عمر بی بدل بذل و بذل فرار از موقف انزال که شیوهٔ
انزل انزال ست رضا نداده از بحر حسن ونیه جالب ونیة التجلد لا البلد والمنیة لا الدنیة
گشتند وبعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات ابدار انداخته وقنوهٔ نام و
ننگ بآب دادند بجای آب خون بیگناهان حقیر از فقیر روان شد و رشتهٔ کاریزهای
خراب وآبادان بلآلی غلطان ابدان سمط گردید از مصارع بمصارع کثیر المضارع این مضارعه
در ناحیهٔ خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش رواج یافت واز تجارت بی تجارب
این تجارب نقود اعمار از سکهٔ اعتبار افتاده در سکهٔ فناصرف مصارف صروف گشت
اما بدور هستی برنا و پیر وحباب حیاب صغیر وکبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل پذیرفت
مساکین از مسکین افغان عویل وافغان بگردون رسانیده وبیوه زنان نیوه زنان
از نیوه زنان زبان ریان مشاملت ومشامت ودهان ملامت کشودند لقد زل من
بالت علیه الثعالب چون خواتین خراسان که بتیغ زنی خوراسان در آفاق اشتهار داشتند
از جواب این عفلت خرسان واز بیغاری بیعاری ترسان بودند شاهزاده رضا قلی
مرزا را واسطهٔ عرض ساختند در اوائل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده بخدیو نیک اختر
رسیده بعزم اینکه پاداش این ناداشتی را بآن فوج عائد سازند با جیش جلش وجحافش
ثابت وقلب دائب ورای ثاقب وحزم شامخ وعزم راسخ عزمات رحل منها رضوی
ویکاد الولید منها تشیب فلتشمس الدنیا منها وجوب وتقلب الزمان منها وجیب تقلب کتابی
رایت میمون ومرحله پیمایی وادی فانا منهم منتقمون شدند ماهیچهٔ لوای فلک فرسا بحکم
سیروا فیها لیالی وایاما آمنین شهرها را بلسان ماه جهانتاب غدوها شهرورواحها شهرهم

اسپرارد تعریش و تاریب و تغلیس نموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را به طلعت رابع
ثانی بیع رابع ساخته بمانس دولت مانس گشتند پس تبریج کروب ابالی و تفریح قلوب
سافل و عالی و نظم سررشته افشاریه آذربایجان و خراسان و احیای احیا و احناو انحا را نجا
وازین قبیل قبائل و قنائل بر وجه کامل پرداخته از لطف نایش نام عشائر عرب و عجم حی شد
وازکف راد دوست جوادش بازنامه حاتم طی طی و هریک از سران ایل از بالا تا پایین
بآئین سان از نظر آفتاب سان گذشته وجمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکاب
منسلک گشته بقیه رامقنات و مشرقه مضحات و مصطاف و مشتات و مرعی و منتات
وعلفه و علوفه و معالف و مسارب ولهم فیها منافع و مشارب و مواضع رحلت الشتا و الصیف
وربوة ذات قرار و معین در ریف وحنیف معین و مقرر کردند ❊ اذا حضر الشتا فانت شمس
وان حضر الصیف فانت ظل

در بیان عروسی رضاقلی میرزا به لطف خداوندیگانه جبل شانه وان علینا بیانه

چون دره والاگهر صدف سلطنت و دخت بیدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه
حضرت شاه طهماسب مخطوبه شاهزاده رضاقلی میرزا بود و در ضمایر الشتاکه مشاطه دی
وشایح بلورین برقامت صنوبر و صنایبر و بیاکل گلها و ماحسن شمائلها و کلا کلها آویخته و وی
زمین را بسفید آب برف تزئین و جمله جهان را بآئینه بندی آئین داده و التلج علی ذوات الاغصان
قد قطها قلائد المرجان ان مرها الصبا تهاری بذرا کالنور تساقطت عن الافنان از شدت
سرما عرش بزیر کرسی خزیدی و چرخ سنجاب گون پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران
بحکم والا به تهیه عرس برخواسته مجالس ضیوف مشحون بصنوف خواسته چنانکه دلها
خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند در عشرتکده این دیر سپنج طرب رنج و عیش و غم

وافرنج بزحمت ورنج میسر گردید ابن طباطبا گوید یاد ایام ماضی لیالی لیالی این سورا
در آئینه استقبال دیده و وصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر ولیلة اطربنی جنحها
فخلتنی فی عرس الزنج کانما الجو زار فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصبح قائمة قد مرت فصیفها
مایلة الراس من العنج در تبی از نهار بهار خوشتر واز صباح عید وصباح عید دلکش تر و
زمانی مزدوج بفرح وساعتی منزه از ترح وترح نیز برج برج سعادت باز هرهٔ زهرا اقران یافت
یعنی در شب پانزدهم رجب بارجب وشرف ناحیه تارچین وختن ختن شد وچین چین وهر
غابس از چنین عیش دلاویز از احت پذیرفت قد طلع البدر من زهرة فی دولة موفقة الزهرة
فاصبحت الحجرة مقرونة تالجر فی دولة الحجرة لا اعضا من فرحة ترحة کلا ولا حیرة عسیرة
وکلک مولف در ین خطبه خطبهٔ انشا کرده بوئوانشا آن لایق اینمقام آمده ہے ہند
گلگونهٔ محمدی که عذار عذرا ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید وغازه شکری که رخسار
عروس دلارائی صفحه را بنیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست
که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهد بست هر هفت کرده از ماه ومهرش تتمه طلاد میثانی
وشرف آفتابش در سر بدر تابان در خلوت سرای قدرتش دلبر قمر طلعتی ست در پرده اغیب
اختر نما وچرخ نکو کب یکتبه نقده بافش در رود اطلس گلدوزرتارش در بر مشک بیزی
طرهٔ لیلای لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع بیمثال اوست وسرخاب شفق وسفیداب
صبح در چهره نگار خورشید غدار نهار از غالیه سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه گر عنایتش
نوعروس مهر را در نظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرائش بر سر طشت سیمین افق می نشاند
وحجله آرای مرتعش هر شام از انجم واختر طبق طبق در وگوهر بر سم شاباش بر فرق کواعب
اتراب تراب می افشاند بر سر معجر شیر وشکر فجر از تار شعاع کلهٔ ریزست وبر طرف خرد

جوزا و شان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابد اعش زرگ زرین از نور و عبیر
مشکین از شب دیجور بچهره و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطه اختراعش از پیاله طلای بضعه برابروی سلمای
هلال وسمه نور از سیاهی شب کحلی سرمه چشم شواهد سنین و شهور کشیده و محفل قدرتش گردباشی دیباوماه رویی
زهره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش شاهد بست زیبا کف الخضیب از رنگ بختی حنای
عاطفتش همیشه در خضاب ست و آرائش کرمکتش در طارمی چرخ چهارم نگارینه
پنجه آفتاب از دواج آبای علوی باهمات سفلی از نتائج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید
از شیمه عدم زاده صنعت کامله اوست صورت گر صنع بدیعش بمصداق وصور کم فاحسن
صور کم نقش بند هیولای ذکور و اناث ست و چهره پرداز فیض منبعثش برقع کشای نفثه رویان
حجله عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر مقیمور هستی
هیاکل و کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط از وست و در عرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را
حس اختلاط از دواز لطف جسیمش دوشیزه هر گیاهی نامزد گل زمینی و از فضل عمیمش دخت هر درختی
بار بار در حمل میوه شیرین و شمشاد قدان اشجار را پیرایه رعونت از و در بر ست و غنچه لبان
شگوفه و از ثمار را چادر رسفید عصمت در سر شعر زا بر افگند قطره سوی یم + ز صلب آورد نطفه در شکم
ازان قطره لولوی لالا کند + وزین صورتی سرو بالا کند + دهد نطفه را صورتی چون پری + که
کرد ست بر آب صورتگری + سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم
و مما لا یعلمون و آرائش بر و دوش دوشیزه فکر و زیور گردن و گوش نخوانی معانی بکر حاشیه جلیه و الا
و گوهر گرانبهای لغت و منقبت جناب عالی نسب امی لقب ست که سرخ روی کونین بغازه
کاری مشاطه شفاعت اوست و تکون عالم و تولد بنی آدم از نطف عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعه
بیت گر نبودی ذات پاکش را سبب + تا ابد حوا ستر ون بودی و آدم غرب ؛ اعنی نور

پاک و نیز تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلیل دود مان افلاک سید عالم و لد آدم و
انگشت نبوت را شر لفیترین خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات
انماها ما دام الاثنان زوجا و النیران یدوران حضیضا و اوجا و تحف تحیات صدق انتماد در
ورود دری نما نثار دربار دربار دارائی فلک خلافت و ذراری طیبه اصلاب سالت باد
که عروسان غرورشان ذات مقدس شان را در عقد دوامند و شموع گیتی فروز ماه در
حرسرای جلالشان کمینه کنیزی قمر سیما نام پردگیان قصور ملکوت از قصوا دای خدمت
شان در حجاب خجله حجله نشین اند و آزادهٔ مردان طریق تولای شان مستوجب تزویج حور
عین زال زشت دنیا که ام الفساد یست فتنه را نفوس قدسیه ایشان را مطلقه است
بسه طلاق و بمین ایجاد وجود جواد شان غیرچه گوهر نگار شب و آئینه بلور صبح و دست بند
سیمین ماه و شمس زرین آفتاب و گل مکلل اکلیل و برج و باره افلاک با کنیز و غلام زهره و بهرام
امهات عنصری را حق الصداق و بعد غرض از صورت نگاری این لوحه دلکشا
و چهره آرائی این صفحه فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش و ش و از حروف
و نقطه رشک فرمائی خط و خال رخسار حوران پریوش کش ست آنست که چون وحدانیت
مختص ذات خداوند صمدیت و فردانیت شایسته یگانه بی زوج الذی لم یلد و لم یولد و لم
یکن له کفوا احد و قوام سلسله هستی بمناکحت منوط ست و التقا و سلک تقابل بمزاوجت
مربوط چنانکه آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول و موجب
حصول عقد ازدواج ست و نتایج صور موالید ثلث در تولد مزاج بتقابله ماده و تأوه
قابله محتاج اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نمیشد دیده
بدیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد و تا پریزاد شکین نقاب شب درین کهن قصر نو آئین

به همخوابگی ماه قرین بنگیشت خلف الصدق بصبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام که قطرهٔ
ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان نما
از اوج سما بالصخره صمانا بداز صلب کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید
نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمرة الفواد فواکه لطیف مقدور نیست و بی فعل
قوهٔ مولده نوباوگان جیوب از مکامن بطون خاک جلوه گر عرصه نمود و ظهور
نه بنا بر علی هذا المعانی در آنی که شاهد سراپا آن نهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض
مهر تاب آویخته و حسنای صبیح الوجه صبا بشکر خنده تنگ شکر بشیر تا شیر آمیخته شب
دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مزدوج و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان
بسعادت متبهج قبه خضرا در آراستگی طیرهٔ بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجله
عروس آفتاب خداوند بیت بود و قمر کد خدای خانه و زهره زهرا مشغول چنگ و چغانه
طالع از مناحس و مناقص دور بود و اوتاد اربعه اوتار چارتار سرور و ماه از نهالهٔ دائره میزد
عطارد قلم بدست گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ مینواخت خور همگامه طرب گرم
میکرد و در خور بود بهرام بر سم غلامان خدمت بجای آورد و جائی انداشت و مشتری
بعمامه زرین علاقه و در اعه انور سر و برآراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره
در گوشه بام فلک رخت اقامت انداخته چرخ از منطقه به تهیه سور قیقاوس بزینت افزای
بزم تاج زرین بر سر نهاده و جبار دکنک بدست به محفل آرائی ایستاده دلفین خنیک
بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب می کشید و کواکب سیاری لنگ ابری بر کمر بسته
باسبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب می بخشید عواطفلای سرور بساکنان عرش
در میداد و زبانانه زبان تبرانه می کشاد راس سر بر آسمان میسود و ذنب عقده از دل می کشود

۷۹

و قلب دل از دست داده و مقدم و مؤخر از ہجوم تماشائیان مقدم و مؤخر ایستاده مہر رو
میزد و مجرہ عود کف بر نصیب کف میزد و چنگ و می دف نسر طائر در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه بادبان نشاط
افراخته غراب از روی حفظ جناح بطیاری خدمت پرداخته رقاصه رقص میکرد و جاتی علی
رکبته پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و قصعة المساکین ناز و نعمت بزرین کلاہان
چرخ می پیمود و باطیه شربت میساخت و پروین عقدی بست و شاة المذبوح خود کشی میکرد و اسد
از جبهه چار چشم گاه بود و سهم با اینکه تیر روی ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سہیم
آه حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند و در
السلسله سلسله انداخته و صلیب از ناز زنار زرین حمائل ساخته ممسک الاعنه را عنان صبر و توان
از دست رفته و سہیل اہل بزم را اہلا و سہلا گفته از بس آمیزش اضداد شیوع یافته مہتاب
مہتاب خیط الکتان را فرش مہتابی فلک ساخته و از بسکه نزہت سرائی سپہرشایان
تماشا گشته تین راتیز سیل رو پوش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیری میکردند
و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت میبودند سپہر از کواکب با ہزاران چشم برای
تماشا می گشت و خورشید اشرفی شاہجہانی نثار مینمودند قمر از اتصال به نحوی زہره را
تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماہ نو میشد آغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری
گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر ازان نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را
گرما گرم از تنور افق برآورده برای نہاری آماده ساخته فلک از دوانهای کواکب تنقلات
زر افشان ریخته و پرداخته آتشباز گردون موشک شہاب می انداخت و مہتابی
ماه میسوخت و انجمن آرائی دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کہکشان چوب بندی
کرده و بمفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبت گردان

در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی ملاعب شب
از مبصنه صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لولوی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت
میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و شعبده نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهرهای
سیمین نجوم را کم میکرد و از نقب مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر می نمود گاهی خورشید
را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان
اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت در عشرتکدهٔ خاک تیرباد و وزان آب آتش دلها
ریخته و نسیم سحرگاهی را که روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمیگنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمی رفت گل مخملی در هر گل زمین
فرش گشته و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از غنوده بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از دل برده
گل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل می شگفت و شبنم برای
عقد روی گل در می سفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان
بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت آزاد به بندگی
ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته بضرب رقاص چنار
بدست افشانی برخواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطره آراسته گل آتشین
آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ ذغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای
شگوفه نقل میریخت و نامیه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن تمین میچید گلبن از اوراق آتش
برگ مهیا میکرد و عبهر نرگسی میچید قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شباهنگ شامی میساخت
فاخته از بال خود فاخری می گستراند و طاؤس از شهپر ملمع سائبان ملون می افراخت طوطی
طوطک میزد و بلبل بلبان مینواخت آواز هر طیر بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی

بانگ عنقای سار مسرور بود و حباری مجور خسروس در خروش بود و ترنگ بتراله و ترنگ در جوش صورت غراب همه قول زاغ بود و نوائی چکاوک شورافگن عرصهٔ باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلا عنادل عنادل میبرد و شعلهٔ آواز عود و نوازان قماری آتش بجان عود قماری می انداخت و غلغلهٔ غلغله بر چرخ مینا می افگند از فرط میمنت جغد درکسوت همائی جلوه کرد از اقبال همایون همائر ایبراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان ستاری بر بالش پر تکیه کرده و لک لک لک بالک لک سرورلک الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده کبک بزبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوامی پراید کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد چشمه سار لباس موجی آب گون پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراء النهر در چهار رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه در جهات ستهٔ هفت اقلیم از غنون سرور بلند آواز از کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مروارید افراخته و از اوج نوا هر بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمهٔ رهادی رهائی ده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب و عجم مخالفین با موالف در آشکار و نهفت مغلوب نالهٔ شب و آه سحر و خارج آهنگان مقام راستی مویه کنان در دائرهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تا جیک و ترک بنشاپور بیاتا و نهاوند را از فتح روزی بر شهناز دستی مغزان کلهٔ خشک طنبور آسا بناخن حسرت بچنگ زن سینهٔ محنت و مساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود و چنگ نشاط پرده در غم گوشه نشینان فیلی و نهاوند بسان عشاق وصال دیده تراله پرداز زمزمهٔ سرور و زنگوله بندان زابل و نیریز را دولت گرای شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم

بهجت وحبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد و وجدی خوانی سرود
سرایان دلکش رقص افگن دلهای لیلی وشان بسته کار وادی مجاز و نخد نغمه سلک سماک
وسمک و نوائی ماهور و کرد و نیه بهور گردون میر سید و عشر عشیر آن هنگامه و مقام عشیر آن
هنگام را در دو گاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش
بود و پیاله باد در زهم آغوش ایاغ از دست رفته و سبو بسر غلطیده **بیت** ز جوش خرمی
کاندر جهان بود + زمین را ناز بار آسمان بود + در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساختند خلان ما بقا آن

در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنه ابدالی از آن سرزمین کذالک یفعل الله بالظالمین

بعد از نور روز فیروز تنکوزیل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبیعت بعزم
تسخیر خطهٔ خاک احتفال جنود نمود و مبارزان شاخسار ان شکستن شاخ شیخ پیران دی
بشاخشانه از جا در آمدند و نوخواستگان ربیع ربیعه شگوفه بر سر و درع ریعان
در بر کرده از سه برگه سپر و شمشیر و از سبزهٔ نو نیزه و خنجر بر گرفتند سرو
کردن فراز سرو و خصم افگنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصهٔ گلشن برافراخت
و قوت نامیه بمعارضهٔ اهل خلاف پیکان برگ بیدتندکرده مفسدان شتار انگیز شتارا
که از خار خسک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان بر انداخت
و فر فریدون فرودین شکست بر لشکر بهمن افگنده سرکشان شباط را که در ساحت
چمن نخبط قتاد دست برآورده بودند از شوک شوکت بپرداخت هر گلبرگ
ورد آسا وزید که به بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه براعدا هلال شهر انبیع کجاوی
البوس آشکار کرد و اورخورشید افسر با قتضای قوت غضبیه و ملکیه حمیت و عصبیت

در بیان تسخیر هرات و قلع افاغنهٔ ابدالی

از غایت غیظ و غرم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان
شقه کشای رایات مهر و مضان گشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابو طالب خان
لالولی را با عبد المطلب خان برادرش که دران آوان حاکم تون و درجواشی مملکت نسخهٔ
سوء عقیدت را حاکمی متون می بود چون نخست بیمایه برگشته و پیمانه پر گشته بود در منزل
جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند مرغ دو برادران پیکران دو برادر در صید
شاهین اجل و گیاه آنوادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شدان الهزل اذ اشبع
مات و در رابع شوال محل موسوم به نقره چون جرم فلک سیمگون مقر افواج زرین
کمر و نقرهٔ رقاب و طلای گردنکشان مضرب مضارب فولاد سنجان آهنین جگر گشته
از هر طرف اعداد در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و
سنان و برق سیوف جانستان قلب در قالب افاغنه هری هری گردید و ساحت
پهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار رزاه فراخ شدند از سطوت
شیر افگنان گاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سر اسیمه گشت و میش مشی السیر جدی اطرقی
گویان برج بره گریخت و عرصهٔ صحرائی وسیعه صفت وشیعه صفا ذباب و نقد گرفت و
هامون از کثرت غنائم اغنام لبالب گردید و جهان در سیاهی نور چون نور
در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر گوسپندان آن گوسپند سوخت روز سوم
بحکم والاجیوش جوشن پوش توسن خوشخرام را خرام حزم بر خیزدم بسته معرکهٔ حرب
آراستند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف و بمیدان
مصاف بر آمد جار شیر و غرا بالقص و القضیص قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع باب
مقارعت در اول کار آخر القارعه را با واز بلند بر اعداد فرو خواند و توپهای آتشین نفس بقراءت

آیت انا اعتدنا للظالمین نارا خروش برکشید پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده تنوره
حرب را بنائره سیف و سنان تفنان و آسیای رزم را بتنوره خون گردان ساختند
و نسیم از شمیم کاکل کلاله رمح و طره پرخم پرچم عالیه غالیه سای میدان جدال میکرد و کمان
بهمزبانی سفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید تیر دلدوز دل آزاری
دست رد بر سینه دو رو نزدیک نمیگذاشت و نیزه بلند در طعن کم فرصتان زیاده
سر کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ از غلوله تفوبر روی خصم عهد شکن می افگند
و زبان شمشیر تیز تجدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود یلان خون آشام تا هنگام
شام بآن گروه غدار شادم من قدار مشغول کارزار و برایشان کارزار نموده
هنگامیکه خسرو شرقی شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب
شد رایت انصراف افراختند و از اتفاقات برجی در سر نهر در خارج اردو بحکم علی الدوام
یافته بود آنحضرت بعد از وصول بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن برج بلند
اساس برآمده بوجود صلابت نمود آزا نمونه برج اسد ساختند بعد از انکه غشاء عشاء
پرده دیده اولوالابصار گشت و طائفه از شب گذشت آنطائفه زشت طائفه حول
الاحتیال دران لیل المردن مردن را بر خود لازم و همت را بشجون جازم ساخته از میان
نهر شکسته که بارودی گردون شکوه پیوسته بود با فیلهای آتش فشان مانند نیل
بخوم از رود لهکستان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو دل
که شیر فلک در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چند تن از خاصگان که دران هنگام در موقف
خدمت حاضر بودند بعد افگنه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را با برج آتشین
منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کژدم کیهان مریخ فعل با تیغ بران فوج تیره روز دوتاه رسیده

دران دل شب بتیغ جگر شگوف و رمح زهره شکاف اکثر یرانا ناف سینه تا ناف چاک کردند
و آن فرقهٔ پشیانی که انف الاعدا بودند چون چنین بخت را معفر و پای ستیز را از دست مسلوب
دیدند سر گشته و بید دست و پا گشته روی بتافتند ان اخ الخلاط اعشی باللیل از انجا که
همت آسمان وسعت بتضیق حال سکان قلعه مقصود بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران
بمحارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا بجانب پل مالان و آلان گرفت چون
هری رود طغیان داشت تمنی عنان بطرف زندهٔ جان فرموده از افاغنه آنجا بر زنده جانی
ابقا نکردند و جمعی از رؤسای زنده را از مرحلهٔ زندگی دور ساختند و از انجا منزل وه
نو مقام کهن پهلوانان نوگشته افاغنه سیاهی سیاهی را چون سرمه بنظر در آورده از عین
جهل تصور فوجی از قزاول کرده بسر داری رائش و دندان ذنب قلب آراستند
خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان برخش کوه پرخش برآمده با ذری درخش
آسائی دری درخش آذرخش افگن دلهای مخاصمان گردیدند و از عون الهی برارغون پولاد
سم ارغون رزم و چنگ جنگ را با آهنگ خصم افگنی تیز آهنگ ساختند و بمضراب
مضارب و زخمهای کاری زخمه زنان تار اوتار و شرائین خصم شرآئین گشته با تیغ کج و
نیزه راست بمخالف نوازی پرداختند تا نیزه دست بنیزه و سنان جانستان لاله ستان
گشت و بانگ تیره و رویئه خم از خم رویین فلک در گذشت مخالفان باندک کر و فر
گسسته کمر بابخت جاسر خاسر و حاسر و از سهم تیر سه پر سپر انداخته بی تیغ و سپر بی
فلوات فرار گشته رخ بخون براگنده پراگنده و از بیم سیوف مسلسله خود را بهور مسلسله
در افگندند فوجی کثیر دران خاکساران از راه آب سبکتر از باد بسوی آتش شتافتند از
سیب ابدار میل نار کرده شمع عمر خود را از خوامش خاموش ساختند و جمعی بصعاته ساطعه

ناوک وسکاته قاطعه سیلک وبلالک ازاد عارهستی خاموش گشتند مبارزان تاپشت
حصار وپای قلعه بسرافشانی دست یازیده جاده راز خداد حاده چون عرق مبضوع خوان
پالامنودند گویا ازبدن قلعه وپای حصار بامشراط بلارک رگ اکحل وصافن گشاده شد
وازامداد خبیث العرق مابقی بقیفال براختند ال خویش زده باسلیق انسان العین عین
حسرت گشتو وند ذالک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک
رایات ظفر فرموده درقریه ناکهان باکهان ومهان بارگشائی نزول واز روی احتیاط
باحتیاط واضطهام قلعه کیان مشغول گشته ازچهار اطراف افغان رابث شد حیرت
انداختند وراه غله وذخیره رامسدود ساختند دیل مبنیم ودین مایشتهون ذوالفقار موهون
الفقار گشته فحوای لایقاتلونکم جمیعا الافی قری محصنته اومن وراء جدر از فرط خذر کاربست واز
پشت دیوار بست شهر وحوالی حوائل باحزاب حیراب جرات مناجرت ومناجزت نکرد
وبگرد میدان معارضت نگردید هر روزه فوجی ازیلان برسم تعاوی ورفع اعادی عادی بغوات
والعادیات ضبحا ارتکاب وازمقاوح قوائم فالموریات قدحا مالقا ونوائر انتقادار تکاب نموده
بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا ظاهر وازطعنات رماح واسطه مقاوفوطن
جمعا بفوج اعدالائح وباهر میساختند افاغنه که بمضمون ان الانسان لربه لکنود یاد اشت
دستگیری آن برادر را بگردنکشی اداکرده بودند وانه علی ذالک لشهید باتفاق ذوالفقار
وانه لحب الخیر لشدید درقلعه داری کوشیده انچه ازعظم زیم لکیت درقبور قلوب
پرفتورایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم اذا بعثر مافی القبور وهرگونه مبغضت
که ازهواجس بالیه دربال عداوت سگالشان مضمر بود بصدور میرسانیدند وحصل مافی
الصدور درتنگنای معقل ایشان راهم پای عقل اعتقال یافت وهمدست تدبیر

ان رهم بهم یومئذ خبیر در همان آوان سرگردهٔ که مامور بتاخت ناحیت فراة بود از روی
قرابت و قرهبتی وارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه اوخاش که باذوالفقارخان
خویش و خاش بودند پرخاش نموده جمعی از ایشان را باسر کرده آن گروه قلعه خاش را متصرف
گشتند وهمچنین از جند منصور بتاخت کرشک که رشک بلاد بوده ماموگشته باقبال
قندهار زمین داور در حوالی قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغان را لحاقه قرین محاق و
بست ساختند وکرشک وزمین داور بحیطهٔ تسخیر در آمد ودر همان هنگام حسین خان غلجائی
والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجهٔ متالف دید خواست که متساح حال شکررا به تمساح
بدام تالف کشد و ذورق احوال را از لطمهٔ آن دریای پرشور وشررهائی بخشد نفس تسویل
از نفس عموة برانگیخت وبرای فریقین فریقین فریق فی الجنة وفریق فی السعیر عامل مدلول و
اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم گشته جمعی از خواص خود را
برسم خدمت بسگالی بدرگاه عالی وسیدال را که سردار لشکرش بود بنابر حیل جبلی باخیلی اتمام
من الاخیل بامداد طائفهٔ ابدالی فرستاد وبعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست
پائداری سرکشان افغان را تاب داده تاب وتوان از ایشان مسلوب ساخت آنگروه
ذوالفقارخان را از هرات از عاج وبسمت فراة اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور
الله یارخان ومتعهد تفویض قلعه شدند ثم اتخذ والعجل من بعدما جاءتهم البینات بل اتخذ واحما
الحاجات سیدال بمشاهدهٔ این وهن وضعف از اهل قلعه مایوس وبوحشت مانوس گشته
باجند وجنیدش در چندین لیل از تنگنای استهلاک مرکب نجات بیرون تاخت واز روی
تحمل بلاتحمل وتحمل بجانب قندهار بنابر ابتغاة بغاة قلعه ولایت وایالت به الله یارخان
که صفت نارشکی خیلت ناشهی در جبلت خیلت سرشت مرکوز داشت غایت گشته الله یارخان

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان

و رجعت اختر اقبالش ازان سمت انشاء الله بوجه الاحسن

بعد از انکه خدیو عالمیان باعزم جزم کسر و خرم دعوات مخالفان و فتح عراق و آذربایجان کرده رفع فتنه افغان را نصب العین همت ساخت و انا نصیب توکلت نصیب والویه نصرت نصائب را بجوب خراسان برافراخت اعیان دولت قصرت شاه طهماسب را نیز سر پنجه شوق انتزاع و انتجاع قلعه ایروان گریبان گیر و داعیه مملکت ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری بهمات جناب الاعتضد الاعتمد و برمیان بستند و شجعان ذوالاعراق عراق و زمجویان آذربایجان را باجتماع و غم و رای

بعد وبعید و قعد وعد وضع اطلاع داده در ماه جمادی الآخر سنه هزار وصد وچهل وسه
در موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سر
عسکر روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رود خانه کرنی
را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهن بست ومنتظر ظهور کوکبهٔ شاهی نشست جنود پادشاهی
از رود خانه گذشته تندتر از سیل بجانب آمد ریائی لشکر میل نمودند صفوف ممتده والوف
مسوده ورخوف معتدهٔ رومیه باعدهٔ وعدهٔ بضروب مشتده منقلب ومغلوب وشتات
از ثبات ایشان بوثبات جلادت ایلان مسلوب وتوپخانه وخیام واسباب شان
مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان گردند پس موکب شاهی باکوکبه وکبکبه وتمتنه ودبدبه
از خارج قلعه تجاوز نموده درجانب غربی قلعه درسه فرسخی اطناب بارگاه را باوتاد چرخ
هزار میخ موتود ساختند چون لشکریان را توسن طمع جموح سرکش ونعل شوقشان به هوائی
قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بی محابا ودرنگ برخلاف راه رای وتدبیر
خنگ بسالت بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان بازنکشیدند رومیه نیز از بالای
حصار وبیرون قلعه باتوپ وتفنگ از دریغ نیز درآمده اظهار خیرگی وآثار چیرگی کردند
قزلباشیه تنگنائی یاس را موسع ودیدهٔ بخت را مرتع دیده چهره برتافتند تا بین مرام
شاهی ناچار از صید گاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست بازگشت بعد ها که زمان مکنت و
اقامت اوامت یافت ودیگ هوسناکیشان که باتش خام دستی درغلیان بود باد امت
آب دل سردی فرونشست وقوع قحط وشیوع قحط ذمیمه علت شده انتهاض لوا واهتزاز
رایت والابر توقف راجح آمده لابد از راه دوقوز یولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای
والی بغداد از نهضت شاهی مطلع واختر مقصودش از مطلع نهضه ملتمع گشته با فواج مجتمع واسلاف

مندلع غذوان عدوان عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتیت لشکر و تبدد عسکر
بجانب زنجان و سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود با بهر محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان
آمد یار و جمعیت آراسته برکاب پیوست از یمنی شاه و سپاه را سلواة الصدر و قوت الظهر و
شد الازری حاصل شد مشتتان جنود و خلایبس حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را از
ممالک قریه حاضر و رایات معلی را از ابهر بصوب همدان سائر ساخت و در منزل کروجان
همدان مطار دت و مطارح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معادک
معاکرت آراستند نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر خود
نمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نمود بعض تصادف
و تراجف ضعف را مضاعف و زحف را شعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را
منثلم و نظم قول را که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجله تهیب ریثا + و رب
فروقه یدعی لبثا + شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور و بتور و عقود منضود خود را
بتور و بتور دید با دل محنت پرور ده و طبع وزم و قلب نزند و حال و زند و خاطر تیز مان
و جان پر وثر مان و ضمیر فرو لیده و باطن غر شیده و سینه غدیده و درون در د آگنده و ارد
اصفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود این همه
علاوه علل سابقه و دست تقسیع جدیدی بر روس و امعه گردید قرع سن النادم اعیان دولت
عثمانیه را چون سیت شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیشه بود با رشاد فکر بسیح از تجمح
تبخ و بجنح نصائح و تنصح تصفح جسته از قیل و قال و تعالی اقاله و باظهار مصالحه افتتاح ابواب
مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه و مطارحه با شایان و امرا و لایاتی که مطوی و مطایای
مطایائی موکب نادری شده بود بدولت بهیئه صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس

بدولت والای عثمانی تعلق وصبح سلم وصلح بین الدولتین تعلق یافت حضرت شاهی بعد از
اطفار نائرهٔ مکالحه و انعقاد ام مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چندتن از اعیان
متعین بدربار نادری فرستاد کیفیت حال را ابناء و در اثنائی گرفت وگیر هرات
که کارها در اشرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بانمودند
چون این مصالحه در حقیقت اعز من السراب بل پل آنطرف آب بود در پیشگاه ضمیر
نادری جلوهٔ ارتضا نیافته و حوصلهٔ غیرت قبول آنرا برنتافته فرستادگان بادشاهی را بترک
سلم و مجاب مجاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد باستصلاح
آمده در ارض اقدس توقف داشت او را بخطاب ارجع الیهم فلنا تینهم بجنود لا قبل
لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة ماموره بعود و ایاب ساخته نهضت رایات منصور را موقوف
و مقصود ضمیر را کیفیتا بدین کیفیت گوش زد خصم ممقوت کردند که فعلکم مد الظل و شانکم
شنان و غل و صلحکم فساد و خطل و سلمکم حمام غیر وابل بل امرا سرک علیه الاامل ولا تیرک
هذا النزاع الا ملبس اللبوس والدرع و قبض السیف و بسط الذرع و تحصیل بها المطلوب فالک
وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب بغداد و ایلچیان شاهی
بدربار سپهر بنیاد اهزاب یافتند انما یجزی الفتی لیس الجمل اگرچه عزیمت تسخیر قندهار
در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
انجام آنکار را بهینة الامور مرهونة باوقاتها ساختند و به حسین خان علجانی نیز مفوض انک
من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و اشارت و در نامهٔ مفاد شجعتی فی قلعی
رقمین عبارت شد و چون مدام قصد سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گر میبود
بمفاد سئوال عین یغلب الضمار در روز عید رغیدة نظر که ترک فلک صولجان صبوح فام

هلال شوال بگوی زرین خورشید زد و ناقه عیدیه آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لقد عاد عید والهلال تهللا و بدر الامانی قد تبلج و انجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس (بتحقیق که مرور کرد عید در حین ماه و رسید ماه در آخر روز بتحقیق شد عید روز و تجلی شد) امتیاز یافت و در نیمه ماه در ساعتی که از نیم سعادتش هلال شوال اقتباس سرور و جهان من وجهین اکتساب شرف و جهور میکرد و ارد ارض ارتضیه و فیضیاب طواف روضه غرتضیه شد چون خدیو همام راهم علیه تهم همه ولایات تابعه ایران را که رومیه و روسیه در حیاطه ضبط داشتند در خاطر والا تمیم و آن غریت در صمیم دل تصمیم یافته بانتظاب ولایات دار الحرز ایلچی بولایت روس که در آنعهد مذلول انی وجدت امرة تملکهم از حال ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عرضیه ایلچیان وصول یافت که ولایت استاراوکیلان راوکیلان دولت روسیه بجانبیه تخلیه تجلیه نموده سپرده اند و راه مصالحت سپرده لیکن در بند و باقی ممالک سمت شمالی رود گر را در بند تسخیر قلعه ریوان دانسته اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظامه و الله یدعو الی دار السلام

پس بمصداق الروم اذا لم تغنی غزت ساز سفر بجانب غرب راست نموده توکل بفضل منیع رب و از مقام عزت عزم عرب کرده در نهضتم محرم الحرام سنه خمس و اربعین مائة بعد الالف از ارض اقدس بتحریک لوای ظفر پیچم و از راه نیشابور آهنگ ملک عراق عجم و تخت گاه جم نموده آوازه نهضت رایات خسروانی را بمنطقه افگن ملک حجاز ساختند چون شاه والاجاگاه بعد از آنکه مغلوب رومیه گردید در آشکاره نهضت با کوچک و بزرگ لاسیما با خسرو بیمال و پرده ناسازگاری و بحرکات خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد او را در اصفهان گوشه نشین ساخت شاهزاده حسینی نسب عباس میرزا می ولد اورا که در مهد

رضاع وصبا بود بحکم وآتیناه الحکم صبیا جالس چار بالش سلطنت نمودند ودر او اسط جمادی
بسمت بغداد شقه کشائی لوای نصرت بنیاد گشته ودر کرمانشاهان زوائد احمال را
گذاشته از انجا صحرای ماهی دشت را منزل ماه سر علم در برج حوت در دلوان بذل بشی ری
عجاب مقام نیر اعظم ساختند یکه تاز خور درطی منازل بروج از دهشت انی نسیت الحوت
برخواند وشیر فلک از صولت هزبران غله وغار خود را فراموش کرد چون ساعیان من
اعدای من انظلیم مسیر نعامه ونعامه اعدا را تفتیش کرده رکب جناحی النعامه بازگشته خبر
رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق کرا که مختار مجتاز ان بود بقراولی قیام دارند لهذا به
مدلول من اشتاق ادلج ومضمون شم ذیلا واورع لیلا بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک
سوده سواد عنبر اگین گشت بر جبهه تهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه برآمده شهب شهب خرام
وسهب سهب نوره مجره خرام اجود من جود المیسر از خلاف مسیر جاده بجانب باب
اذ باب یافت ودران شب دیجور جهان از برق جهان شعشعه سیف وسنان غیرت کوه طور
گردید وهی لیلة ذات احوال مظلمة مدلهمة کافرة مکفرة باردة مقشعرة انوار ما مائدة انوا ها حائدة
ودقها جی وجهها وجوجی وسحابها جم واقطارها وهم وصبیر ها صهیب وضبر ها مشیب لا تفرق فیها
السمار من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدر آسای سنبک هلال ستوران سیمین
نعل در نعل وسنبک آن کوه از امتزاج واهتزاب واهراع واکراب ماهیت ماه نو یافته بود
وظلام واللیل اذا سجی باعشار اذ یغشیکم النعاس امنة منه انضمام پذیرفته اکثر لان چون تریات
صیاب تصیصب ومانند فوج نجوم تفرق یافته براوده یجدفی الارض مرا غما کثیرا افتادند
وهبوا تحت کل کواکب وبقیه عسکر دران عسکر اللیل بعسکره بیجد راه را برا هنمائی واللہ جعل
لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا وشعله داری جعل فی السمار بروجا وجعل فیها سراجا

پیدا کرده بعد از وطات هیضات و دمادم در دمادم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعه
مجمر زبر ذهاب رسیده در سراة النهار که از آفتاب از لمعان ضیا سیف سراطی برکشیده
تیغ تیز آخته بر عسکر رومی تاخته با اشعهٔ سیف یمانی زنگ زدای هستی ایشان شدند و ذهاب
را با ذهاب تیغ آبگون دریای خون ساخته در ظلام گرد و غبار از گلولهای آتشبار انجم
و اختر بیدار آورد ندار اهم من الصبح الکواکب مظهر بسیاری از مخالفان بانجت بخت زد و
بخوابی که بیداری در قفا نداشت شتافتند مضوا لهم والناس رکود والانفاس خمود والحرس
جمود و تحسبهم ایقاظا و هم رقود والسیوف اسرار اضم تهتا الغمود والرؤس رافدات علی الظهر
منکبات علی الغمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی الاجفان کاستجات عن
المصاف والمصاف فقصر واعن الامتناع ولم یقدروا علی الدفاع دار تخرت رواعد الابطال
وانجرت مواعد الآجال وحالت فی مضامیر الضمائر ضوامر الاوحال وحالت النوازل بتوازی
الاهوال وضاقهم الرحب وضاق بهم الرحب ومثلی است سائر که من نام من عدوه نهته المکاید
احمد بیگ با جلان حاکم ذهاب با خلان گرفتار و اسیر شدند کما قیل صواب الرای بالدول و بدبخت
بدنهاد همایس خدیو والاگهر وارد نواحی بغداد و بعد از سیر آن مواضع محل موسوم بسیه ان پته
برای قرارداد دی همایون اختیار و سیر آن عالی اساس استوار نموده در انجا سراد قات
گردون قباب بر قباب گردون برافراشتند چون رومیه را شط شطوط و شطارت
اشتطاط داشت خیال عبور از دجله پر خطر بر خاطر خطیر خطور و از نخلستان ابغدا دخیل را قطعه
قطعه نموده بعد از انقضای قطعه من اللیل قطعات جبل راحل شتران ناقه سیه قوی خلقت و
مظاهر بدایع افلا نیظرون الی الابل کیف خلقت کروه و آنها را از انهار عمیق گذرانیده بناحیه
نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ که دران اوان وارد اردوی کیوان پوی گشته بود و بموقع

فی الماء و پشد القنطرة بلاوتاد علی الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که باکله
پر باد اصحاب عبور دم از همسری میزد بر آنها بسته سطح آب باستسقا رقی مبتلا گردند یعنی آلات
خشبیه را بهوا داری خیکها باعرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف با وتاد متین بر
زمین استحکام دادند بعد از انکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالا و رکبانا مجال
جواز یافتند پل سررشته قرار را در زیر پای دلیران گردن فراز از دست داده گسیخت
مقارن آن ابصره انجم بکوفه شفق آمیخت یعنی سواد مدینه شام ظاهر و مصر راه اجتیاز
عساکر گردید خدیو دشق الیدین انه لرابط الجاش علی الاغیاش از قلت فلت اندیشه نمند
نگشته با ایلان تو بسمت بغداد کهنه تخد حبت بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد
جوش خوش خوش الفواد جوشن خوش جوش و خروش بر آورده بر سر رومیه که جمعی در حوش
و خطیره حظیره کاظمین علیهما السلام و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط
برسم استحفاظ مقام داشتند تکاور انگیخته در مقامیکه مشاهده شریفه مشاهده میشد از دو جانب
وران شب تا رکان الدحا جاسحر سحر کومه اسنهها و البرق فیها حسابها کان الخوم اماماتها
فوارس بستا قدر ما بین الاسنة ها مها کان سنا المریخ شعله قابس تلوح علی بعد فتخفی خزاما القاد
شوا عل جدال و از شب نا یره سیف و سنان شب ظلمانی را بر روز نورانی بدل میکام الفلق
صبح که ضبح و صهیل خیول صهیل جبین رزمه رزم اسماع اسماع قلعه کیان گرد افواج رومیه
با توپخانه و استعداد بعد انصبت در آمده صفوف حرب را با پیادگان و سواران سور
استوار کردند با اینکه عسکر بسالت آیات بغداد فزون از تعداد آنات قرون بودند
خدیو کمی با کمات کم دست تهور از کم با زیده مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
عیان ساختند و با تیغهای بیغ فرسا بعین تقصا فحن بالایدی مقا بضها و حدها صاح الاعناق

ولقسما ضحکن من جلل الاغماد مضلة حتی اذا اختلف ضربا بکین دما ونیزهای نیارک آسا مشققات
دشمنان خندیدند از شکاف خلاها خاصیقل زدگان تا آنکه مختلف شد ضرب او گریستند چون ستاره نیزهای راست شدند
سلین الروم زرقتها والعرب الوانها والعاشق القصفا ما ان راسا سوا اما قبلها هلا ترعی
که ربوده اند دردم را کبودی آنها ودرب را سرخی آنها ودعاشق شکسته آسا را نه دیده ایم تا چرند های فیل از انها بخود پیچد وگریزد
فیهدی الیها رعبها اجفا بصف شکنی وخصم فلکی پرداختند از همر تیغ خونبار عبوسا رعون چون
می چرند دمی آیند بهزدافتن اوسیانه تهی هست
جیحون در شاطی شط سیلان یافت واز آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج
کنار
بغداد خون بقدم جاری مجری نیل مصر گردید ودجلهٔ دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید
آمد احمد پاشای والی بغداد بعد از وقوع این واهیه منکر بحصن نکیر تحصن در آمده قلعه را میز سلامت
ودلاذ عافیت ساخت وحبل جسارت را برید ولشکر نادری بتوابع بغداد واربا ع اربعه همه
سبعه علیهم الالف التحیه که جنات ثمان تحت قباب تسع ست مستولی گشته از معارک
هیجا وهیاج هوجائی هوج ستام وصر صرانی صرصری کوه سنام که مثره به مهر مهار سپهر فرنخی
فلک حامل درجنب هیکلستان خامل بودع همه گردون شکوه کوه کوهان وهر شط وجسر
روانی نمانه جسر وشط روان هریک در زیر حصار نمودار ی از حصار باره وهفت اندامشان
قرینه هفت اختر سیاره عرضه استلاب ولقطه از دلاب وجواری مشحون بکشتیرا که از نخلستان
بصره برائی اذخار قلعه کیان از روئی شط ذخار می آمد طعمه کام اختلاس ولماظه مذاق انتهاب
ساختند اصحاب ثمرة الغراب وبز جمیع بانات وبساتین مما نبت الارض من بقلها
وقثائها وفومها وعدسها وبصلها مانند رجل جراد دست یافته همه را پامال هلاک و
علائم وادیر ذی زرع را نمود ارکردند نمنوا اعقارهم فی عقر دارهم وضیعوا ضیاعهم فی سبوحة
قرارهم وارتعواز رعهم وضیاقوازرعهم واهلکوا حرثهم واحدعواعهم وخلوبا من کل نبات قفرعوا
من اقوات وقوات حتی خلا خلالها من الحل والحمر وجلا جلالها عن الزیب والنعم وما بقی من حمر
الا فضته فی افواه زید وعمرو ولا جزر فی تربها ولا عجم فی عربها ولا جزر فی المرق ولا عجم للمرق

بحکم والا در اندک روزی جسر ممدود کمکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم حشر از جسر عبور و
جوار اماسین همامین مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید
آمده بخی بنهایت رسیده قلعه گیان را از کثرت غلا و قلت غله ماده جوع اشتداد و
اساس یاس استداد و طریق حضب درحض انسداد یافت و لطمه معاسرت روی حسن
معاش و معاشرت برتافته اهالی دران فصل سیف پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی
تغدی میکردند و برای قرص جوگندم آسا سینه چاک گشته از درون تفتیده آثار وقار التنور
بطهور می آوردند و در آرزوی نان دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته
ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی روزی بشب میرسانیدند و از فقدان دانهٔ
قالیب قالب تهی میساختند و بهوس فرض و سنت فرض و سنت را اچار تکبیر میزدند
و بتمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ مزعفر میشمردند و بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد
گوشت قدید خام را پخته میخوردند و در جستجوی برنج برنج ماشی می گشتند و بیاد پیاز بصل
میخائیدند و در طلب جزر از درو دیوار مزارع تسالنی ماهنین سلجمی شنیدند و بلغه
بلغور و حشیش حشیش را علفه هستی نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی میافتند لذیذتر
از حلوای خشت کار می بردند و از فرط گرسنگی اگر سگی می جستند ماحضر درویشانه ساخته
شکم آزرا سنگ قناعت می کردند و باشتیاق ساعی شترنج در شطرنج با چندین تردد ات
کرده خانه بخانه شطرنج غم می باختند المخل مخل العیش و موت الموت و مشتی حبوب
که بدست شان می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکه حیات میساختند
کر الجوع مانع الجوع و موت الفوت خشخاش بغداد که اجرا ء من الماشی تبرج بودند
از شوق دانهٔ ارزن الروم و از کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا در صدد

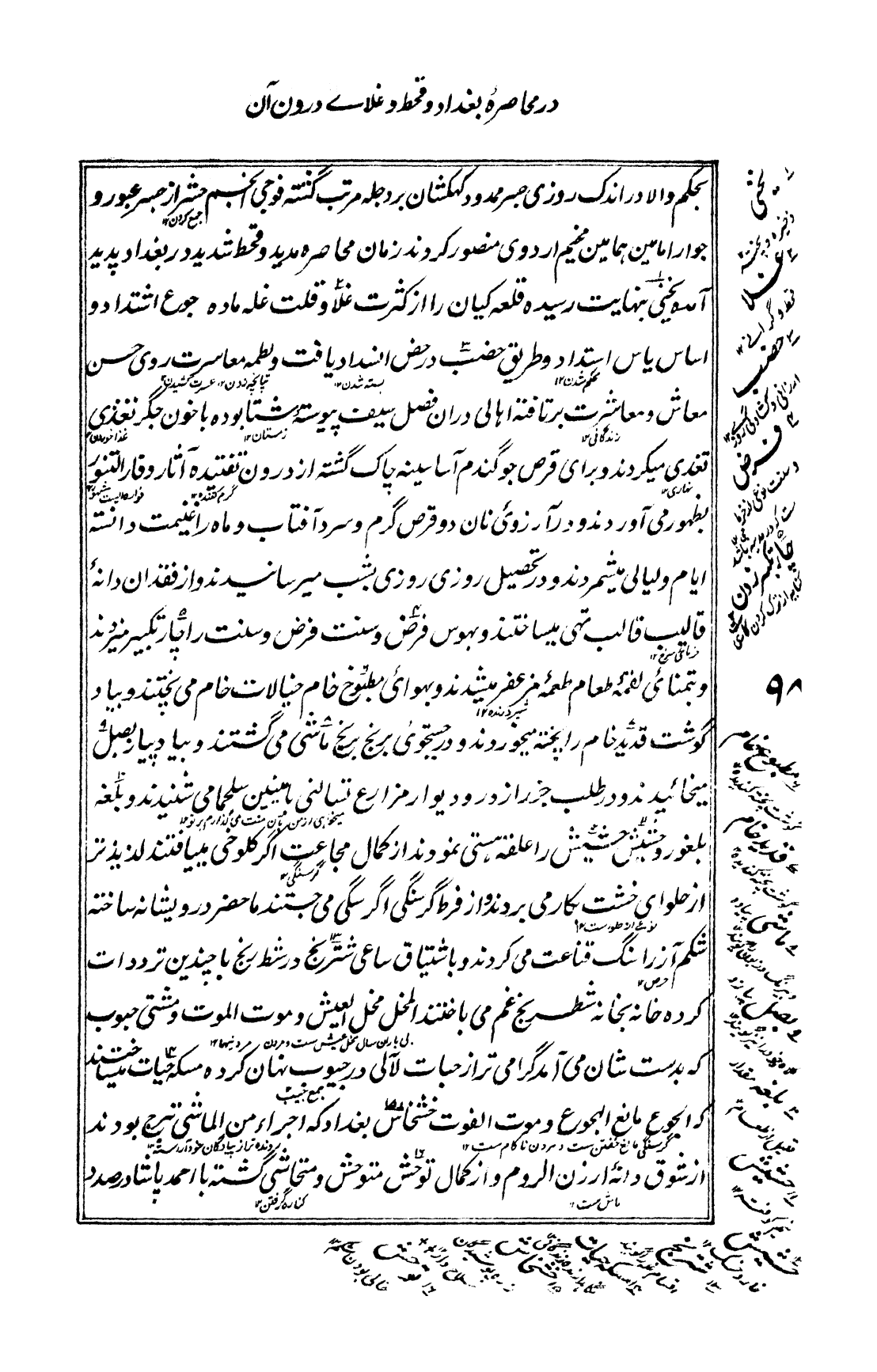

تخلیط و تنسیط درآمده بضرب الماش بالدرماش را ممثل گردانیدند و در طلب حمص خود
بلکه جمیع اعزه ملک اذل من قیس حمص شدند هرچند حبه جاورس درگرانبهای ارزن از
شاه دانج عدیمی آمد و گلوی آسیا درعم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاده و دیگ از
دیک سینه برآتش نهاده و اوجاق دود ما نهای کثیر الرماد که زبان زبانه اش برزبانها
میرسید باد هان خاموش و درون افسرده نشست هذا امر لاقفاله قدری دانه بود
نایافت شد که طیری راوحش میتوان گفت و تخم بیضه بنجوی برافتاد که ازماکیان صدای
خروس میتوانست شنفت افرخواهیستم و کام خصم از خصم و قضم بجدی ناکامی گزید که
جمعی هر روزه برهم دریوزه راه گریز جسته جسته خسته خسته حسبته الله گویان خودرا
ازحصار بیرون افگنده وارد معسکر نصرت اثر دفی یوم ذی مسغبه از مواید الذین السلوا بین
کامیاب و بهره وری گشتند و هریک که طریق بیتهون فی الارض اختیار و اجری من
السیل تحت اللیل فرار می نمودند لقمهای گلوسوز از رصاص هذاب لایا کله الا الخاطئون القائم
کرده از زندگی سیر میشدند رب اکله منعت الاکلات الی اصل قلعه کیان بغداد خراب ترک
وحال از عن من هوار البصره گشته از فوت قوت و غذا ر غذار مسار مسا هم هم شدید شدند
وبعضی از اهل دار السلام از فرط جود بذل سرمایه حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام
مردبان تلویح برلوحه تصحیح رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض آمنعقل سپهر
بنیاد تا آخر ماه صفر و مانحن موجه الصفر موعدنا السعید وعده داد

دربیان محاربه باتوپال عثمان پاشای سرعسکر

وظهور کسر در لشکر بعد از فتح تبقدیر ایزد بیچون و انکشاف مدلول غلبت

الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون

از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب
پاداری از پای زخم گلوله دریافته توپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد ماموریافته بود
در مجاری اینمقال و مسموعاتی این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل متواصل
واصل و قلوب مرعوب قلعه کیان را ازین نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته
در ایفای عهد سر از گردنکشی برآوردند پاشا چون طرهٔ شطر را چون طرهٔ قط بدست گرفته با دل بی آرام
بآرام می آمد و بقدم رحلاد یو خراجی طریق استبطامی پیمود تبختر اخفاء لما فیه من عرج
ولیس له فما تکلفه فوج هنگام چاشت با جیش پرخاش پرخاش جوی بمقابله طلیعه کریم العصر
در آمدند و فی الظهر جاء بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم و مصادف و ملاقی و ملاغف
گشتند دلاوران ذرآهنگ صقور علی اجناح جرو عوابس و اسد اذا ماکان یوما
نزو لها بر آهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و خطاطیف خاطفة التحام تیز و همان رو
که سادس ماه صفر بود در کنار آب شط کصقر صاقر ملاقی البط آغاز ستیز کردند و مخالب
همت و مناسر علادت اعناق و مناسر رویه را اعناق و قلب و جناح و جوارح و یرو
بال و فرویال درهم شکسته متطایر ساختند و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه فشعه
و تدری سباع الطیران کماته + اذا نقیت صید الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها و تردیا طاة
الی الادکار وهی شبع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهر امان یافتند
از همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هرب کردند هر بطریقی بطریقی گریخت الادب
ادب لغامة سر عسکر چون از ضم جناحین کسر طائر اقبال را مجزوم و علامات حسن و حلس
از جبین جیش خنس عدد معلوم یافت با بقایای بغایا و بغات سرایا که در مواقف
مواقفت مراقفت و رزیده بودند در همان مکان که بشط اتصال داشت خیام نزول

افراخت و اطراف اردوی خود را بشجعان نیکچری و تفنگچیان حربی مرتبط ساخت پس
جناب نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند بمنافحت و مناقحت پرداخته
زمان حرب و آوان طعن و ضرب از چاشتگاه تا پسین استداد و گرمادران صرما بجدی
اشتداد یافت که حوت در بزار تا به بریان و عین الثور بر تشنه کامی دشیران بیشه
دغاگریان بود و باجرة حرها و اقد نصیب لحاجبها حاجبی تلو ذمن الشمس اطلاؤ با لواذ الفرم
من الطالب پرتو خورشید منصیقل مرت جهان را چنان عکس مرگ ساخت که از
چار آئینه پیکر عنصری و قالب بیولائی یلان جز عکس مرگ متصور نمیشد و مهر بی مهر بنوعی
جو هوا و جوف سمارا با آتش تابش تفتیده کرد که سنگ در زیر سنابک باد پایان زرین
نعل جز سیابک سیم نمیبود سهام اشعهٔ خور دران هوای گرم آهن تفته را در برهادران
سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل سفید بفولاد سبز عمل زرد میکرد از بوایح سموم
سرد کرمی انها نطفی نراعة للشوی بروی ظهور می آمد و از هوای مهادی و ماهیت مهامه آتش
هاویه و ما ادراک ما هیته نار حامیته زبانه میکشید خنک آنکس که دران جنگ در سایه
دیوار میستی آرمید و خوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست
می شست بیت زنور تابش خورشید لعل فام شدی + سر وی آهوی دشتی
چو آتشین خلخال + چو گرم کشتی آب از هوای آتش طبع + بشیرهٔ زم شدی در مسام ماهی دال
درعین اهتزاز سیف و معان صیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب از ایران
چون تشنگی ایشان به نهایت رسید بل ماه در چشمهٔ آفتاب نماند و زبان در کام اسبان
تر بسان لسان سنان خشک شد پنجهٔ رزم آوران لعلی از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ
مرجان از کار باز ماند بدن در تن و دروع در بدن از شدت هوا جر و حر هوا لذاب و آن قلب طامی

چون قلب ظامی از آفت تاب آفتاب بیتاب گشت و مرد و مرکب از کثرت
میدان در میدان اقتحام دل بر مرگ نهاده دلیرانی که از تیغ آبگونشان کام خصم سیراب
بود از بی آبی از زندگانی آبی شتند و بهادرانی که از هیبت شان زهره در ابدان
او باش و اوشاب و شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالوقه
جرعه نوش صقر اکباس حلاق گشتند و جمعی اهبان و لقان از غلبهٔ غله بغلغله خود را بران دریائی
آتش زده از جو بسبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند و فوجی نطشان و عطشان ماهی آسا در خاک
بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله رو آوردند و در حومهٔ اصطکاک و
اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اضطرام نوائر اضطرار و اضطراب اصطلاو اضطرام یافت و مرا ثیر
تنبث و اصطبار انصرام پذیرفت جوشن در بر و دل در جوشن حریر یافته گشت و حریر
و تافته در زیر درع حدید از کورهٔ حدادی دم زد رب یوم هواؤه سلیطی فتحاکی فواد صحت سقیم
قلت اوضنک حرة حروحی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بمدلول کل شرب محتضر و لیران
گاهی از آب سیف تشرف محتضر میشدند و گاهی از دم قراضاب قرض آب میخواستند عرقی
که از عروق اسبان روان میشد آبحیوان شمرده مایهٔ روان میساختند و آبی را که در نوک خنجر
آبدار گمان میگردند گلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند و دران یوم آیت آیت
یشوی الوجوه اجبین و وجوه سیاه ظهور یافته جمعی از ایشان از مواقع بوارح گرم بر جای خویش
سرد گشتند فمن الله علینا و وقنا عذاب السموم و در بزم آن هوای گرم اجل سرده گشته گرما گرم
سرده مرگ می پیمود تا فوجی سرمست بخاک افتادند و رد و اسیاه عطیش و حیاص عتیم بر جنید
سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرامی مراد و مرام رو میه بخت بر خاک قاز یا السهم الاعلی طیب
آمد لاکن مانند سهم زاحف و حابی بسبخت اندازی چرخ سست پشت که کمانه گشته

ریبهٔ من غیر رام ناقرشد که مع انخوا طی سهم صائب و نشانه کاریلان سهمگین که در قوس
تفوق هوا علاها ذا فوق مفوق میبود والف و دبور دبدبه بمقصود لشکر منظفر منظور گردید
کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والخذل وظهور این حال در حال سیاق
ساق ساق وشاق شاق مضمار جلادت گشت وشنخب فی الاناء وشنخب فی الارض
وبمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صعولت در مجال حرب وجلوح رزم
بمجالحت ومکالحت مشتغل وبرخی از عراض کفاح وثفاح منفتل گردیدند ودرون ملحمه
بضروب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال برصحیفهٔ هستی کشیده شد قضا بر حال دلیران
مفاد لقد جئتم شیئا ادا ادا کرد ورایات کروفر مدونی فتوریافته برحکم یوشتون یوشتون
یوش قاآنی که از رکاب زرین زین زرین مهر را بر سعوه مفاق سپهر از زین وزینت
افگندی بکیتن از پیادگان پلیتن عثمانی که از سرکشی پهلوزده در زیر پای واوردا در آید
سکندری یافت که ان الجواد قد یکبوا جنابش از سمّ بر زمین آمد یعنی از کوهه گوهر آگین ابرش
کوه شکوه خنیده شد وسیخ نگون ازین شاه اندازی بی اندازه نکو نکوهیده وافسر
خورشید آسا از فرق فرقدان ساکه گوشهٔ کلاه برآکلیل میسود بقبل شفاه ارض وشاه ترائب
اتراب تراب گشت علامانی که مانند سعادت واقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه
وافسر بر سر آنسرو رگذاشته بنیت کشان از جنایب خاص پیش کشیده آنحضرت
از سکسری فلک تیز مغز سرگران بود باز بدستگیری اقبال بر پشت بادپائی کوه پیکر
درآمده رو بخصم آورده بافوج مجرد وسیف مجرد بر ایشان زد وچندتن از رومیه بنوک سنان
ودم تیغ بتوک وارنبال ریال افگن در میدان قراغ بکار بندی فراغ علیهم ضربا بالیمین
سبکتر از شمال از فریغ فراغ سیر در افگنده از رفاع وفراغ هستی فارغ ساخت مانیکه

کوکبهٔ سلطان عصر یعنی آفتاب قریب الافول و سیف مفلوذیلان از حرب و ضرب
مفلول گردید ملجا غلبا را غلب غالبا مغلوب شد طموم طرهٔ غرم و عطف عنان عنون از عرصه
رزم کرده بجانب بهریز چون آب روان گشتند آب و قدح الفوزة المنیح ولا خیر فی الغازی
اذا آب سالما الی الحی لم نخرج ولم تبدوا بل ارد و نیز از دو سمت شط کوچیده بموکب والا پیوستند
سحرگاهان که رومیهٔ بغداد که خود را بهروز و خصم را در بهریز دیدند زنگی مزاج گشته مانند فوج
ذباب که بجانب عسل شود یا خیل دواب که بسبب کاهدان کهدان کند متهاجم و از التقاط
دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا برزمین مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس الذی
اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداختند اذا خصب الزمان جار الغاوی والهادی

در بیان توجه موکب نادری کرت ثانی بجانب روم و قتل عثمان پاشنائی سرعسکران فی ذالک لعبرة لمن یخشی

بعد از انکه شوایع لشکر بل شکر شگرف شکوفیده و شعار یر و شعالیل من کل فج عمیق آمد
و دغادغ زحف ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شمالیل من کل حدب نیلوفر
برکاب والا ملحق شدند باشارهٔ و شاورهم فی الامر در منزل مندلیج برای مساوات مشارات
بمشاورهٔ مشاورت و مسارات در آمده انجمن تحاوض و تفاوض و بزم موارعه و مناطقه
انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم ولیس الفرار الیوم
عار علی الفتی اذا اعرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب امیدواری بر روی دلیران کشادند
و استمداد و استجداد لشکر و استجناد و استنجاد عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند اگرچه اسپ
ستیز دولت بر دولت زده موجب الفتات و انفتات اجناد قاهره و انقلاب
و انثلام شوکت باهره شد و سقوط از فر باعث هبوط از فر گشته دواب و اموال عساکر

ورود ادی احتمامش و امتراسش مورد امتراس و اختلاس گردید اما بتائید داور قیوم عوشش باضعاف

میسرت ان ذهب عیر فغیر فی الرباط شعر فیوم علینا ویوم لنا + ویوم نسار ویوم نسر +

روسائی ده دله یکدل و یک جهت بعرض رسانیدند که لک الخیر امد الدهر ما قد علمت

ومالک فیه والتوغل فی النعم تهادیما تهواویت تتسلیا فقد طرق السرا فی لیلة

الهم مکانک ما تدریه من افق العلی فمخذ ما خذ الاقمار فی النقص والتم فما عقب السلک

المضار مهاته ولا حط میل الجسم عن شرف الجم هرگاه خاقان دهر آرایکه تاز ان ممالک را

دو اسپه از چار حد هفت خط بقلم و احضار کنند همدستی توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم

نهیم وتیغ تیز بر فرق غنیم زنیم زنیم عربیه السیف والخنجر ریحانا + اوف علی النرجس والآس +

شراب انا من دم اعدائنا + وکاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت شور و امتحاش واز اله شور امتحاش

از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت و انجاشه در بست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر

موکب منصور و مناشیر مطاعه متنبی بر حکم اعد والهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل وقوی

برامر انفروا خفافا وثقالا ومنطوی بر قول هذا وان اشتد فاشتدی زیم مقرون به

صدور گشته اشارت رفت که از ولایات بسیطه توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون

سوار و بقدر کفاف باروط بر شوره بار کرده بهمدان رسانند امر بجمع العساکر الکاسره

والقساورة القاسره والبواتر الواتره وتعتد العیاذق البوارق والفیاتق الفوالق والمحاق

الفوارق والفوارس الفواتق والافراس السوابق وآلات الرواعد والصواعق والمدفع

الحوارق والمناسف الخوارق والمقالیع السواحق والمقاریع والمطارق والمقامع والمحاق

پس از عزام وخاص وجی ضرغام صولت لبصدار غام خصم افتحاد ودران جامعیت

وجامعیت را از لیوث عرین ولتوت عران استعداد داده وتالیف وتالیت بخداوجیا

واختیار و انتخاب جیاد اجناد و تجدید و تجویق جوقه جوقا و تایب ابهت و ابهت
لاحصی کرده در بست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون احدی همتا با جمیس جمیعه که از شنبه
سبت تیز عنان آثار سبت بر دل جوان و پیر عیان می کردند جمیس یشرق الارض والغرب
زحفه و فی اذن العجز از مدینه زمازم کوکبهٔ نصرت ملازم بعزم جازم و رای عازم بجانب کرکوک
نضت یافت عربه قد حرک الطاله و طلاله + وسحب علی وجه الارض سحابه + و نقل من البشری
الی الثرا یا ترابه + و اطار الی النسر الواقع من الغبار غرابه + و قد فض فضاض الجبال من تصادم
حند المقدام و من سطوع القتام استتبه + علی الناس انه قام یوم القیام + و شدت الشدائد
کتب الکتب علی الحمام وجنت ضلوع الجنا من الاخنه باصابه صوایب السهام
فصار الیوم کاللیل عجاجا واللیل کالیوم اسلاجا وزمان روزگار میگفت ضاق
الزمان و وجه الارض عن ملک ملاء الزمان و ملاء السهل والجبل معطی الکواعب والبیض
القواضب والجرد السلاهب والعساله الدیل فمن فی حذل والردم فی وجل والبر فی شغل
والبحر فی خجل سر عسکر کبس حصافت حس آفت در معارضت کرده سار جنگ را در خارج
دائرهٔ کرکوک با هنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داد فوجی را که روی
رزمه رزم و پشت قوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی
الموت عجال فقالوا قولا السلام السلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصفاح وصفحوا بالکفاح
وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتسارعوا الی المواقع وتصارعوا فی المصارع وتناوحوا
وتنافحوا وتکاوحوا وتکافحوا وتواقعوا وتقارعوا وتقادعوا وتناخروا وتهاجروا وتعافوا
وتعاقروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا وتناضلوا وتحاولوا وتحادلوا وتحدلوا وتجلدوا
والبیض تقدو البیض تقد الرماح تحللت والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد

تزلزلت والاحشا بتخلخلت والاجسام بتخلخلت والطعنات تکاثفت والصفوف تخلخلت
آویخته ولرزیده ورود های شکم حرکت کردند و جسمها لاغر شدند و نیزه زنان بر سر هم میخیستند و صفها شکافته شدند
والمنصل الصادی یصید بالدم ویروی ومقداح الحرب فی قدح خرب الخصم یقدح ویوری
و پیکان شمشیر رنگ شده کبود و بخون آلوده و سرخ و تشنه و آتش زننده و چخماق و عرب کران گروه دشمنان را آتش میزدند و خون میریختند
عاقبت بآئینه داری مقصل مقصل کشا عکس شاه مطلوب سر عسکر و در تحصیل حصول بر عکس انعکاس یافت
یعنی یلان قتال قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغز قتال سرکوب اقتال عرصه قتال آمد
جمعی از رومیه عرصه تیغ بیدریغ و بقیه ترس انگیز عرصه گریغ گشتند سر عسکر گوهر ارزندگی را
معتصم شمرده بر دو تدمر تدثر و بخنجر تخنجر جست و برعزم خود بانگ ایاک وصحرا الاباه برزد بمضبون
واوجس فی نفسه خیفه یارای نخیف تخیف خوف ذاهب وصلابت نخوتش بصلابت و بخوت آیت
گشته سر بجیب تحجب کشیده بقلعه رفت پس رقمی مانند مار أرقم سراپا سیم باسم سر عسکر که اخطوط
جبینش نقش جار بالرقم الرقاء ظاهر بود مرقوم و یکتن از گرفتار از الحکم اذهب بکتابی هذا فالقه
الیهم بایصال الحکم محکوم ساخته سر عسکر را بمیدان ضیال دعوت واین نکته را در ضمن مکتوب
اشارت کردند فان باشر الاصحار فالبیض والقناقراه واحواض المنایا مناهله وان عن حیطانا
پس اگر می آید بصحرا آب شمشیر و نیزه و خنجر و ضمیر سینه سپر گرداند و چهره ظاهر بوسه تیغ و تیر داری
علیه فانما اولئک عقالاته لامعاقله مقام شام که ترک ضیا ریزک بضاترک نادر دعرصه سپهر مفتوحه
پرده پس بدرستیکه آن بندهای او شده اند در دریای بندگی و ذلت او را
تیغ شعاع در نیام کردخدیو نیکو فرجام مانند اسد مخدر مخدر رباجام شده بمنطوق جعل لکم اللیل
لتسکنوا فیه باعیش رفیه ولا تمار فیه در قبه قنه آسا که در خارج قلعه کرکوک استقرار یافته بود آرام
گرفتند روز دیگر که عازب نقره خنگ سپهر برین تزین بزین زرین شمس طالع یافت باکوکبه
بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اسپ اشهب عنبرین ستام برآمده باسم عبیر شکیش
جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را ایشان لیل آبنوسی عذار یافتند در خمار که عسکر
چو آب بنود با تراع جواب چو آب اجابت نکرده مثل سیل با شتاب از ضعف قوت
از قوه بفعل آوردند یو عدو بند کشور کشا بعد از ظهور ایشان غیر ان عرصه و غار را سلسله

خودداری برای غارت کردن از گردن برگرفته چند هزار خانه و ابیات را که دران نواحی
سکنی و ثبات داشتند بابنین و نبات تاخته محو ساختند و کم من قرية اهلکنا ها فجاءها
باسنا سا تا ظاهر ساختند پس تجمیع خصم را بادل بیدار شاد عقل مرصوص از جانب سوداش
که بکثرت غله و عدت حشم مخصوص بود و سپاه خیمه نشینان نجوم فلکی در اعداد عشیر
عشرتش نمی بودند طریق استطراد پیش گرفت سور سورداش متحصن قلعه جولان جولانگاه
همیون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد منبر گردید و جمعی از نامداران
عرصه جوانی بقصد اغاره جوانب و جوانی بر عازب توسن جلادت در آمده غارت و جواشی
از جواشی غارت کردند و تمامی اطراف آن خطه خطفه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر
از رکوح جبال و آرکاح قری بحیطه ترکج در آمده اکراد بلباس بلباس انقیاد التباس جسته
مطیع امر گردون مطاع گشتند در خلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و
صفا اندوزان مژده اقبال رسیده که اغتفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حمایت
سر عسکر و بمظنه ظهور فتور درین طرف طرف نشیط نشاط در میدان درونش ناشطه جلوه گر
گشته بست هزار سپاه جرار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه
بمعارضه و معارصه روان کرده و آن گروه آمده در مکان موسوم باق و بند که در بامین دو کوه
شامخ واقع است شعف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان
باستخبار پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل یا فوج گران از سبکتازان طبقات خیل بر طبق
والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز چرخ مطبق کرد
بمعنانی بخت عالی بفیروزی و نیک فالی بر توسن پر یوش دیو مهابت وانه بحیث التوالی
سوار و بر نور و سرعت راه نورد وادی نور دو پیکاری شد ند از الهوب مراکب آتش لعاب

۱۰۸

لهاب جبال و فضای جهان را تراکم لهب بحدی فروگرفت که تو اقت شهب دران شام
کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله منظر می آمد کان نجوم اللیل خانت مغارة فمدت علیها
من عجاجة حجبا و از اقدام مراکب سرعتگان گردون اعناق ریح آسمان سا بنوعی سر بجهان
افراشت که تارگاه گرد آلودی که بصد پیچ و تاب از ثقبهٔ دیده انطباع می یافت برشته بسحه
مشبه می گشت عربه بنسبت حوافر با سمار فوقها جعلت استنها نجوم سمائها اگر شعشعه
سنان مبارزان شمع در پیش راه مجره باز نمیداشت کوالب سحابی قطرهٔ زنان تا صبح ابد پی
بمنزل افق نمی بردند و عم السماء النقع حتی کاد خانق و اطراف الرماح شرار و اگر مشعله داری
بروق ابار یق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تار و زقیامت از تیه
سر گردانی بیرون نمی آمدند فلکنت سمار و العجاج سحابا و خیلک ابراجا و جیشک
انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج ساخت لیکن چندین
هزار تیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت خاک و عرصه افلاک تاخت و قد طفا و
الشمس النهار و اوقدوا نجوم العوالی فی سماء عجاج و هر چند از گرد انگیزی توسنان دیده
روشنان رواشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها
حکم سرمه خاک بین یافت شعر اما الغبار فانه مما اثارته السنابک + و الجو منه مظلم
لکن انارته السنابک + الحاصل آنشب از شدت ظلمت اسپ یلان چراغ پاره میافت
و خاطر مبارزان بهوائی شمع از پرده دل فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و استیلای
بام نام آوران جنگجو باشکوه تمام باق در بند رسیده جز از چیان بهرام بهرام تو پش
و کرکینه کوبان کرکین کرک خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشتیق دنیق جبل و
عرعره و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر فحوای زبر الحدید بود نمد

تسدید اطراف و احاطه اغاشب و اطراف نموده در بندرا در بندکردند همین که مهر بابر
باهزاران فراز فراز کوه کوه افق وصوه خاک وهبوه ارض را منور ساخت نیرلوای آفتاب
تاب تیز آغاز بزوغ و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی
بر ظاهر کوه و فضای ظاهر را بهره ظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را
بر سر بالین و روز میش را با نیش الفیل قرین دیدند فلار ای الشمس بازغة رای الکواکب ظهرا
لاجرم از روی ساعت مصاریعت آغاز نیده بقیال و بقتال آستین بازیدند اما سر عسکر
بتصور آنکه مبادا خدیونیکو خصال که هنگام خصال باسم و مخصل سهم و خصل از سروران جهان بوده
قرار یابد و ممش پاشا مذب نیکنامی فرار یابد با فوجی بطل از روی بطر و تنقیف رماح و سن
اسنه و ارهاف مرهفات پرداخته بعزم از هاف و ازهاق خصم طریق احقاق را باقدام
نزق الحقاق اسرع من البرق پویان و زبان حالش در میدان شوق چالش بمقال اذا ماغذوا
قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتا الصید بخیلت گویا بر محنب عزم و محنب رزم برنشسته
متعاقب ممش پاشا مطیه همت را بار بندوا مر مقاتلت را کار بندو با قوی و ضنیل عازم
الیغار نموده روانه آق در بند شده بود و ستاره را بکوش اجل الی حتفی سعی قدمی اری
قدمی اراق دمی میگفت و در اثنای گیرو دار طلیعه سپر عسکر از جانب کرکوک آشکار
گشته بجوم فوج بهرام نبرد تشویر گرد بر سپهر تیز کرد کردان گردن فراز عنان قرار
از دست نداده بر کار جنگ اظهار براکا کردند رباعی الاهل لایر تاع من الجرس جنع دمش
پاشا خود را در مجلال ضمحلال دید مجال مجادلت و فرصت محاولت و مجادلت نیافته
بجدود و بدود و هدود و هرب هزت و ازباس یلان هر تمه صولت بسمت هزیمت
نهضت نمود عنان از کف دادند و از کف جدال روی برتافتند سر عسکر که

از مضمون لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا ذا بال بود پشت بر بالش
اطمینان داده در تخت روان می آمد بمثابه این حال ابلق تیز گام روزگار را شبرنگ
و خنگ بدرام ایام را نیک رام حریف فیروز جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعوج
و دشت را پر اعیج یافت با عسکر موصوف و بند مرصوف صوف و ادب
پیشنها دساخته روان از تخت روان بر آمد و مثل الفرار بقراب الکیس انتساب بذیل
اقاتل حتی لااری لی مقاتلا و انخوا اذا لم یبق الا الملکیس انتشاب جسته بالعجلة اجالة توسن گریز
کرد لیکن عقله عقله غفلة پابند کارش شده سر پنجه قضا عنانش گرفت و مصداق اذا
فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان مسعه الله یار نام یلی از ایل
کرایلی باو رسیده دست فراکشاد و ازمرکبش فرو کشید اخذه اخذ سبعة و سرش
بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت در میان همسران
سرسربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تفاضل الرجال و بست هزار تن از جیوش
عثمانی از دم تیغ آبدار بدار ابدار فنا شتافته میدان رزم از وجود پردلان اعدا خالی
شد یوم یوم المخض المجور بعد از سه روز لوای جهان پیما از ان مکان ناحی نواحی کرکوک
و فوجی بتادیب سرکشان معاقل مامور و محله و عافطه و نافطه و نعجه و عجاجه و ناجیه آن
ناحیه را تاخته عقار و صیناع آن مملکت را عرضه نهیاع و اهالی را اکله کلاب عقور و صیناع ساختند
و تمامی قلعه جات آن سمت انقلاع و اسباب انقلاع اقتلاع یافت و دخل فی ذالک
المسیر الستر بالسری و سال بسیول خیوله رمال الرماد و الدزی و سری السریة و امرها بالغارة
علی الغرة فغلوا الجمع و جمعوا الفل و حلوا العقد و عقد الحل و حملوا علی الفلاح ما اقبلع من القلاع و جبوا
منصورین الی حضرت السلطان المطاع و بعد از اغاره کرکوک کره باره همت بجانب بغداد بر انگیخت

قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت در آمده متکفل تفویض ولایات
متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز و مستصحب
ثقات خود نزد پاشایان انفاذ که رومیه را عاجلا آجلا اجلاء و قلاع را از خلاو تسلیم گماشتگان
والا نمایند من الحق ان یحیا بها مستحقا + و نیز عهامر دوده مستعیرها + اذا ملک الحنائی
من لیس کفوها + اشار علیه بالطلاق مشیرها + در سلالیم این مسالمه و دماسیم این
مکالمه قضیه محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید

در بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار آن

بدبخت مغرور ان الله لا یحب کل مختال کفور

محمد خان مذبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال بدآیت و خال رخسار غوایت بود
در حین استیلای اشرف بیمردی اعتضاد و بمراقی دولت ارتقا یافته از جانب او
بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلای رایت دولت نادریه
و تسخیر اصفهان چون راه نیافت ردی التجا و التجاح باین درگاه آورده از عرف
عرف خاقانی بطیب مشام آمانی نموده امان یافت هر چند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی
و عقیدت می کرد و مادر باطن بموا شم و تمیت موشم و بمواسم سوء فطرت و شمیت شوم و موسم
بوده مانند حمار مکراف از سرکین سرگین کزاف میبوئید و طریق مخالفت می پوئید
و در حین توجه الویه لشکرستان بجانب بغداد حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمه حکم محکم میبود
بعد از انکه خبر استشاد عسکر روم بمسامع والا رسید با لشکر کوه شکوه کوهکیلویه مامور
برکاب فلک ساگشت و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در منزل جاید رفیلی از
عتار جبند منصور عثور یافته جای در عاثور عاشور فیولت گرفت و از فرط نشاه هوش بای

باده غرور و اعتقاد روی منظر کیفیت اول الدن در دی کشته در دور منهل در دعلل پیش
آورد و از قلیب قلب تنقیح و قریحه قرع قریحه شور شور و شر و بط اتق شر من احسنت الیه را مستنبط
ساخت و خلاف صدق قصه من استرع الذئب فقد ظلم در بیدستان کفران بیدستان
بر و یاهی خود سبز کرد و از راه شور بختی ز رشک آتش سماق و قلیه قلبیت در دیگ دون
بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفره ضلالت دلالت کرده و شقوق
شقاق و عقوق نفاق را بی سبب و جهه نیت و باج اندیشان اسباب خلاف راست
ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاحت ذات و سکاست
خلق و شناعت خلق و قطارت نفس و شناعت فعل و شامت بخت و مشرات طبع و
شراست سرشت سر اسب راست روی را بوادی گمراهی الغراج داده و بمظاهرت
احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیده دید ملحوظ نداشته چون بخت خود برگشت
واز لاف و بیباکی از لاف تحالید و اجلاد و بجلده جلادت انزاق توسن تخالد و جدال
و جلاد نموده فوجی از سکان تازی را نیز که سکان بندرات بودند مانند کلب کالب بهوا
مرش و گردنکشی مرش از کردن بکالبه و استکلاب برانگیخت و در همت بهمان و بنادر
بنادر دوران آغاز عصیان و تبادر بطغیان کرده لوای مخالفت برافراشت لوی غب
غداره بعد از سنوح این خیالات خدیو انجم سپه رایت سپهر آیت برای تکویس و تنکیس آن
ناکس مقتر مقتز و خطه شوشتر را بدایره دولت مرکز ساخت و چون اهل شوشتر در ورق
عصیان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت این دولت کوشیده کالای فساد
را النفاق و نافقه نفاق را النفاق داده بودند انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله
وهم یحسبون انهم مهتدون آن ملک ولپذیر را که در اصل خورستان بود چون

مصحف او بجورستان نموده آن دار یغما را شهر لغما ساخت من بمشی علی اثرا الغراب
سیر جع الی الخراب و بنا برانکه در اهم اخلاصیه اخلاص اهل حویزه نیز از خلاص قلب قلب
در آمد در دار الضرب دل از ولای محمدی سکه محمدی میزدند عطف عنان و بیزه بسمت
حویزه و اصفهای حوزه آن ملک نزه نمود و بجانب بهبهان روی آورد محمدخان تشحن
ایخال بسجن حیرت در افتاد فبهت الذی کفر در بند شوستان را لقصد آشا دل فراگرفته
پیادگان خود را در شناظ و شناعیب و شناخیب جبل فراداشت و بسلاح رزم
تابب و کیث بنکبت اثر نکاشت کر دلغو ذبالله من اعلب تلیث از اطراف دلیران حرب
دست بضرب و حرب بران خشک مغزان حربیده لطم و طفر بر ایشان ظفر یافته آن
فرقه رافی الفور از فوره اجبل منحدر ساخته تیغ در ایشان نهادند تفرقت الطبا،
علی جراثیش فما بقی حراثیش ما بصیده و از اهل اعضا دون اعضا دون بعض بر اسپان
تازی تازیانه زده ازان مهلکه مهلکه بجانب برگزیزان و جمعی در آجام رزم از جنبش فی
نیزه چون برگ یزان شده بقیه اسیر سیئو فراک جیش پر جاش گشتند کما سار فی المثل
الجیش مجاس وان هرزه درای مهوده رای که استیمز سر بر داشته بود بکریز پا بر داشته
اذناب او دیه را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز گریخت پس موکب
والا وارد شیراز گشته کروبی شیر آزنزد که شیراز صفوکت الیشان سیراز جان میشد غلاظ
شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون بسیر داری طهماسب خان وکیل جلایر
بتعاقب آن معاقبت بکاشت کماشت و تنکیل و تکبیل و توکید و توکیل او را بوکیل
والله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکیده و فرمان شدیده تا او را دفع و فتنه
او را رفع کنند بنده ر هرمز را از هجوم ترکش بندان سنگین جزیره کیش گشت و خوار بحر جلوه گاه

اشهب خوار العنان رماه جلادت کیش از عجز و عجایز و عجمه و عجما و عرب و عراب انچه
در کتاب عروب و عداه عجم موجود بود لوسنه تاکیت و لهاسه اقتنات کشته اسیر و استر
و استر بحید بدست آمد و جمیع مساکن آنفوح استر اغلی من جوف الحمار گردید محمد خان نجار
بحار بجاری را متصاعده و غبار غبار را متراکم دیده دیده نجت را گریان یافت گریان و نالان
اعجز من حلباجه حکایت فروامن المطرالی المیزاب راکار است و اعراب هوله را با حاله و تهایل
و تهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیره قیس در آمده شاید بنا حسن
همدستی الیشان کره از کاری گشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون مانده و نجات یافتی
برباد به نجات رانده بار بر سهول و سواحل خلاص کشاند نشب فی حبل غی دلیران الیس من بیت
الیس و لیس در طلبش اسرع من الغیث قطره زنان گشتند اما اثر و اثرا ز و معلوم نشد
چون مقدما احکام طاعه اصدار یافته بود که حکام بنادر ان زیاده سرکم نجت بست رای
دل سخت بهر جا که رفته گرفته بدرگاه معلی فرستند در میان جزیره شیخ علاق هوله برای سابت
تقاصیر تقصیرات سابقه از قصار خویش آن خاین را و سیله عفو بداد ساخته بکتل نزد
وکیل فرستاد و از قطان بنادر هر کس شریک تن از الیشان بود گرفتار شر ایصد نوع بلاء
هر یک که در سواحل و معابر انها معابر عصیان را اعلان امور مخایر فرمان کرده بودند بورطات
معاطب مبتلا گشته حسرت کش یا تینی لم اتخذ فلانا خلیلا و ندامت اندوز ندا جزا من اتخذا
الغراب دلیلا گردیدند شلهم کشل الذی استوقدنا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم
و از موقف اعلی اقلع چشم آن بصیر فی البصیرت انتاره گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی برای اهین دیده بعد از چند روز اسوی نار سقر بار شقر بر بسته فحوای من طلب الا
یعنیه فاتته ما یغنیه بعینه لتعبیه در کار او رفت و از کوره فسادی که بانی شده بود بکوره

جحیم عوض یافت و مجیض عیونش در انتظار تسود بسود میسود بدل شد قد افرخ قیض بمضیا
المقاض شیخ علاق که مستوجب حز فرة الفیظ غیظ و غضب می بود بند رایه این خدمت
کامیاب لنعم بارده کشته غیظی از فیض عنایت بر احوال او فایض و بجوایز فوایض گردید

در بیان توجه حضرت نادری کرت ثالث بجانب روم و قتل عبد الله پاشا ان الله یفعل ما یشاء

چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد خان بلوچ و تعضر موکب منصور و انصراف
اردوی منصور جهره خورشید اضاءت را بتمیغ تمتع پنهان و بمرد تمرد فرمان کرده توقیعات
قیصری را بر وفق توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام کار را بالطبع و توقیع
مواقعت و النسلال صیارم و القساح میدان صرام حواله داشته بودند حذیو مومید بعد
از استیصال محمد خان باستتراع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بمعانی نغمه
و همکاری اقبال و حسن او لنک رفیقا مانند حصور و پلنگ غیور از روی عشور بتادیب
خصم عشور از شیراز منعرج کشته بار و بیل و معانات آمد همینکه کوکب خاقان نوشیروان اوان
بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی و قموق که
منتهای بلاد داغستان بود فرار کرده قلعه تمانی بمصرف کده و کدخ تصرف در آمد بعد از چند
روز لوای خورشید لوامع لازال مضیائی فلک المعامع باعتلاع غازی قموق پرتو افگن
گشت که اگر لگزیه غضت کوکبه منصور از اماکن خود نجنبیده باشد از غنایم و اغنام غنیم
غنیمت اندوخته از تنبیه سرخاب چون تیغ خورسرخ رو آیند والا کمثل ریح فیها صر اصابت
حرث قوم ظلموا بیاد رایشان را باد فناداده مزارع و مراتع را محصود محصد تطاول
و کلد کوب سوابح سوابح سازندان استوی فسکین دان اعج فمنجل در انجا نیز سرخاب خان

ستر الخائن خایف را منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه بطریق منکوبه بنکوب منحرف
ساختند و بانکبت و ادبار مدحور و مدبور همعنان نکبا و دبور گردیده و حاتم جمام خایف
اش تافته مخلب اقتدار یلان کشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمین ساخته بود
بدست آمد و فحوای وقد خاب من دسها در باره آن مخلوب خواب غفلت انکشاف
یافت بعد از انماره و احراق قموق از راه البرز کوه عطف عنان و محال قبله را نزول
موکب اقدس قبله گاه جهانیان ساختند و از انجا جواد گردون خرام به تسخیر شهر کنجه قدم نجه
کرده سطح زمین کلیسای لکزی مقر مساطح بارگاه آسمان جاه کشته دلیران قندا ده با محافز و فندا و
وان تحت طریقتک لعندا وه از اطراف قلعه بیرون سیاروی آوردند از یکطرف
ثقابان و نقابان فرهاد فن و بیلداران بیل زور خارا شکن با منافیر کلنگ کلنک و
مناقیف غراب خصین تلمیب لبوب معاصل الحصن حصین پرداختند و از یک جانب
حواسجات و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان افراخته بگلولهای توپ
عظیم الثلک و تفنگ شدید الفتک درون جدران مجدر را مانند بیرون مجدر
ساختند اقاموا علیها مجانیق محبت نیقها و حبت شقها و فرجت بالاحجار طرقها و وحبت
بالتضییق ضیقها و هیجت فی المیجار صیقها و خفقت بالتسوق شوقها و اوهنت
بالتوثیق وثاقها و وتوقها و اجبت بالرعود برقها و سوت بالخرق تلالها
و خروقها و اسبت بالتفریق فوقها و مبت بالتفریق فرقها و کان المحانیق فحامین
یرمون و لا یرمون و اذ اکشف ضمیرهم بان منهم البون جبال تحجر با جبال و رجال تجدها
رجال امهات البلاد و حوامل المنایا مهاب مهالبطا و مارمساقطها مفرقات للعضد و الجسد و
مشتتات الاهل البغض و الحسد فی جسد ها حبل من مسد صعدت اذا صعدت و مبت و مبت

اذا وثبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی المحل وفتحت اذا رفعت مجرورا بالعمل سحاب بر دبردة
صخور صماء وسماء اعطرت علی عداة الارض حجارة من السمار الالات اللات لاحجر منها فی حجر
ولا امن عندها من حجر من صعود عجاجها بصر الشمس قمر وعند نزول صلادمها ترس الفلک
واختجر القمر وسر النقاب فحسر النقاب وقلع فصیل القلعة کانه قلعه نسیلة وما کان لالها حام
ولا وصیلة ولا مناص ولا وسیلة واذ الا تهتدون سبیلا ولا تستطیعون حیلة وصعد العلق
علی السور ولقوهم بالعلق الماتور وعلقوهم بالعلق والبتور وتخرقت ستورها الحارزة بالحصار
وتخوفت اسودها الحاذرة من الاصحار وظنوا انهم من محیص وتیقنوا بحلول البلار وحلو لیم
عن الحصن الرئیس بتاریث خرب زن وباد بیخ آتش باابرفلاک رصاصی تعاه در گشت
اسوت کهبات توپ وتفنگ نزدیک ودور نزدیک ودور ودور ودور سورنتوانستی
گشتا زستاره افشانی خمپره ایام را برقلعه کیان یوم ذوکواکب نمودند واز شراره ریزی
وظلمت انگیزی آن آلات آسمان سوز قلعه ستاره در سواد هندوستان براهل کنجه
نمودند ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت بظهور می پیوست
ولحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم در عروش بیوت
نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع کمیر لها دافع رخنها ودیوار حصار میکشادند
واز نزول جلاهق واحجار مجانیق قلعه کیان را سرکوب بلبیغی میدادند که ان ابدال حتفه
من فوقه هر روزه ثقبهای نقبهارا بباروت انباشته اساس مرابعة الارکان ذات
البروج ان حصن سپهر مانند را ثانی اثنین مثلثة آتشی میساختند عاقبت سد سدید
که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح استمار شرح میکرد از جانب جنوب حصار و برج مرتب و
بانهار انهار آنهار را ببرج آبی منقلب ساخته در وطه شفا جرف مارفانهار به افگندند

و در دیواران همت سراسر چون طاق طاقت قلعه کیان فرو ریخت اهالی بمقال
این المفر و لا مقر لنا الا المحیط ان الثری و الما ناطق شده مانند موج بطشت لطشت و طاس
وحشت و دهشت افتاده موجه بحر تزلزل و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من اخذته الصیحة
عامیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا بروج برجیس
پاسبان از ثقبهای سنگ اندازی دیده بتعجب گشوده و لنگرها مضرس از بیدق سراس انگشت
تحیر بدندان گرفت و بمضمون ممطعین مقنعی رؤسهم دیوارهای فلک اساس سپهر آسا
سر بزیر افگنده خجالت گردید و الفجوای تخیر و ان للاذقان بتجاشر فات حصار چون شخص
جبین جبین افتادگی بر زمین نهاد از آتش انگیزی توپ و لفنگ دود از نهاد
حصار بر آمد و کنگره و قلعه از عفونت دخان بینی خویش گرفت و خندق از بیم آب
در دیده گردانید رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامه برجی پریده و ساکنه سکته حیرت
دریافت مقارن اینحال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپریلی زاده چون پیلی آزاده
با لشکری از حد زیاده از دیاران روان و بلاد فارس را محتشد شکر بیکران ساخته بنا علیه
فوجی را باعتساق و اختناق قلعه کنجه مامور و روز سیزدهم ذی الحجه ۱۱۴۳ سال هزار و صد
چهل و هفت نگامیکه الیض قضا شبرنگ لیل و فرش اقمر قمر را باصبحی صبح از عرصه رانده
ابلق عقوق بزیر زین زرین آفتاب کشید با حرم مصمم و صمصام معتصم بادپایان خاک نورد را
روان تر از آب چون شعله آتش دران قارس بجانب قارس گرم جولان کرده در ظاهر قلعه
آثار جلادت ظاهر و همان مکان را معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و پیشتازان کوکبه اقبال
از اضطکاک و اصطفاق سناک مرکب سیمین سم احذ و ازران الروم از زین برانگیختند چون
سر عسکر سرازگریبان قلعه قارس بر نیاورده پا بدامن خودداری پیچیده موکب کواکب کوکبه

واگه با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش گرفت سر عسکر که از لوح
جبینش خط خطیر و نقش فی راسه خطه لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و از سر سر عسکر
سابق از فرط بطر نظر بر بسته لم لعبت درم شعبت و استجماع جموع عساکر منفقه و منقشه و استجماع
عموم عساکر منتبه و منتبته کرده کانما یساقون الی الموت باقفا و اقفار رودی همایون پردا
در حالتی که در جنب اوج کلیسا با فراختن بارگاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد بانهلے
جوانیس از تعاقب و قوف و قوف حاصل گشته لوای ظفر التوار از ان مکان نهضت
و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان در مکانی که حال بمراد تپه اشتهار دارد در محاذات خصم
بمحاذات آغاز تخیم و تحبی کرده از شانه افراس در سایه افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو
بیضا رایت ضیا افراشته افواج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکه سپهر طرد کرد سر عسکر
در حال با خیول و رجال شد رجال و آهنگ قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار
داده در دفع و تصریف صوارف بصرفه صرف همت نماید خدیو مهیال فرصت افتراص
باو نداده با دلیران ضرغام باس شدید الافتراس بر شهب و هما شکر و اد سم شب شکار سوار
دار در سر کوچه کوچ چون شیر شرزه سر ده بسر عسکر گرفته پذیره کارزار شدند از دم جرخ و سم جرخ
دم جرخ بر سطح محدب چرخ پیوست و سر و سروری سروران کزین و کرزین مبارزان زرین
کرزین از کرز و کزین در هم شکست روس گردنان قوی کردن در بیضهٔ مغفر از
پیکان ناوک پران مرغ سیخ پرش و لمکشه تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیور ارواح
هر فوج و سریه سریه از دامگاه ابدان کشمکشه یافت بیت هوا پر ز زنبور شد تیر پر
خدنگی تن و آهنین بستیز و الجوشوب بالمنسور مطیره والارض فرش با بجا دخیل قلوب
کمات از بانگ چکاچاک سیف بانگ چاک چاک گشت و ساخت خاک از خود

زراندود مانندهٔ فلک نمایندهٔ چندین هزار اختر تابناک مصراع تیغ میزد دشمن اما آهنی
میکوفت سرد تا سه ساعت از جانبین آثار ساعت اشاعت و عراص مصاع و اصطناع و
ساعت داشت شعر تجری الجیاد من القتلی علی جبل ومن دمائهم یدحصن فی وحل ومن خمامهم
یصعدون فی کثب ومن ذواتهم القمیصن فی شکل بالاخره قلب روم چون قلب روم از سطوت
جنود نمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس صولت ایشان انجفاف و بنیاد شان شان
انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع و اشیاع شیاع و حزام بروق سیف مذرب
وصید فوج مدرت کشته مقتول و حبل حیات شان مقطوع و مقطول گردید بقیة السیف
بهر سمت سمت تفرقوا شذر مذر پذیرفته رفتند فوجی از ایشان بعوث باستفتا فراریان
مبعث کشته بسیاری از ایشان از مخانس و مخامل و مغار و مغامر در سلک فشد الوثاق الخراط
ودواب وافر و اخیال حدید الحوافر وافر افراس مارع القوایم و آبال قوی المناسم و جمال صحیح الفرام
و بغال بمیم براثن بمرابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان کنجه و بقلینس مرکب طالع را کنجه و
خود را از مکنت محاربت در صدد تفلیس دیده از اضطرار لایستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بدون اعتداد او اعتراک اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقهٔ کوب در استیمان کشته و تفتیح
ابواب قلاع و تفتیح دراب حصول نمودند پاشای ایروان نیز که بقلعه داری اعتناق و رزیده با
اصطباح نجت را قرین اختناق یافته بلا اعتیاق انقیاد را تقدیم و بمفاد احق اخیل الارض المعار
قلعه را تسلیم کرد بعد از استنجاح مناجح اذن تسییل و استفتاح مناهج فاعتقبناه و بنا فضل الی
خروج من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه اجل اجل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته هبوات
هفوات ایشان بر شاش مکرمت مرشش و راحله و راتبه هر یک فراخور حال و رتبه مرتب
و مرسس گشته جمعی از اساورهٔ و سواران ایشان که در میدان مساورت مقید بسیور اسار
محکم ذابت و برقرار بخشش اسیر شدند

ومسرور باساو رخارشده بودند اعتناق اعناق ناشوری دریافته بقلاوزی مرحمت عاجز نواز
خدیوانه ملنوف بسلامت ومحفوف بعافیت باحسن منقلب وکشف کرب ستایشگر ذات پاک
رب جل شانه روانه اوطان شدند فصار الاساری الاشاری وحر دکانه انقلبت من اشباک
حصابة من الجباری فبای آلاء ربک تماری وتا حد آریه چائی نزینده افسر تاجداری استقرار
یافت وچنان ممالک دلپذیر فی نزاع ومصاف انتزاع ومضاف ولایات محروسه گردید
قد رجع الحق الی نصابه وانت من کل الوری اولی بما کنت الا السیف سلة یدثم اعادته الی
قرابته جهان ومال جهان تاخته وتوخته شد ومقصود وقلوب دوست ودشمن ساخته وسوخته لوای
استیلاء وکوکبه استعلا افراخته وافروخته کشت وبنیاد محنت واسباب بهجت انداخته و
اندوخته آرای برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تا بساط انشاط درچیده وتا چراغ خوشدلی درگرفته برگرفته بعد ما که فلاح بهمت خداداد استرداد شد رعایا واهالی
راکه در مشاق این احوال بنابر مضیق زرع وسعة مشاق ترک زرع ومشاقات وبعلت تغلب
رومیه جلا اوطان ووثاقات کرده بودند حیازت وحمایت وبمونت ومعونت الشامکم
فی الارض واستعمرکم فنهیا امانت ورعایت وببذل وغایب اغاثت وحمایت فرموده عمایت
معنی در تکثیر زراعات وتوفیر عمارات ورعیان مرعی مرعی داشتند وباجرای انهار منظمه
آب برروی کار روآب ازجوی رفته باز بجویبار آوردند ومصداق فانشرنا به بلدة میتا
ازینا بیع بهمت احیا واصلاح اموات ومرمیات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها چون
جولکای مغان اولنگ دلکش بود ومکان ابرش ابرش آبروش ابروش قطره زن
ساخت درنهم شهر رمضان آن مکان پرفیضان را مقام کوکبه عزوشان فرمودند

دربیان جلوس خدیو بقرین بتائید مالک

الملک ملک آفرین و انه لحسرة علی الکافرین

چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چندره چندره گشته جز آیه حرمان از کتابه طاق حرمان رواق آن خوانده نمی شد و انتقال سلطنت ازان دودمان والا بحد لول ما تنسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها بخامه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بداد ار بنده پرور توکل و بر کل عمالیق ترکل کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده سر با فسر سروری فرود نمی آورد از راه امعان نظر و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و روس و اذناب ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلاء رواخلاء و امراء ذوی الاعتلاء اولئک لهم الدرجات العلی و عقلای معاقل و شرفای قوافل و اصحاب محافل و ارباب محاقل و سران مجادل و کافه کفات و ولیات دولت و رعات رعیته و برایا بریه را بدربار فلک قرین لازالت سدته السنیة مستحذمة للسلاطین اخضار و در باب سلطنت ایران و امر هم شوری بینهم محفل آرای شورای کبرای و مستقبح زناد آرا و متکشف اسرار سرایر و مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم سعاة تحوم ارض اطاعت بر همه فرض و لغت بر همه قرض است شعر تا زمینخانه و می نام و نشان خواهد بود ۔ سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود ۔ الفلفلت بیضة القوم عن هذا الرای بعد از انعقاد معقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید و اما جد قریب و بعید بعید جاوس منتظر گشتند و قرنوم و قرنم چون روزه داران رمضان بانتظار هلال شوال و ترشمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه ۱۱۴۸ ثمان و اربعین و مائة بعد الالف مطابق توشقان ئیل برم ارم اساس ذلک یوم مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای شش ساعت و بیست دقیقه ابطالع اسد فرق فرقد قدر و الاتباج بخمینت نتاج اکلیل آسا و اکلیل مهر آسا متوج گشت و سر او دواج و سریر دواج تمامک حضرتش در آمد جلس سلطان

السلاطین بسط الله یده علی الدست الیمین محفوفا بیساره بالیمین ویمنه بالیسار وموجالس علی
بادشاهان دراز کند خدا دست او را بر بادشاهان قوت دارد بر کسانیکه او دست چپ او بر توانائی و دست راست او بدولت و استیلا نشسته باشند
هیئته الوقار وصطف خلصائه الاخیار والامراء الکبار وقاموا وجلسوا علی مکانتهم وصموا وتکلموا بقدر
نشستن وقار وصف کشیده باشند مخلصان او کهر گزیده امیران بزرگ بزرگ و بزرگ زادگان بقدر رتبه و جای خود وخاموش شوند وتکلم کنند بقدر
حاجتهم ووجه السلطان لغیر البشر سافرامله لغیر النجح طافر وباب الاحسان مفتوح ورغد العیش ممنوح
حاجت بار یابان او روی سلطان لغیر بزرگی کشاده روی نیکی طلب کنند و دروازه احسان گشاده و فراغت عیش حاصل شده
وحجابه مرفوع وخطابه مسموع وبساطه مقبل وانشاط مقیل ومیاهه ملوح ورباه یفوح ومحبته یروق
وحجاب او رفع شده وخطاب او بگوش رسیده ودرش او بالای سر یاران آمده ورودی او فرح بخش عطر او بوی هنده ومحبت او تازه
ومهابته یروع وافاقه فی الافاق تضی داخلاقه کالخلوق تضوع یده مبسوطه الفیض هوا العطاء ومقبوض
ومهابت او خوف دهنده وکرم او در آفاق پرتو افشان وکف او بخشنده وبسته او گشاده برای فیض گستردن عطاء وقبض شده
نفض افواه العناء طاهر باقبله القتل وباطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر وکان سریره بالة القمر
برای بستن دهنهای نیزه ظاهر آن قبله طلبگاران او درونش کعبه آرزومندان جولی جولی فتح او کرده ظفر تا هست خدمت او بکرده
والاعلام تزر لتنشر والاقلام تزر لتبشر در ریاض دلهای صنوبری از اصاغر وعاع عار خرمی
اعلام بسته میشود تا گشاده شوند دلهای نازک چون نیشکر بسته شوند تا شیرین گردند خورندگان
شکفت وعرعر عیش وشمشاد شادی سر بسد رشید شوابد اقلیم سبعه که از حاذ نات دهر رود در پرده
هفت نهفته بود بشاطگی این دولت عالم آرای شکر فی بهر هفت آرائش گرفت ودر اقفان
مناصع حضور مبارک از مبارک لطف ومصانع الطاف اصطناع عیش سیراب گردیدند وخناس وکرام از
جامه خانه انعام عام ومصطبه ارفاد واکرامش طلا پوشیدند وطلا نوشیدند بزم ملت
بنوی بنوی بوی مشک بیزدیانت ورائحه روح انگیز صیانتش عطر آگین شده نیز جهان
افروز مصطفوی از فرورد ین دولت استوارش بحیاذات خط استوار سید عهد فرخنده
خنده زنان زبان تهنیه بهنیه برکشود دهر فیروز بر جد وبخت خدیو بر جد تخت گوهر
افشان بتریک کشته وصنعت صفا گفت شعر بخت معلی تخت مهد جشنت مروج حشمت
موکد وزمانه از روی ترحیب وترحیب بر سیب وگریبان کردبیان از ذکر وبیان دعای دولتش
ذریعه شمیم شمامه عنبر وضوع بسبحه رمشک اذفر کرد واز فرشکوهش پایه سریر بر سریر
سریر افراشت واورنگ چار پایه اش باهفت اورنگ مینو رنگ پایه همدوشی گرفت
وافواه دور نزدیک بمدایح بناهتش متفوه شد ووجوه ترک وتازیک بالعام
بنات النعش هفت آسمان بزرگان طالقه

بی احصا و احسان عام فزون از حصای او متجوه و از رگ ناط بیت ضمیر میز اقوام الدین
محمد باقر قزوینی این بیت ثبت افتاد بیت اسکندر شان بنصر و تائید و ظفر ✣ بر سمند حکم کشت
عدالت گستر ✣ تاریخ جلوس میمنت مانوسش ✣ ذوالقرنین تاج اقبال بسر ✣ والخیر فیما وقع تاریخ
آمد چندروز متوالی در عرصهٔ رزمی بزمی خسروانی و نوائی خسروانی آراسته صرامی و شراحی در چیدند
و مهاد غم برچیدند ماهوشان خرگاهی چون خرگاه ماه در اطراف بزم بادف و نی دائره زدند و دلبران
حور اجمال جوزاکمر مبرج تبرج در جلوه در آمدند ترانهای شنگ ترانه پرداز گشتند و منشدان نگارین
چنگ با چنگ و چغانه دمساز بلبله بلبلی و بلبلان با صولت بلبلان همدم و قلقل قمقمه و قینه
با غلغل صلصل توام شفاة سقاة شفاه و سقاهم ربهم شرابا طهورا و ربحی جسمی من غزال شفاه
شفناه و هوان جاو ابتم شفتاه شفناه با شقاوا سقاهی روانها پرداخت و الجان شادی فزا
شداه اشاد الله اصواتهم و خنت فاغت عن المحسنین و اشیخ بالطرب المجلس از شداة سیر آهنگ
دلهای مخالف و موالف را نواخت صدای مطرب و شادی صلای ایام طرب و شادی بزمانه
در داد و ناخن زخمه نوازان کره از کار فروبسته عالم کشا دایا نجیان با دائره بدور اقداح از کف
آفتاب ضیا کفو ید بضا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان بشعله آواز دلکش آتش
در کاشانهٔ صبر و قرار انداختند و شاقان و شق پوش نوش لب با خجل و علل علل غلل از مزاج
مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب خمره مسکین خمره بادو ستکامی پیمودند
کاسهٔ چرخ قرقوف از قرقف نشاط البرز گشت و لخن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک در گذشت
آیینه رین امهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما سیماب وار روان شد و نرخ بهاز پرتو رو
مشتری طلعتان در دکانچه دهر از زان رسیدان خوش نوا بتفرج دلهای در غم لغمه در غم
سرودند و حساة قدح پیما جهانیان را از دوران در غمیهای عتیق در غم از غم دوران عتیق

نمودند ساقی صراحی کردن پیاله چشم بامزه و دلبر شورانگیز شیرین لب چون باده گل آتشین
عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی و چهره آفتاب تابش آتش تابش تاب
از دلها بردی جام را بباد بغداد تا خطه بصره پر میساخت و خنیاگر را متین چنگ نکیسا آهنگ
بار بد نواوار اکبوی بامشاد انشاد سرکش الحان سلاة اداکه آواز دلنوازش آوازه کوس شهرت
کوسان را کرکردی و طنطنه طنبورش کاسه بر سر کاسه کرشکستی زهره راد فلک بچرخ می انداخت
باده لعلگون در ساغر بلورین یاقوت روان یاقوت روان بودی و تشنید شید پیکر را مشکبر زم
بودی یا آرامشکر جان طره پرتاب لعبت کران دام دل حور بودی یا آرام دل حور و
خال نیلگون بر رخ آتش فامشان یاسمن در گلزار بودی یا سمند در تنور غان را در
صحرای مغان زنار ساغر تا بگردن می آمد و مغان را خوشاب خوشه تاک و می سرجوش
سرخوش از پا می افگند هوا کمان رستم میکشید و قدح را تیغ افراسیاب از میان میدرخشید

شعر وامطر الکاس مارمن ابارقه ☆ فانبت الدر فی ارض من الذهب ☆ وصیح القوم لما ان
رأوعجبا ☆ نور امن الماء ام نار امن العنب ☆ ازین دولت فیروزکار روزکار استقرار
یافت و زمانه پرغم برغم اعادی شادمانی از سرگرفت و نوروز نوآئین از نوآئین عدل و
داد تازه کرد ستاره بست ستاره سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبعی بازنهار سرور
اظهار سرور کرد و روی عرایس عرایس حمین و عالیج اعالیج کاشن از اوراق رایق اوراق لایق
نثار کرد و فراش نفس نامینه بمشیر فرش زمین تشمیر ذیل نموده از فرش مخمل فرش مخمل گسترد
نوزادگان مرکبات از نودکان خودارائی در جهار سوق عالم آخشیجان کشودند و گلرخان
ریاحین بی ریاحین جلوس همایونش هریک بزنگی جلوه نمودند عربیه سلطان الربیع جاء
بالستوک والشیح وفی موکبه افواج النور والزهر من بدایع آثاره بهر البهار وعروق کل دوحته

الف من الهرار شوخ السنابل والریاحین شبو و اما رالاغصان والامار دشاخوا و آب
النما من بار السحاب الی المشتهاة والمسته والمسته واشرف التفاح من اطراف الشیب کزیرة النجوم من
شاطی مجری المجرة وانار الریان من الاوراق النخضر بصنع الله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا
ورد الربیع فرحبا بورده وبنوزهجته وبورده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف به سراة
جنوده اعتدال فصل اردی بهشت دم سردی اردی بهشت و دبیر مولده خط ریحان
باقلم سنبل براوراق بوستان نوشت باد نیسان بر غم خزان بلسان رنگ رزان آثار صنعة الله
ومن احسن من الله صبغة زالوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر کرد و شاک بهار از شباک
اشجار بصنعت صبغت عمل نبت بکار برده از شاه فه ولسترن نقره شاخدار از بوته شاخسار
برآورد ذهب حیث ماذهبا و درحیث مادنا و فضته فی الفضار قوت غاذیه و سحاب از دردشاب
خزانه یا غرامنه کنیج شادروه ساخت و نسیم بهار از افشاندن سیم بهار صحن باغ را قرینه
کنیج باد آورده نموده از نسیم شاخه فرودین در شاخهای نوابع انواع تنوع ظهور یافت و هوای
بیرونی از صفائی کافور نخل متباسق و انوار کافور بیزدی مزاج کافور خلد متبدل گشت و از
رنگ آمیزی قوای بناتی قبای شاخسار خود را بقبای گلگون برآراست و بشوق انگیزی هوا
در سهول و قنان قیان قنان افنان بر قص برخاست عندلیب و عندلیب از صفیر مواصل متمایل
زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غصن جمیاه خمیاه و غنچه غنچه در شبستان تمین و
آغوش بستان تبسم لب کشاد ربیب الاشجار رضیع و طراز اریاض و شیع و فضا نهاد
وصنعها بصنع و صبوغ الورد المصبوغ سبیغ ارتج الریح فی شفا علیل الهجمة ذات و مارا و ذا الطرف فی
استسقای غلیل الهجمة شفیع والاطلال من الاطلال غضیه و حباب الحبوب من الخضرة نضیره والاشجار من
الاشجار شباب والتعاب تترقرق من الاعشاب و خدود الشقایق محمرة و اثغور الاقاحی مغتره

در توصیف بهار و توحید کردگار گوید

وعیون النرجس مصفرة و شقاه المنابع مخضرة بل هی للضلال من الحضرة و احداق الجداول ناظرة و وجنات الخمائل الرابیة زاهرة و غدیات المنابت متموجة دیباجات الغصون متوجة و حافات المناهل متدیجة و جباه الغدران متغضنة و جفون النوار متوسنة و الافنان مورقة و الاوراق متفتقة و جید الخیری مورد و صدر العرار مجرد و عرف النهار قد تارج و وجه البهار قد تلفج و عذار النسیم قد تقبل و عذار الریان قد تقبل و شاب النبت قد طرب و هاب البرد قد فرایام نوبهار از جلوه گلهای آتشی آذرگون و زندخوانی زندخوان آتشکده نوبهار شد و هزاردستان باهزاردستان دستان سرای بستان سرای گلزار نرگس باغنیات همچشمی آغازید و صبا اشجار از صبای سحار بتمایل گرائید اغصان ابر آذاری بنظریه و اغصان اغصان پر درخت و کلبنان نمال و نمال خضر قامت رعنائی برافراخت شنبم نیسانی مشام زمانه العرق بهار پر منیخت و عرصه چمن از طهوراً تمیز ازهر طرف رنگ خودنمائی ریخت المرتان الله یزجی سحاباً ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاماً فتری الودق یخرج من خلاله جل جلاله شموس واقمار من الزهر طالع لذی للهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجابة زهرها الالی الا انها منها المع نشاءی منتهاالریاح فتثنی فیلثم بعضها بعضها تم یتبع شوخی تساخ ارجوان و پیر دلهای صنوبری بر بود و فوج فوج عبیر اقاحی بر رغم الف دی خسروم و خیشوم خشام را بعطر عبیر آمود بر و ایج گلها طبقات اطواد را از شمایم عنبرین شمامه عنبر کوه بر کوه ساخت و قطرات شنبم حدود و وردطری را اکمل من در البحور علی نحو الحور پر داخت از ربض درختان سبز خیان درخیان و جبال دران احیان خیان جنان جبان و جنان چنان فرح انگیز گشت که بی اختیار از صدور آثار وجد و طرب بصدور می پیوست و از نکهت لاله و سنبل تو ده زمین سجدی مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بارچین می بست فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بس نظر کنید بر آثار رحمت الهی چگونه زنده میسازد زمین را

بعد موتها والغیم بین ممسک ومقتر والماء بین مستهلل ومکفهر الروض بین مریح ومتوح والورد
بعد مردن وتشنه ودانین ممسک ابر ومحتاج بآب نمایند کم شیدن وبهار شکفته شدن گلها بسیار است
بین مدبر ومدبر والارض قد لبست فیها اخضر المحال نیز طبلسان احمر وزر فتا بلطالیف
رنگ میان سفید وسرخ شکفته مثل جواهر وصاحب تاج است زمین بوشیده است بپرنیان سبز فرسیده زری فیها سبز وسفید بسیار بطالیف
وظرائف من حسن منظرها وطیب المحر سبحان محی الارض بعد مماتها وکذلک یحی الخلق بعد الموت
وظرائف از حسن منظر او خوشنمودی او وشگفت است خدائی زنده کردن زمین بعد از مردن او واز همین زنده کردن زمین بعد مردن خلق را مانند است

در بیان تسخیر قندهار و قلع افاغنه بتائید رب العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین

بعد از انکه از دوشیزه نرم وشیرزم استقبال سوی واستقبال روی در استجلاب ابالق نعمت واستخلاب
افاویق نعمت بعمل آمد وجشن نوروزی بافر وفیروزی ویمن بهروزی بکام تورانی وبخت
اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا وقدر بخانه شوق تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر انور کشیدند
براکنیختند وبمقاد مرة عیش ومروت پیش اعلام عالم افروزی وکوکبه رزم سازی وعدو سوزی
بجانب مقصود امتزاز ونشر نشرین رویت نسترین نکهت را به خاقانی باوج خصم افگنی پرواز
گرفت ودر عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بجنیاری علم مراد مراد البلاد مرد وگردنکشی
مقلد ساخته هر چند که انبعاث عتاق الطیر بمقاد ره بغاث شکسته بال لایق نمی نمود اما هنگامیکه
سلطان گیتی ستان مهر تیغ استیلا برکشد فرقی در فرق فرق انجاد واغوا نگذارد وشبیب
وشاب ونشیب وفراز رتبه امتیاز ندهد بعد از ورود بکوالی بر ورود واجزم تنبیه آن طایفه که
در شعوب اسیات مانند شقاوت در قلوب قاسیات مقام داشتند زرده عزیمت را بجانب
زرکوه جلوه گر ساختند طاغیان از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته بخت امعرض وزیانه
را معارض جان ومال وخان ومان را در معرض عواین دیده مقر ومفری نیافتند بشواهق قلل
وبواذخ جبل اباده وعبال دیده مشتعل گشته نیزگذاران ناوک افگن مانند شعاع شمس در هوا شعاعا
بر اطراف کوه ودشت پویه زن وسایه برانداز هستی اهل فتن شدند ودیابگان کوه جگر کوه آسا

برکمر زده در غولها و غولها و ادویه لاخ از پی غولهای آن دیو لاخ قدم فرسای طلب گشته آن
گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ جز سنگ و خرسنگ نبود فوج فوج بدست آورده
از پا در افکندند سفینه حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوبه در چار موجه حیرت گشته
شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مروالا مقطوع الیدین و
مجدود الرجلین گشته دور و نزدیک بوه هستی کذایا المذبوح وار تکاض المجروح بید دست و پا
میزد تا سر بر شر سرکشی گذاشته بمطموره نیستی پیوست و از انجا با شوکت کسری و جم هبور
سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان و صفهالاتیم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز رکاز شوکت
و شان ساخته از خامه زرین و برزرین در خانهای پرزین زرین آرام گزین گشتند و از عشر عشیر
بیزار دهم جانکرد و کرد خشم مهر درخشش کیتی نورد خاک آن وادی را در انظار اولو الابصار
خاصیت سرمه اصفهانی بخشیدند و کانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهله فی الجلمد
کان طرف الشمس مطروف و قد جعل الغبار بعینها کالا تمد بعد از چهل روز باکروه ضرغام باس
ترک و افواج سترک از راه کرمان و بیابان کرک متوجه مقصد شدند و در نهم ذی الحجه سنه
تسع و اربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شیر مضرب خیام
گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت رمح و سنان نمودار بیشه شیر گردید بمهندسی عزم راسی
اساس شهر سپهر استیناس استینا و مراغم مدغم فلک تماس کرمرغم اساس فلک صولت بودی
استیلا یافته اسواق محتوی بر حوانیت و خانات مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص
و تاسیس و تلیس پذیرفت و در تتمیم سور آن حصن متین اهتمام و در یک ماه تمام چون ماه تمام
آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار نیز همجا بفاصله نیم فرسخ آطام متینه و حصون
حصینه و بروج رصینه احداث و در هر یک از ان مصانع بتائید قیوم صانع بندق اندازان

نامدار و جنگجویان نصرت مدار رایت افراز قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم
کل مرصد قدم به قدم باجتناب از احتوای قلعه پرداختند یک سال بدین منوال حصار و حصار
بمطش و یاس یلان اوا بطشتم جباربن محصور و مضبوط تا سال نهایت رسیده
کار بکارکشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان رویین تن آتشین کوش تیز هوش برق آهنگ
رعدخروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت کسل نارین قلعه شهر بند عزم کوه پا
برجای عرصه رزم اندام هیات خصم را ناری مزاج ثمن سوزی راجز ناری ریخته
قالب وارسلنا له عین القطر الذی کان اسسه من النحاس و نحاسه من الصفر ترمی بشرر
کالقصر کانه جمالة صفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار بالاشین صفوف اولئک ما یا کلون
فی بطونهم الا النار عیسی گردون نشین سپهر جنگ دجال یک چشم پر ژیو ورنگ تمساحی که طعمه اش
رصاص نداب است وثعبانی که دم تقدده اش سموم عذاب چون ازمفاد تلفح وجوههم النار
بلوشش اخبار شود از سوز درون بخروشند وچون ازامارت یومهم علی النار یفتنون
بوی فتیله بدماغش رسد بی تابانه ازدل تابناک بجوشند اذا غوی من القلب المظلم لظی انه
معاویه ام ابی لهب انه باویه کلا بل عامله تصلی نارا حامیه الناظرون لکل منها یقولون
انه لمجنون اذا الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل انحصم ملهب علیهم
نار موصده وفی میاقد الحرب یحکی من نار الله الموقده التی تطلع علی الافئدة لهم
فیها زفیر وشهیق وفی المجابر صبوری تصیح ذوقوا نداب الحریق تغلی فی بطونکم
کغلی الحمیم واذا حر من الغیظ لا یعقل الحر من العبد والعبد من الحمیم سوی الحرق
قوی الحرق فیر طلمات ورعد وبرق مسعر سعر السعیر علی الخصوم بساره ویر بخر
فی المعارک انا الذی لا یصطلی بناره بارقه یرعد القلوب بصواعق میضها ولوامع آثارها

برکمر زده درخواله و هیواله و دویه لاخ از پی غواهای آن دیولاخ قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ جز سنگ و خرسنگ نبود فوج فوج بدست آورده از پا درافکندند سفینهٔ حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوبه در چار موجهٔ حیرت گشته شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مروالا مقطوع الیدین و مجدود الرجلین گشته دور و زد در کریوهٔ هستی کنار المذبوح وار تکاض المجروح بیدست و پا میزد تا سر بر شریر سرکشی گذاشته بمطمورهٔ نیستی پیوست و از انجا باتسوکت کسری و جم همپایه سعادت برساحت حال جمهور اهالی اصفهان و صفهالاتیم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز رکاز شوکت و شان ساخته از خامه زرین و بنفشه در خانهای پرزرین زرین آرام کزین کشتند و از عنبر بیزاد هم جانکرد و کردخش مهردخش کیتی نورد خاک آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت مسر اصفهانی بخشیدند و کانما نقشت حوافر خیله للناظرین اله فی الجلمد و کان طرف الشمس مطروف و قد جعل الغبار بعینها کالاتمد بعد از چهل روز باکروه ضرغام باس ترک و افواج سترک از راه کرمان و بیابان کرک متوجه مقصد شدند و در نهم ذی الحجه سال تسع و اربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شبیر مضرب خیام گردون نظیر از وجود دلیران و کثرت رمح و سنان نمودار بیشه شیر گردید بمهند سی عزم راسی اساس شهر سپهر استیناس استبناء مزاعم مدعم فلک تماس که مرعم اساس فلک صولت بودی استیلا یافته اسواق محتوی بر حوانیت و خانات مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و تربیص و تناسیس و تلیس پذیرفت و در تتمیم سور آن حصن تمیم اهتمام و در یک ماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار نیز همجا بفاصله نیم فرسخ آطام متینه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث و در هر یک از ان مصانع بتایید قیوم صانع بندق اندازان

غواها ناها و هیواله دویه لاخ دیولاخ سرخ سنگ مراد

حصینه و رصینه محکم و استوار ۲ مصانع بناها از خانه و ایوان و قصر و غیره ۳ بندق چیزیست که بآن سنگ اندازند ۴

نامدار و جنگجویان نصرت مدار را بت افسر قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم
بگیرید ایشان را و محاصره کنید ایشان را و بنشینید مر ایشان را
کل مرصد قدم به قدم باجناب بے احتوای قلعه پرداختند یک سال بدین منوال حصار و حصار
هر جا شاگاهی
بجنگ و پیکار گذرانیدند بطشتم جباران محصور و مضبوط تا سال نهایت رسیده
چون قوت مینا نماند قوت مینا نماند زور را و توان
کار بکارکشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان روئین تن آتشین کوش تیز هوش برق آهنگ
رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت کسل نارین قلعه شهر بند عزم کوه پا
بدجای عرصه رزم اندام هیات خصم را ناری مزاج شمن سوزی را چرخ ناری ریخته
فالب وارسلنا له عین القطر الذی کان اجسمه من النحاس و نحاسه من الصفر ترمے بشرر
و روان کردیم برای او چشمه مس گداخته انگار هست بنیاد اساس او آبوس و نحل ماده او انبوه وی گداخته می اندازند شراره
کالقصر کانه جمالة صفر مبارزه پیش جنگ میدان کارزار بالاشین صفوف اولئک مایا کلون
مثال کوشک گویا شتران زرد رنگ اند ایشان نیستند
فی بطونهم الا النار عیسی کردون نشین سپهر جنگ دجال یک چشم پر ریو و رنگ تماشای که طعمه اش
و شکمهای ایشان مگر آتش
رصاص عذاب است و ثعبانی که دم تقدده اش سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النار
میسوزند روی بے آنها آتش
بگوشش اخبار شود از سوز درون بخروشد و چون از امارت یومهم علی النار یفتنون
روز میکه آنها بر آتش مفتون میشوند
بوی فتیله بدماغش مسد بے تابانه از دل تابناک بجوشد اذا غوی من القلب المظلم لظن انه
چون گمراهی کند از دل تاریک گمان کرد او
معاویة ام ابی لهب انه ناویة کلا بل عاملة تصلی نارا حامیة الناظرون لکل منها یقولون
بشمی کننده هست یا ابولهب جای او در دوزخ جهنم هست بلکه عمل کننده هست تصلیب کننده آتش گرم را نگاه کنندگان بسوی آنها میگویند
انه لمجنون اذا الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم یلهب علیهم
که این دیوانه است در آنوقت که غلها در گردن او باشد و سلسله ها کشیده میشوند در پیرابر دشمن میفروزند بر آنها
نار موصدة وفی مبادها سحب یحکی من نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة لهم
آتشی فرو بسته شده و در آتشبار فروزی جنگ حکایت میکند از نار تقدیر خدا بها فروخته که ظاهر میشوند بر دلهای آنها راست
فیها زفیر وشهیق وفی المجاهر یصوب جمهوری تصیح دوقوا عذاب الحریق یغلی فی بطونهم
دران صدای آتش و نعره زدن و در معرکها بصدا ست بلند فریاد میزنند که بچشید عذاب سوزنده همچون میزنند در شکمها
کغلی الحمیم واذا حرمن الغیظ لا یعرف الحر من العبد والعدو من الحمیم سوی الحرق
مثل جوش جهنم و چون گرم شود از قهر نمیشناسد آزاد را نه بنده و دشمن را از دوست سوختن بهره است
قوی الحرق فیه ظلمات ورعد وبرق مسعر سعر السعیر علی الخصوم یسعاره ویبخر
و قایم طرازنده دراوست تاریکی و رعده و برق گرم کننده گرم جهنم است بدشمنان اگر بیماراد و میسوزاند
فی المعارک انا الذی لا یصطلی بناره یا رقة یرتعد القلوب بصوا عق یبضها ولوامع آثارها
در معرکه منم آنکه کس گرم نمیشود از آتش او دیوانه است که میزند دلها بصاعقهای او و درخشنده و برقهای نشان ای او

ولانسبها لان بخارها نار ها یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب کوب قلعه
کشا را که کاوکردون کاوکردون آنها را میشاید بدره کوه کشید برج مشهور ببرج ذوه را سنگ
رعد چون دل محنت زده ساختند بموت ساکنان از کلوله زنبورک مونه خانه زنبورکشت و
احوال قلعه گیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بست و دوم ذیقعده با فوجی از ابطال مقتحم که تصور
نساء و تسور در نعود میسر گردند در جانب کوه چهل زینه در کمین گین قرار گرفتند دلاوران هنگامیکه
اذان فجر قرین اذان گردید باذن والاصف اقامت رسم ریش کرده بنیت تسخیر قلعه
تکبیر کشیده رو بجانب برج دده آورده دند در فاتحه این نماز قامت جمعی از اخلاص گیشان محراب
محراب از شتایع سهام دلدوز و ترادف کلولهای جانسوز بمثابت رکوع و سجود گرفت اذا رکع القنا
الخطی صلوا صلوة جل واجبها السجود لیکن بحکم مقصود دانشد بانت بلیله حزه و در کرت ثانی کره
از کار قلعه گشاده گشت بانت بلیله شبیا تبیین این مقال آنکه در شب دوم ذی الحجه مطابق
نهم خمسین و مایه بعد الالف که سه روز از نوروز در گیلان میل گذشته بود از هر قره فوجی و از
بحر موجی بتخصیص طایفه نجتیاری نامزد بامر یورش گشته در زوایای نخاریب جیل و خفایای
حصار استبار و اجتنان اختیار کردند و شروع الامر طنبوبه در اول که اعداء عصر دولت بی زوال سا
وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان مقدام اقدام اقدام تقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان
شکوه نیز بعزم کوهپیکر بر کوه چون آفتاب بر سر کوه برآمد سواران از اطراف سور
سورن انداختند ما طالقه نجتیاری را بخت یاری کرده بعشر نجره از طرف سور ببرج دوه
قدم برفراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها
بر سر برج سپهر مانند بیدق استیلا برافراشتند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها

ربیان تسخیر قندهار تبایید کرد کار

بغلغله بشارت ولوله وافغان از دل افغان برخاست واز آوای کرنا نفیر از جان قلعه کیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه منبقار اذا نقر فی الناقور نقار در قلوب معاندان در افکند وکرنای فتح از غیب دلنواز آیت یوم ینفخ فی الصور واهوال احوال روز معاد بمعادیان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال مستمد من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه خذر بر سطوح جدر وشرفات حیطان استوار کرده بپایمردی وجلادت وبأس بطر بطشه بال حصار عروج وضبط دروازه وبرج کرده غرایان جنت بسیاری از مخالفان سورا که لاف هوفی شئی لا الطیر غرابه میزدند طعمهٔ نسور ساختند وتمامی قلعه قلعه بغما وعلقه سیب گشت والله یسهم بما کسبوا حسین خان از مشاهدهٔ این حال با عیال ونسوان خمار حیرت و خراب بادهٔ بیخودی از سرمال وخواسته برخواسته بارک قیتول اختفا گزیدچون تیغ مبارزان بفرق دنارک کردنان تارک کردن اجرای حکم فهما یفترق کل امر حکیم میکرد تارک کردن کشتی کشته با بقیته السیف تشنف بشنف رقیب وتقرط بقرطهٔ اطاعت جست وروز دیگر با آمده عمده وحضار حصار بدربار فلک مدار آمده بهر انس تمنای آوا واقتباس قراظ مشعل این دولت عالم افروز شدوتبازگی بارکی اقبال طوایف غلجاهی غلیج یافت جمعی از ایشان در سلک ملتضمان رکاب فلک سا معدود وازسایه کزینان قصر دولت ممدود گشته بموجب فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولاهم یحزنون مستظهر عطایای انما نوفی اجرهم بغیر حساب مغبوض بهره ورشدند وتمه ساقال انتم شر مکانا کوچانیده در میناپور سکنای ولکم فی الارض مستقر ومتاع مقرر کرده منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش درباره ایشان بظهور پیوست ویجبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون حسین خان با مال واثاثه تمدن وتوطن ورزیدند مجدوا تخصص گشت چون آن طرفه بناد آبادی در عمارت امثله همه بلدان بود بناد آباد

ف۱ قلوب ۲ بغما ۳ نسور ۴ علقه ۵ کسیب ۶ بشنف ۷ رقیب ۸ تقرط ۹ قرطه ۱۰ عمده ۱۱ نضمان ۱۲ بهر ۱۳ قراظ ۱۴ اقتباس ۱۵ غلیج ۱۶ تخصص ۱۷ توطن ۱۸ امثله

موسوم و به تمکن و توکن عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و متهدم گردید
و از پیشتر بیشتر نیشتر متسر این فتح دلاویز رک جان اعدا را کشود و از سابق افزون تر
این نوید بهجت پرور که دوستان را روح بر قالب امید میدمید میدان مراد کامی را فسحت بخشود

در بیان فتح بلخ و تدمیر سرکشان غنید و ماهی من الظالمین ببعید

چون در حینی که رایات اژدها پیکر بقصد تقریر و تعزیر و تغریر و تعذیر یراق غنه قندهار تهنیر کانها جان
هجرت می یافت شاهزاده رضاقلی میرزا به تسخیر بلخ و طهماسپ خان وکیل جلایر که معتمد علیه
دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مامور گردید هر چند طبع
شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره و در رفع مخل
بهیچ وجه چاره ندانست ان البعیر یغیض الحتا شاء لکنه فی انفذ ما عاشاء و شاهزاده
بموجب فرمان قضا اتصال شد بدر سپیکه شر دشمن میدارد معاش لیکن در سینه اوست تازنده است
و آلات نضال نموده بافقه الاسلام
بجانب قبة الاسلام متوجه شد والی بلخ نیز تخرم حزم و آهنگ رزم نموده درشش فرسخی
شهر مسافت و مواقع مواقعت برآراست و مبخض تهاجم جاجم جم جم صولت بنیاد
قرار داد و نکبه انهداد و انهدام و والی با موالیان بادیه پیمای هیمای انهزام گشته
لوای اعتلای آن ناکسان نارکس شد سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از
آلت سیف و سنان یلان یلان ازالت پذیرفت و چون والی غره ماه دولت خود را قرین
سلخ و عیش شیرین را در کام کامرانی بشور انگیزی زمانه غایت و ترش روئی دهر عابس بغایت
تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلالت بمهماضراعت مسلم و ذیل اطاعت بر میان جان
مشمر ساخت و مستوعب اشفاق میرزای مرزا گردید بعد از انکه این مژده دلکشا معروض

در بیان تسخیر شهر بلخ و نهضت رضاقلی نیز بسمت بخارا

عتبه علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته موی الیه باطبقات اشراف طوائف
سدهٔ سدره مطاف و مورد اعطاف والطاف گشته و دقایق امالشان از دقایق احضان نضارت
واز وجود جود غضارت اندوخت ان المغدر تذهب الحفیظ وجمیع ممالک آن ضلع تا منتهای قندز
وبقلان و بدخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضهٔ سیف زنهافشان والارض جمیعا قبضته
مسخر گردید بعد ازان که بلخ بمشیت الهی تمشیت یافت شاهزاده به تسخیر بخارا غمان ظفرعنوان
بجنبانید ابوالفیض خان والی آنجا از ارادهٔ شاهزاده آزاده مضطرب و مضطرب گشته با قلب مضطر
و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد لان التجاری سلاحها سلاحها خان مذبور نیز
از راه بطالت اظهار بطالب نموده فوجی عظیم از اوزبکیه تنگ چشم پلنگ خشم راه ان الظالمین بعضهم
اولیاء بعض بعزم معاونت امین مکان بعید باقبح درکت حرکت داده شاهزاده بمضمون
ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته وبقصد محاربه هر دو خان که در
جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون باد گذشته و ساهره خاک زکرد
وغبار موکب فلک مسیرش آثار یوم تاتی السماء بدخان مبین مبین ساخت ایلبارس خان بمحض
تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماحک عنان تماسک از دست داده باوفود
فیدالفواد وفود بدنیاد وفود بوفد خلاصی ولی دیدا علام عزم رامنکوس رایت صولت را
مرکوس ساخت و مرکوس رحیل را باخیل و رجل بلا تاخیل به تعبیل فرو گرفته بسمت تشمت
عنان تاب شد فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه قال انی بری منکم و زمانه بوصف
شاهزاده عالی برخواند شعر ان لم تکن لاقیت ابطالها * کنت باقیا لک کالملافی * والشمس
لایمنعها بعدها * عن شیمتی ضوء واحراق * ابوالفیض خان در قلعه قرشی متحصن شد و شاهزاده
قلعهٔ شلادک را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمر و منبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق

بران حکم همایون عزوصول پذیرفت که شاهزاده بلاحظه رسم حزم عزیمت جانب توران راموقوف
وعنان نهضت ومناهضت ازمعاطف بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را
بحباج تعجیل کاختطاف الخطاف واستلاب لحداد شعبه اختلاس ونغبه اختلاط ساخته بانفاذه
عنایم واسلاب انسلاب جست

دربیان تسخیر هندوستان تبقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه وان ذلک لمن عزم الامور

هند مملکتی است وسیع وعریض وهوایش رادرمزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که بجبر بهاالمیض
شجرش عرعر وحجرش مرمرده وقرایش دلپذیره فزای ملک بربطیور متطایره الاوان متغنایره
الطباعش دربلندپروازی باطایران اولی اجنحه مثنی وثلاث ورباع ده ونه وافراد متشاحضه
الاشخاص متنوعه الانواعش درحسن خلقت مظهرمن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه
رباع وطلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت وذهن وتلال وتلاطع کیوان سایش
نمودارومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها کشوریست پرحاصل ومنافع وتمدن دران
مرغوب طبایع هرگل زمینش ازغنچه گل زرد خبرتر وهربوته شکوفه دارش ازبوته زرکری سیم ریزتر
لاله های عباسیش راسکه شاهی دزدیرنگین است واوراق درختانش راعلم قرطاس دستین
هرکلبنی زمیندارعالی شانیست وهرشاخی صاحب برگ وبارو سامانی رباع رباع رباع آن درتمام
جنت ابلق جنبات ثمان نایافت وفضای دشتش ازرباحین احمر واصفر دیباهای زیبای زربافت
خصوصا دارالملک کابل که هوایش راکیفیت روح است وآبش رانشاط مل وگلبنش راطلاوت خارست
وخارش راطلاوت گل چه کوه ودشت ازپیاله لاله بزم گلگون اباع است وچه باغ وچه رباع
ازنرگس وشقایق خلدبرین رادیده وچراغ ازفوفور یاحین کونا کون رشک نگارخانه چین است

نه خطا کردم بهشت روی زمین امرع وادیه واجنی جلته جنذا شهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش
سبزه زار است وادی آن و بر صحن او دیدگر بیده است
بچمن فرزد هر غنچه گل مریم آبستن مسیحی کرد و اگر نسیمی از گلزارش به انجمن رسد بوته پشمینه قالی رایحه گل
ابریشم گیرد چون سبزه زبرجد فامش عکس بجوید یارا فلک بسنگریزه بلورین زمرد از آب برآید و چون گر
حلاوت آبش ورد بستان بستان بزربان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب گلستان شکری
نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل باسمندر هم بستر و از رطوبت هوای جانفزایش مرغ تصویر
لبریز نغمه تر هوا و ہامن البلا جنه ۲ کانها من نفحات الجنه ۲ دو شیزه غنچه باز لف تابدار
هوای آن از بلاد قبها سیر است کو بآن هوا زیادی بهشت است
بفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرگس بارخ زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش
در شبستان سخن رود از شعله شمع گل شب بو توان چید و اگر از آب و رنگ بهارش در آتشخانه نه
بهار بیان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید تا زنگاهی که به شبنم چشش
اے آتش باش سرد و این
غلط د سلک کوهر خوشاب برآید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رک یاقوت ازان تراود
از خرمے سبزه زارش دیده تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی گلهای لعلگونش
مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از کرمروان وادی شوق گل
آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بنده نهال گلزارش شمشاد
سبز کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغ تش فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش
میخارد و از جلوه لیلا و شان لالهای صحرا ایش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین می شمارد شادی
شمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره طوبی لکفته و صفهای صنوبرش و صفهای بلند از
صاحبدلان جهان شنفته از نشاء خیری خاکش هر گل صد برگ را چون هزار شیدائے سرمست
و چنارش را از هر ورق شجره بزرگواری اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست باغبانش از گل
رنگها ران محلہ و بائے برجاست و شاخهای آن در آسمان
ابریشم کارگاه دیباطرازی و چمنش از لاله های تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنقبش تا

اوراق نباتی
پیرایهای نوشته
۱۳۷

در بیان تسخیر ہندوستان

تا سر دیوار ہا و خار پای راہروان دشتش کل سر سبد گلزار ہا از سرشاری آبشارش کوہ را جوشش
طراوت تا کمر از موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب کوہ ہر سبزہ دجوئی طرف جویش خضری
کہ با داعیہ خضری بر لب آب حیوان نشستہ و ہر شاخ در خلش شوخی کہ بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را
شکستہ از سبزی سرو سہی لباس فاختہ در بر قمری با بال طوطی ہمرنگ و از بلندی درختان
نغمہ سرایان مینا و شباہنگ با شباہنگ سپہر مینا رنگ ہم آہنگ قمریان سروش بالا سروش
سماوی ہمراز و طاؤسان کلزارش با مرغ زرین آفتاب ہم پرواز قرا صنہ زرد ہمکانی چرخ چہارم
یعنی اشعۂ خورد رپیش عیار زر آلود باغش باغش و حدیقہ زرین نرگسۂ خضر یعنی آسمان را نہال
تاکش تاکش پستہ اش از شور عشق بادام وطرۂ فستقے چاک ساختہ و بادام خود را بدام زلف مجعد
اعناب انداختہ عناب سرانگشتان خضا بستہ با پستہ در فندق شکستن مو افنان کلبنان
بار شتہ رک ابر بہاری تبغبن در کلدستہ بستن آلو با آلو با شاہ آلو مبتلا غات فدیت نبفسک نفسی
ومالی ولا الوک الا ما اطیق در نکتہ سرای ولب خندان پستہ از شفتا لو کان النجوم الزہر
زہر لخوضہ ولما رمثلے شبہ الزہر بالزہر در بوسہ ربائی لطافت زرد آلو رونق شکن بازار
نوری ماہ جہانتاب در پیش صفا و شادابش تخم شمس خورشید جرمے بی آب بداء اشمش الاشجار
فیہا کانہ یلوح فی خضر الغصون الموایل قباب بخضر الریاحین اعشیت و قد زنیت من عسجد
بحلاجل تفاح نفاح کاسہ عقیقے پر از بادۂ لب شیرین ناجقۂ یاقوتی لبریز صاف انگبین
شاخ اشجار تامرہ اش در ہمسری سدرہ وطوبی شنخ و در جنب خوبے غبغب ہر سیبی وصف سیب
غبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا یرخل فی ثواب الخجل شہد ماء الورد مستودع فی
الکرمن جامد الخجل کانما حین یجنی بہ یستشق الندمن الخجل - از نسبت نام نام امرودش شیشہ
امرودی کلابی وحقہ کہ با فام بہی از مشابہت جام نبید اصفر آبی ذہبی الجلد قصے الحشا

در بیان تسخیر هندوستان

فلکی ابحر مسکی النسیم لگرات من ادیم اصفر اوثدی لاتری فیها حلم صفای انکور کصفی من الدمعه
آسمان چون دوست مشک بو مثل کوههای زمرد سبز و دشت پستانی که پر بنی دران شیر آرشاک صاف تر از اشک

کویا از پرده عین چشم حور عین پالوده کشته ودست فضا حلاوت انرا بالذت جان سرشته
عنقود ثریا اگر با آسمان رفته که بعقود نهال رزش نمی تواند رسید و آویزهای کردن بند خوبان

اگر خود را از کلو کشیده که شیشه خوشه تاکش نمیتوان کرد بدور ازقی مخطف الخطور کانه مخازن
نور خود بیست رابنده عقلها کوبا خزانه

البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور وفی الاعالی ماء ورد جور لم یق منه فرج الحور الاضیار
بلور بهشت در ضمن خود کرفته مشک تا به نصفها ودر بن روی آب کل جاری شده باقی مانده ست از ان او وخشکی انکس الار وشنی

فی ظرف النور و نار آن دیار رامزیت کلی بزنار جمیع بلدان حاصل است وبهر دانه اش در آب و
نوری در ظرف شکوفه

زنک بایاقوت رمانی زنک حمائل فی کل شجیر ازدا تمدح المرخ والعفار ورمان رتیق القشیر
در هر درخت آتش است تعریف کرده شده مرخ وعفار وانار تر میده پوست نمایند

یحکی ثدی الغید فی اثواب لاذ اذا اقشرته طلعت حالینا فوجب من عقیق وبجاد مه
پستانهای نازنین جه لباسها سرخ رنکست چون پوست از ان باز کرده شود مظاهر شده پدیدار لعلهای کشتری از نقیض وا اجاره

یون ولایت غزنین وکابل از دیار یزمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل
ورود بقندهار شهره بامسره باید سفره کرام بر زنه برای تقریر نباید و داد مصحوب شفیر بلیغ التقریر
بدست نویسندکان خود شده کام بیان بکویان

بجانب حضرت محمد شاه بادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامه نامی بکنایه وتصریح اظهار
این حرف را از حرف آزمودن ومحک محاکات وفرد اس امتحان ومرجاس تجربت
ومسبار اختیار نمودند ودر استطلاب الکا ومملکت حسن الوکه والاکت بلا اقتراح وتحکم واعتدا
طلب کردن آزمودن

وتهکم ممهد ومبالغه را بابلاغ نصح لاتحسبون شر الکم بل هو خیر لکم موکد ساخت با اینکه
نباید کمان کنید آزار شریر است بلکه آن خیری برای شما

سلاطین سلیمان نکین ممالک هندوستان از کهن دوستان ایران بودند وان بنیم علیه
دوبین آنها بودند

ملفوظ محمد شاه از مصحف مصحف خلافت یعنی جلالت اکثر منک مالا واعز نفرا برخوانده
بر چیده

بطرف تطرف وتضوف وطریق تعطرف مایل واز مضمون فسیعلمون من اضعف ناصرا و
طرف کردن تکمیر کردن

اقل عددا ومفهوم لاتستنشد ابدا مالا تقوم له ولا تهیمن من غرینه الاسدان الزنابیر
بر خوشان بر کرد پنجه کشتوانی مقاومت کردن او ومجلبان بیشمار که لاخود بیشه

ان حرکتها عن کوربا اوجعت من لسعها الجسد غافل شده کمال استکبار واستکناف
چون حرکت دادی در خانه خود شان ور میکنند از کردن او جسد انسان

فهرست

نامه نادرشاه به محمد شاه پادشاه هندوستان

واستنکار تقدیم وصراحی مجاوبت را بالصمام تقدیم کرد وضماخ دلسان را از اصغا مطلب فرد
جواب اذا حیتیم تحیة فحیوا باحسن منها اورد وبا مصمت ومصمت ساخته سفیر مذبور را یک سال
بایستان نگهداشت ودر بند آشتی این مرسله را ناشی از پنداشت نپنداشت پیداست که مداهنت
در مهاونت جز اثاره میقده سر نکند وتقاعد واز تعاقد محبت چیز اثاره محنت ننماید ان الخلاف
کالخلاف نشابها وکلاهما فی الاختیار سیم لو کان فی خیر الخلاف لکان له ثمر ولکن بالخلاف عقیم پادشاه
چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون بحل بالورق فلیف بالورق دریافت وعلماء ورقاء
نامه بر را البطاء من غراب نوح مشاهده کرد ایمعنی موجب انقباض خاطر والاد انقیاض اساس
وتحریک سلسله غضب وتجرید طبع همایون وتجرید سیوف مخاصمت کشته کتائب مکتبه
ومقانب مقنبه وعساکر مجنده وبواتر مهنده وقواضب مفرقه وصوائب مجعبه وهواضب مقرقبه
وسلاهب مجنبه وسابقات مجلله ومورّیات معجله فزون از قیاس وتعداد واستعداد واد وسعان
الامر سریعا مکتوبی بطرز وادب مشحون ومطرز بطراز این مضمون بپادشاه والاجاه نگارش یافت
که پارسال بارسال رسل ومراسله مرسله بند کلوی وفاق کشتیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب
چهره کشا نگشت وجوابی از جانب آنجناب بجهت بخشا نشد فاتخذ تموهم سخریا حتی انسوکم ذکری
کتبت الیک اسهدی وصالا تعللنی بوعد فی الجواب الالیت الجواب یکون خیرا فیشفی ما احاط
من الجوابی چون منبع منبع والارا بکل ولای نفاق آمیخته وجنود وهم وتشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند
قطع وفصل کار بآن پیر خمیده پشت که صاحب مکر گشتن سروران بمبانجی کری استظهار او ست
وپیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او با وصف کج نهادی در روی خصم
خبر براستی دم نزند وبا کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو خبر بنوازش معاملت نکند یعنی تیغ تیز
وسیف خونریز حواله اوست مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند

در بیان تسخیر هندوستان و چگونگی آن

که شمشیر دورویه کاریگر و یه میکند السیف اصدق انبا من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب
شمشیر راست تر چیزیست از کتاب ما حد تمیزی حد در بین کوشش و بازی کردن
بیض الصفایح لا بیض الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب والعلم فی شحب الامارح لامعه
سفیدی شمشیرها نه سفیدی در قها در متن آنها جلا دهنده شک و شبهه است و علم در ستاره های بی فروغ دهنده است
بین الجمیسین لاعی سبعة الشهب وزبان حال بر حال محمد شاه میسرود ببهجت ممقامامن القوم
در بین دو لشکر در هفت ستاره که سبعه سیاره اند حرکت کرده اند چنانچه از قوم
بطل لیث لیوث واذا هم فعل لا یرهب الحج والانس جل وکثرت المنطوق فی الحرب فشل
دلیران شجاع شیرند و شیر انند و چون همت کنند کار را از پیش میبرند و لیکن در بازار چون زنان بسیار گفت گفتن نزد جنگ دلالت ضعف است
ودر سنه احدی وخمسین ومایة بعد الالف در نهضه ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال مین برق شمال
راکه بر نسیم جنوب طعن هو عندی بالشمال میزد تقریط و انجام وازراه قلات قندهار بجانب
او در نزد من بهست چپ صاب است
هندوستان که صفت اذا رایت نعیما و ملکا کبیرا داشت اعلا رایت ظفر آیت نصرت
چون هیئی اورا بینی نعمت و ملکی بزرگ
فرجام کرد واز قیروان جهان با قیروان موفی روانشد علی قدر اهل العزم تاتی العزایم
اطراف عالم و نصیر بر مقدار اهل جنگ سے آیند جنگ جو مکان
وتاتی علی قدر الکرام المکارم وتعظیم فی عین الصغیر صغارها وتصغیر فی عین العظیم
وی آید بر مقدار بزرگان انوار شما و بزرگ مینمود در چشم کوچک کوچکان آن وخورد مینماید در چشم بزرگ
العظایم ویطلب عند الناس ماعنه نفسه وذلک مالا تدعیه الضراغم تسخیر غزنین
بزرگان و طلب میکند در نزد مردمان آنچه در نزد او هست واین آنست که طلبکار ان آنرا نمیشوند شیر ها
غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق وبطوع وطوع لعنق جستند وقلعه وشهر
طوق کرده شود و نخست فرمانبرداری
بحیطه ضبط در آمد لیکن اهل کابل ماته لا تجد فیها راحلة سلامت از خود نزع و بکسار درع
چون یک صد شتر که یکی از انها بار برداشته باشد پوشیده زره
وبصل اکسی من البصل مکتسی گشته بمفاد وظنوا انهم مانعتهم حصونهم رکانت حیدار وزه انت حصار
کلاه خود لباس دارند از پیاز و کمان بروند کمان آنها حصار های ایشان است آهن
وحصانت دیوار استظهار جسته بحصانت تحصن برداختند وطریق مناکرت پیش گرفته مسلک
محکمی
مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجے از اکدا داکراد خراسانے
که باصلت صقیل صخره صلب ثقیل را دونیم وزال زابلی ومحمد اب کابلی را زال زبون وبنده
پیر فرتوت
لکمین میشمردند ودر مکمن کین ومکان کمین میکنند گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر بر اے
سالار
دفع سپاه ظلام از سر چنگ سرخنگ مهر بعصر افق برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع
معرکه آرای مشار نزاع وقراع شدند قلعه کیان نیز یحسبون انهم علی شی ندیره
حساب میکنند که آنها بر سر چیزی نمیباشند

در محاصره قلعه کابل گوید

زرم کشته پذیرنده جلادت راکب و باحتبر و باجتر اد راغب کشتند دلیران کرده کار کرد کار را
یاد کرده ازکمین کاه تکاور انگیخته کرد کردان کردان کرد آن ناحیه آهنک چرخ کردان کرد آن کرده
مهبوت و مهبوت ان بیدون الافرار از مقام وار انقضاض وشیر شکاران عجم که اغریه عبر را
تبرکتازی صید مصاید جلادت میساختند باوجه باسر لبسان عقاب کاسته جایع و نابع از
موضع انزراب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند وجمعی را کرفتار کمالیت شهامت
ساخته ازبحوم افواج کابلی باتبلی کرفتند بقیه چون صید متشرم تشرد و متند برشتند و مانند
طیر مفرفر مفر فرار آغاز کرده باحزن و تکابل قرین ویل و شجاعم بکابل برکشتند روز دیکر امر
خدیو بهرام قهر باحاطه خطه شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه کیان را مظهر و احاطت بخطیته
ساختند از سحاب قوسی کمان به تیر باران زاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای
قواریع انکیز قارعه آشوب را بر فراز کوه عقابین که بانسرین دم از مواسات میزد و هو عقاب
فی عقاب و نجم فی سحاب و هامته لها الغمامه عمامه و انمله اذا خضبها الشفق کان لها قلامه
کانه وکر العقبا و منزل الغوار کشیده بر ذروه بهای آتشین چهره چمیده چشم مینای سپهر از قطرات
شراره اش لبریز بوده ی هیوت قلعه را مانند خرابا تیان مست و خراب از پا افکندند و بقل
کزکی که مهره بندق اندازان و توپچیان از مهره کلوله در کار پایداری حصار میکردند کرد
قلعه را از وجد بچرخ در آورده و بناهای آنرا مستانه بروی هم غلطان ساختند و محاصره
بمحاضره و مخاصره انجامید قلعه کیان چون خود را در ورطه معاطب و مصب بلای ویقذفون
من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب بینداز هستی خویش خائب و عاقبت جانب
عافیت را طالب کشته خاتم اختیار دار الملک کابل را در کابلیچ بندکان این دولت سپردند
و با قالید سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات و صقبات آن صنع افتتاح یافت

واز انجا پرگنه بهار من اعمال جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضاقلی میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت مقرون و تیمن بهمن تقبیل یمین میمون و تشرف بتشریف تتمیم بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور از شتاب و وبال و زمانی مبرا از مشائین عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و باشاهزاده نصرالله میرزا بالعطای جیقه کوهر نگار سربلند گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود و لیعهدان است بدست امین افسر بجانب آیسرزده رضاقلی میرزا روانه ایران و نصرالله میرزا ملتزم رکاب ظفر گستر و عزم صوبه پرشاور نمودند ناصرخان صوبه دار کابل در حدود پرشاور از شعب و شعب شعب شعب شعث و بعث شعب کرده در حجر و داز کمال وحشت و دهشت آماده هجا هشت و چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری هیات می بود خدیو بیهمال بارشاد ضمیر خیبر کار ایلغامیشی را معد و خلیر ساخته از ان راه منحرف و بجانب کوه مشهور بسبه چوپه که از کوهپایش چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته از روی اختیار و افتخار احتیاط احتیار و یک شبانه روز ایلغار و معنقات عنقا مقام را موطای معانیق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطه جمرود حجر و د کرد ناصرخان امارات فماله من قوه و لا ناصر در ناصیه حال منصوص دید برازین صرصر شتابرا زین کرده بار کریز بست و بر پشت تکاور برشست دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر درآویخته ناصرخان با چهل تن از رؤسای جهل سکال و فوجی از جنود پرشاور در نواصر تلال کرفتار شکال اعتقال ساختند بقیه از بیم جان با نیم جان ذل لواجد نا ناصراکویان خود را بلطائط قنان و اثیاق حبال کشیده ساحه با فستیح پرشاور متقر فسطاط دنانت و خطه قسطاط جلالت

بهار] پرگنه ۲۰ کرده ۲۱ بهار ۲۲ بهره بخش ۲۳ ساعات ۲۴ لیل و نهار ۲۵ کشته ۲۶ بموجب ۲۷ فرمان ۲۸ همایون ۲۹ شاهزاده ۳۰ رضاقلی میرزا ۳۱ نیز از بلخ ۳۲ وارد ۳۳ آن منزل ۳۴ بهجت ۳۵ مقرون ۳۶ تیمن ۳۷ بهمن ۳۸ تقبیل ۳۹ یمین ۴۰ میمون ۴۱ و تشرف ۴۲ بتشریف ۴۳ تتمیم ۴۴ بساط ۴۵ سعادت ۴۶ مقرون ۴۷ جسته ۴۸ در غره ۴۹ شعبان ۵۰ در ساعتی ۵۱ دور از شتاب ۵۲ و وبال ۵۳ و زمانی ۵۴ مبرا از مشائین ۵۵ عین الکمال ۵۶ بنیابت ۵۷ ایران ۵۸ بهره مند ۵۹ و باشاهزاده ۶۰ نصرالله میرزا ۶۱ بالعطای ۶۲ جیقه ۶۳ کوهر نگار ۶۴ سربلند ۶۵ گشته ۶۶ خاقان ۶۷ والاگهر ۶۸ آن دو سرور را ۶۹ چنانکه ۷۰ معهود ۷۱ ولیعهدان ۷۲ است ۷۳ بدست ۷۴ امین ۷۵ افسر ۷۶ بجانب ۷۷ آیسرزده ۷۸ رضاقلی میرزا ۷۹ روانه ۸۰ ایران ۸۱ و نصرالله میرزا ۸۲ ملتزم رکاب ۸۳ ظفر گستر ۸۴ و عزم ۸۵ صوبه ۸۶ پرشاور ۸۷ نمودند ۸۸ ناصرخان ۸۹ صوبه دار ۹۰ کابل ۹۱ در حدود ۹۲ پرشاور ۹۳ از شعب ۹۴ و شعب شعب شعب ۹۵ شعث و بعث ۹۶ شعب کرده ۹۷ در حجر و د ۹۸ از کمال ۹۹ وحشت و دهشت ۱۰۰ آماده ۱۰۱ هجا هشت ۱۰۲ و چون ۱۰۳ کوهستان ۱۰۴ خیبر که با ۱۰۵ چرخ چنبری ۱۰۶ لاف همسری ۱۰۷ میزد ۱۰۸ مسکن ۱۰۹ افغان ۱۱۰ خیبری ۱۱۱ هیات ۱۱۲ می بود ۱۱۳ خدیو بیهمال ۱۱۴ بارشاد ضمیر ۱۱۵ خیبر ۱۱۶ کار ۱۱۷ ایلغامیشی ۱۱۸ را معد ۱۱۹ و خلیر ۱۲۰ ساخته ۱۲۱ ازان ۱۲۲ راه منحرف ۱۲۳ و بجانب ۱۲۴ کوه ۱۲۵ مشهور ۱۲۶ بسبه چوپه ۱۲۷ که از کوهپایش ۱۲۸ چرخ برین ۱۲۹ کوه ۱۳۰ پشت بود ۱۳۱ منصرف ۱۳۲ کشته ۱۳۳ ازروی ۱۳۴ اختیار ۱۳۵ و افتخار ۱۳۶ احتیاط ۱۳۷ احتیار ۱۳۸ و یک ۱۳۹ شبانه روز ۱۴۰ ایلغار ۱۴۱ و معنقات ۱۴۲ عنقا مقام را ۱۴۳ موطای ۱۴۴ معانیق ۱۴۵ تیز رفتار نموده ۱۴۶ بصعوبت ۱۴۷ بر صعود ۱۴۸ آن کوه ۱۴۹ صعود ۱۵۰ و با آن ۱۵۱ بحر خونخوار ۱۵۲ محیط آسا ۱۵۳ احاطه ۱۵۴ جمرود ۱۵۵ حجر و د کرد ۱۵۶ ناصرخان ۱۵۷ امارات ۱۵۸ فماله من قوه و لا ناصر ۱۵۹ در ناصیه ۱۶۰ حال منصوص ۱۶۱ دید ۱۶۲ برازین ۱۶۳ صرصر شتابرا زین کرده ۱۶۴ بار کریز بست ۱۶۵ و بر پشت ۱۶۶ تکاور ۱۶۷ برشست ۱۶۸ دلاوران ۱۶۹ چیره دست ۱۷۰ با آن فوج ۱۷۱ خیره سر ۱۷۲ درآویخته ۱۷۳ ناصرخان ۱۷۴ با چهل تن ۱۷۵ از رؤسای ۱۷۶ جهل سکال ۱۷۷ و فوجی ۱۷۸ از جنود ۱۷۹ پرشاور ۱۸۰ در نواصر ۱۸۱ تلال ۱۸۲ کرفتار ۱۸۳ شکال ۱۸۴ اعتقال ۱۸۵ ساختند ۱۸۶ بقیه ۱۸۷ از بیم جان ۱۸۸ با نیم جان ۱۸۹ ذل لواجد نا ۱۹۰ ناصر اکویان ۱۹۱ خود را ۱۹۲ بلطائط ۱۹۳ قنان ۱۹۴ و اثیاق ۱۹۵ حبال ۱۹۶ کشیده ۱۹۷ ساحه ۱۹۸ با فستیح ۱۹۹ پرشاور ۲۰۰ متقر ۲۰۱ فسطاط ۲۰۲ دنانت ۲۰۳ و خطه ۲۰۴ قسطاط ۲۰۵ جلالت

---

۲۰ پرگنه ۲۱ کرده ۲۲ بهار ۲۳ بهره بخش ۲۴ ساعات ۲۵ لیل و نهار ۲۶ کشته ۲۷ بموجب ۲۸ فرمان ۲۹ همایون ۳۰ شاهزاده ۳۱ رضاقلی میرزا ۳۲ نیز از بلخ ۳۳ وارد ۳۴ آن منزل ۳۵ بهجت ۳۶ مقرون ۳۷ تیمن ۳۸ بهمن ۳۹ تقبیل ۴۰ یمین ۴۱ میمون ۴۲ و تشرف ۴۳ بتشریف ۴۴ تتمیم ۴۵ بساط ۴۶ سعادت ۴۷ مقرون ۴۸ جسته ۴۹ در غره ۵۰ شعبان ۵۱ در ساعتی ۵۲ دور از شتاب ۵۳ و وبال ۵۴ و زمانی ۵۵ مبرا از مشائین ۵۶ عین الکمال ۵۷ بنیابت ۵۸ ایران ۵۹ بهره مند ۶۰ و باشاهزاده ۶۱ نصرالله میرزا ۶۲ بالعطای ۶۳ جیقه ۶۴ کوهر نگار ۶۵ سربلند ۶۶ گشته ۶۷ خاقان ۶۸ والاگهر ۶۹ آن دو سرور را ۷۰ چنانکه ۷۱ معهود ۷۲ ولیعهدان ۷۳ است ۷۴ بدست ۷۵ امین ۷۶ افسر ۷۷ بجانب ۷۸ آیسرزده ۷۹ رضاقلی میرزا ۸۰ روانه ۸۱ ایران ۸۲ و نصرالله میرزا ۸۳ ملتزم رکاب ۸۴ ظفر گستر ۸۵ و عزم ۸۶ صوبه ۸۷ پرشاور ۸۸ نمودند ۸۹ ناصرخان ۹۰ صوبه دار ۹۱ کابل ۹۲ در حدود ۹۳ پرشاور ۹۴ از شعب ۹۵ و شعب شعب شعب ۹۶ شعث و بعث ۹۷ شعب کرده ۹۸ در حجر و د ۹۹ از کمال ۱۰۰ وحشت و دهشت ۱۰۱ آماده ۱۰۲ هجا هشت ۱۰۳ و چون ۱۰۴ کوهستان ۱۰۵ خیبر که با ۱۰۶ چرخ چنبری ۱۰۷ لاف همسری ۱۰۸ میزد ۱۰۹ مسکن ۱۱۰ افغان ۱۱۱ خیبری ۱۱۲ هیات ۱۱۳ می بود ۱۱۴ خدیو بیهمال ۱۱۵ بارشاد ضمیر ۱۱۶ خیبر ۱۱۷ کار ۱۱۸ ایلغامیشی ۱۱۹ را معد ۱۲۰ و خلیر ۱۲۱ ساخته ۱۲۲ ازان ۱۲۳ راه منحرف ۱۲۴ و بجانب ۱۲۵ کوه ۱۲۶ مشهور ۱۲۷ بسبه چوپه ۱۲۸ که از کوهپایش ۱۲۹ چرخ برین ۱۳۰ کوه ۱۳۱ پشت بود ۱۳۲ منصرف ۱۳۳ کشته ۱۳۴ ازروی ۱۳۵ اختیار ۱۳۶ و افتخار ۱۳۷ احتیاط ۱۳۸ احتیار ۱۳۹ و یک ۱۴۰ شبانه روز ۱۴۱ ایلغار ۱۴۲ و معنقات ۱۴۳ عنقا مقام را ۱۴۴ موطای ۱۴۵ معانیق ۱۴۶ تیز رفتار نموده ۱۴۷ بصعوبت ۱۴۸ بر صعود ۱۴۹ آن کوه ۱۵۰ صعود ۱۵۱ و با آن ۱۵۲ بحر خونخوار ۱۵۳ محیط آسا ۱۵۴ احاطه ۱۵۵ جمرود ۱۵۶ حجر و د کرد ۱۵۷ ناصرخان ۱۵۸ امارات ۱۵۹ فماله من قوه و لا ناصر ۱۶۰ در ناصیه ۱۶۱ حال منصوص ۱۶۲ دید ۱۶۳ برازین ۱۶۴ صرصر شتابرا زین کرده ۱۶۵ بار کریز بست ۱۶۶ و بر پشت ۱۶۷ تکاور ۱۶۸ برشست ۱۶۹ دلاوران ۱۷۰ چیره دست ۱۷۱ با آن فوج ۱۷۲ خیره سر ۱۷۳ درآویخته ۱۷۴ ناصرخان ۱۷۵ با چهل تن ۱۷۶ از رؤسای ۱۷۷ جهل سکال ۱۷۸ و فوجی ۱۷۹ از جنود ۱۸۰ پرشاور ۱۸۱ در نواصر ۱۸۲ تلال ۱۸۳ کرفتار ۱۸۴ شکال ۱۸۵ اعتقال ۱۸۶ ساختند ۱۸۷ بقیه ۱۸۸ از بیم جان ۱۸۹ با نیم جان ۱۹۰ ذل لواجد نا ۱۹۱ ناصر اکویان ۱۹۲ خود را ۱۹۳ بلطائط ۱۹۴ قنان ۱۹۵ و اثیاق ۱۹۶ حبال ۱۹۷ کشیده ۱۹۸ ساحه ۱۹۹ با فستیح ۲۰۰ پرشاور ۲۰۱ متقر ۲۰۲ فسطاط ۲۰۳ دنانت ۲۰۴ و خطه ۲۰۵ قسطاط ۲۰۶ جلالت

گردید بعد از چند روز ناهیوشان و نانیوشان خبر بغی لکزیه و اغتنان بوسا و توسا لهو نعی
ابراهیم خان طیب الله عفاه و عفی عنه حالی خدیو والا کهر و در مسامع همکنان حالی از مضمون
ولقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر کشته انشوطه رشته نشاط شد و استلاف حجب ملال در کاکل و
اشحاف کلل کلال در صدور کل کلاکل نموده مشرب مسرت بلای بلای این داهیه آمیخت
و خورشید شاد مانی بغیم خفا جمال پوشید و ابی نعیم لایکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی
که خان مغفور بدارائی آذربایجان اشتغال داشت لکزیه جارکه ولایت شیروان را مصداق
و ایجار الجنب فی الصاحب بالجنب بودند اشرار و غتان را نهب و یغما و سفک دماء و سبی اماء احرار و باصرار تمام
باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم و من
الناس و انی جار لکم خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسخیر کرد که آب آشوبان تامزه رماح و عمام
سیوف با تیه اطفا نایره فتن ثایره نماید در معوکه قتال و معرکه جدال در دست
لکزیه از پا در آمده راه بقا را بحکم سر نوشت با سر نوشت خدیو بیهال هر چند که عارض
خورشید مراد را چون دل ناخورسندا عدا مغموم یافته با ذالای در باب عود و ذهاب
بادیه پیمای طریق تردد گشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه قضایای عزم و قضارای همت بود
این قضایا باعث نقص آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر برایات
و اغتناب غالب قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و بمضمون لکل
بناء مستقر و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر و تدمیر آن کروه
موقوف بانجام کار هند گردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم واصبر و ما صبرک
الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون بدون و نیت در عزم و نیت استقر
همت را به لکام اشتد و حیازیمک لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت چند تن از انجاد

ناهیوشان غافل نانیوشان نشنونده نعی بغی خبر که عفاه عفاک عفی عفاک انشوطه گره که آن آسان است اسلاف بابک شدن است لکزیه لکزی کاکل اکلیل اشحاف کلل کلال اغتنان اغتنم اغتنب اغتنام سیوف سیف رماح رمح عمام عمامه

جند نجید نجدت رایه سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور ساختند که دران حوالی
با اشعه عوالی با مهاد ظلام غوایل و غوالی پردازند با شمشیر چون شتم شیرافگن فوج اعدا را فرایش
فرانس نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع و کوکب کوکبه
گیتی فیروز مجدد از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذه العارضه عرضا عریضا
کعارج شجاج و بحر عجاج و یم مواج و بالصواحل و النواحل ذی امواج و فی صخره النهار
و لیل داج و فی غیهب اللیل لجم و سراج پس با افواج کلاهور زور بعزم تسخیر دار الملک لاهور
از رود خانهای پیچاب که هریک بحر و خار عمیق و یم خونخوار معمق بود و آب از قرطاط براذین
بل از قرطا اذان تجاوز کردی به بادبانی قوایم بادپایان کسفن هزت من السنوافن کذشتند
عرصه لاهور از شعشعه ماهچه لوای منصوره که نور بخش سپاهره دشاهور و فروغ افزای
قرون و دهور بود رشک منزل هوکشت زکریا خان صوبه دار آن ملک از ایتال انمرال و اقامت
و اقامت رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا تفاوتی فردیانه لسبده سپهر مثال شتافت و
مهر جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان نبیل بنیل مرام
فایز کشته باز ایالت لاهور با محوای باخیل و حول از عواطف شاهانه مخول شد و فخر الدوله خان
ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصوب صوبه خود کشمیر
یافت بعد از ورود موکب مسعود بسر حد هند جواسیس خبرت و تار فجا سوا خلال الدیار
معروض داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون ان انامی مالا اسامی
با آسامی صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولایات و لایت آرای آفاق و نواحی
اصدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی احصا و احصارا حضار و تهیه
سیف عزم و تشحیذ تیغ رزم و توطیش جند پرطیش و تعتید جیش دریا جیش کرده

نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صید گاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن و از دلیص
درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بودند جمع آورده و در منزل موسوم
به کرنال مؤیلی منیع و معقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت با مصالح
مکاوحت و لوازم مکابحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت و سه هزار عراده قوارع
رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته خدیو الاجاه چون خبر نهضت
آن بادشاه عالیشان را مقابله خود شنود خوشنود کشته به تبریک بخت سعید و اظهار
ذالک ما کنا نبغ پرداخت و مقارن این حال جارمن اقصی المدینة رجل یسعی و قال یا ایها الناس
قد جار کم برهان یعنی منه ساعی اسرع من المسع که به نفیتش و حوایب جوایب جوانب رفته
بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از حشام با احتشام با اعتشاد عدتی بی عدت
و تجهیز کروهی با عدت کروه به پانی پت ده کروهی کرنال آمده بحکم همایون از سلاف
عسکر و آلاف لشکر و هم کالاسود السود فی حوته الوغاء و عرعسیهم فیها القنا و القنابل جمع
از دلیران سرافراز و با افراز جنگ و ساز رزم ساز و در کمال شوق و غرام و شور
و غرام با السنه ترانه ها تو ابرهانکم ان کنتم صادقین نوا پرداز گشته بطیش و لطیش بیرون
نطفتش سریع آغاز کرد مدتا بی تانی پانی پت را جلوه گاه خیول کیتی نورد ساخته برهان الملک
را ببرهان قاطع شمشیر تیز از شبهه نستی برهاند و برهانت ضرب فرزند فرید آمود کوهر حیات
او را بید ریع از و باز ستاند چون برهان الملک از استیلاء هراس و غلبه خواس جواس
حواس اپیش از وقت باستعلام حال و استفحاص شم الذیل و تیمری تک ساخته مجال مقاومت
محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم خوف و خوف جان
باز خوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل یجول بین الکلب و هریره و الاسد و زئیره

والماء وحزیرہ والطیر وصفیرہ والباب وصریرہ متسارع کشتہ باہیکر نال ناں مثال
(آب وصدائے آو — پرندہ — آواز پشہ او — دروازہ وصدائی باز کردن آنہا)
بکرنال پیوستہ بود جمعے از متابعانش در مسالک متفارکہ گرفتار شدند پس موکب والا روز
چہار دہم ماہ ذیقعدہ از پل رودخانہ فیض گذشتہ از محاذات کرنات بسمت پانی پت کہ مابین
کرنال وشاہ جہان آباد واقع است باعزم جزم منحرف گشتہ اگرچہ ماشورین عدت مخالفان را
(از راہ برکردیدن)
شفاہا سفہا بغیر علم بعرض رسانیدند ما چون اکذب من اجند الجیش بودند خدیو نیکو سیر آنرا
(روبرو بیسفاہت بروں خبرداری — در دفع قزاق امیر لشکر بودند)
معتنے ندانستہ بفجوای لیس الخبر کالمعاینۃ باچند تن از یکہ تازان دہر کہ دہر یک آشوب
(اعتبار دیدہ — قیست خبر بر سانیدن مثل چشم دیدن — دلیر بیدار شجاع)
جہان وجہان آشوب بودند بودند تا حوالی اردوی محمد شاہ رفتہ برای العین براطلال
طلاع وطلال اطلاع یافتہ ومکان نزول ومقام انزال را معین کردہ بمعسکر والا بازگشتند
(ناحیہ ومقدار)
وروز دیگر صبحگاہان کہ خسرو مشرقے نژاد مہر بعزم دفع افواج ہندی ظلام تیغ زرین نیام
برمیان بستہ بمیدان سپہر خرامید خدیو بہادر کہ دریای جلادت را بے بہا در بود حفظا
(بزی محافظت)
من کل شیطان مارد از فرق باقی بافرو جود خود در افرقد آسا واز تن وتن شرہ را
(از ہر شیطان سرکش)
شرہ آسا ساختہ بہ تگاور صبا سیر صباح انجیر مجرہ عنان ثریا نشان ہلال سم جوزہ دم جوزا
(ستارہ الیست)
تنک آسمان آہنگ از حسامیہ حمید تیز تر واز براق جم فلک خیز تر واز برق ابن العرقہ
(مفید پشانی)
جہندہ تر واز طائر پرقادہ پرندہ تر وچون اجار حمام سخت رو ومانند غزالہ مخطم تیز دو وبسان ثور
(آہوی مہار شدہ)
عاص جہان کرد وبرنگ بیضای قعت آسمان نور دکہ دزمان [illegible] ان از نجوم نعمان کرد
بردی وشرعان عمارہ را وباہ لنگ شمردی وصحیح اسد طائی را سقیم کردی وبہ لاحق
غنے سابق آمدی وبراغوج بنی ہلال راست روی ارشاد نمودی واز دراج بنی عامر برتر
پریدی برنشستند الا امنا الخطے فی متن کفہ کرقشار فی اینا بہا الیہ واقع کالع مشاء النقع
(باانکہ نیزہ خطے در متن دست — اوستل از دوال کردہ واطمانے نہ — گوبا بر کتف)
عند اشتدادہ وہبنتہ کالبرق فی اللیل لامع * چون ماہ بکرنال وپانی پت مقر
(تندے او — دشمنے تیز او مثل برق در شب تار درخشندہ است)

در خود نمائی برهان الملک صمصام الدوله و مهیای جنگ شدن

چند مغشر و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک صمصام الدوله قالوا من اشد منا قوة باجول
لشکر کار آزمودگی آنکنده اجای انجمن دن کفتند کیست سخت تر از ما نه تجول لشکر
کثیر الصوله باشتیاق استباق جلوه کر میدان طرد و جولة کشته دران قاع صف صف
صف صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز بمباضدت ایشان با امراء
صفها جنگ
هندش هندوستان از قور غان خویش تفریق یکران دلاوری کرده عرضی پهناور که طولش
لشکر کے بزرگ
عرض السماء و الارض بوده و عرضش خارج از حیز وهم و فرضش بمعرض عرض در آورده و قوال ابیلان
مثل پہنے آسمان و زمین آشکارا کردن
مستبسل و پیلان مست متبسل استوار ساخت غافل ازین که در جنب سیف مصری دلیران
کتاره هندی از خود نمائی کناره کیرد با ضرب دست یلان شلشل شل و شلجان چون دست
حربه هندی
شل سستی پذیرد و در مضاء مصادمت و مصادلت سنقره را با سنقر و بازوی قدرت
بالای کوه برہم خوردن کلاغ سبز جانور کیست شکار کنکل باز
بازی نیست و در مطاردت و مطاولت صعوه را پیش طغرل و شاهین مکنت بلند
کبک پرسش کردن
پروازی نه بحکم داور کیهان خدیو انواج میمنه بر مراکب شیار مبارک یسار میمون یمین که از شانه
بادشاه عادل جهان اشاره بزرگ
باصبا همدوشی نمودی و از یال و شانه بر خنگ فلک یال پستی سوار و از ساق و ساقه
راست کردن صفها اشتاف مردم راست کردن
و شول و شاله باصطفاف صفوف و معنوف دستوار لفوف و الوف پرداخته مسخر
نوع کردن و روشنی
آتش قتال و مسعر نیران کارزار کشتند و شاهزاده نصر الله میرزا با مبارزان آذرفش در
زیر ظل درفش قهر درفش در افشان قرار و میمنه ممنیت قرین و میسره مسرت آئین نیز
بوجود خوانین و الالوای استقامت و استقرار کرفت رتب العسکر ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه
مرتب کردن لشکر را بر ترتیبی و بکار کردن آذر صاحبها و باذر کرد
بعیدا و قریبا و قر لکل امیر امرا و لکل مقدام مقاما و لکل موقف موقفا و لکل مکین مکانا
و نزدیک و قرار دادن مرای هر امری و برای پیشبرد مقامی و برای هر ایستادن و ایستادنگاهی و برای هر نشستنی مکانی
و لکل قرین قرانا و لکل زند موریا و لکل حد مهیا و لکل قضیت حکما و لکل خبیثة
و برای هر قرینی قیرانی و هر چه را هر نشش نیز نوزی و هر چه را هر تیری کند کننده و برای هر واقعه حکمی کننده و هر کانی را
سهما و لکل یمین مقیضا و لکل یمان مقبضا و لکل ضامر مضمارا و لکل معوا یمغارا و لکل
تیری و هر بینی را شرط کننده و هر کمانی را دستکیری و نیشه و هر دونده را میدانی و هر دوندرا در جنگ تاختنی و هر
رام مرمی و لکل اسم مسمی و لکل بحر یحر ضهم و ابحر یستبضهم و الطفر یدرکهم
تیر انداختن نشانه و هر نامی را مسمائی و هر اسمی را مسمائی و هر بحری را بحرانی و هر بر یدن حرکت بیدهها انداز و ظفر میبایدانداز

۱ دبا زیرک ۲ خنگ تجربه ۳ ازدها کوچک ۴ نمس جانوریست کشنده که در زمین مصر است ۵ خصم جانوریست مثل شپر ۶ سلاح

والقدر بحر کهم پس افواج جانبین که هر یک با اژدها از دها و خنگ باز دها چنگ جنگ بازیدی
(والقدیر حرکت بیدها)
و برمش و نمر تازیدی به تکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخت آغاز مناجدت و مناهدت
(کارزار کردن)
و بنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهنگ نهنک پیکر از روی تهوک و تهتک بهتک
(دشمنی کردن)
اسدال صفوف روی آوردند از سم بدر آسای تازی نژادان هلال زمین برابروی هلال
آسمان حاجب کردید و عین الشمس از علت ناخنه دیده فروبست میدان وسیع بر جلوه
اسبان وسیع تنک شد و اخش و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر در سهم و از مبارزان
فلک چرخ چرخ وکردار چرخ وکر و برآمد و سرادق مامون از سرادق کردون بر تر آمد
گیر و دار مردان کار در بوم هند بوم مهیب درافکندند و در دار طبل رزم در دار دهر زلزله
در انداخت غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر پنجی آثار یوم ترجف الراجفه
پدیدار ساخت صدای کور کاوکوس کوش خصم رزم کوش را کر کرده و دمدمه دامه و بوق
بمصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم از بوق و دمدمه اعدا خبر دادی و آواز طبول و کبار
بصغار و کبار طبول آوازه فتح میشنوانید و آواز سور بانوای اللهم انصرنا نصدنه جانبازان
عقیدت سنج میرسانیدند تو بهای تنین تن کردون وطن چون شیر غرنده عربده وطنین
میکرد و کمان زنبوری و زنبوره جانی شبانی عسل را بسبان خان زنبوره وشان عسل مشبک
میساخت شمشیرهای کج و خم راست یلان در خم از بلال و مجر دیا دمی آورد و خنجر ذنب
پیکر دلاوران بجا شده از عقده راس کره میکشود از بیم تیغ برنده مهر در خشنده از خرخ تری
سپر بر سر کشیدی و از برق حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه
خود و خفتان اشعه آفتاب قیامت میتافت و از لمعه سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان
در عرصه انسلال و اختراق احتراق و اختراق می یافت و زمین کارزار لاله زار از

۷ اژدها ۸ نهنگ ۹ نهنک ۱۰ تهوک ۱۱ تهتک ۱۲ اسدال ۱۳ صفوف ۱۴ آمدن ۱۵ سم ۱۶ تازی ۱۷ هلال ۱۸ حاجب ۱۹ عین الشمس ۲۰ علت ۲۱ ناخنه ۲۲ فروبست ۲۳ وسیع ۲۴ تنک ۲۵ اخش ۲۶ اجل ۲۷ صولت ۲۸ سهم ۲۹ مبارزان ۳۰ چرخ ۳۱ سرادق ۳۲ مامون ۳۳ کردون ۳۴ گیر و دار ۳۵ بوم ۳۶ مهیب ۳۷ طبل ۳۸ رزم ۳۹ زلزله ۴۰ غریو ۴۱ هفت جوش ۴۲ خم ۴۳ طاق ۴۴ دیر پنجی ۴۵ آثار یوم ترجف الراجفه ۴۶ پدیدار ۴۷ صدای کور کاوکوس ۴۸ کوش ۴۹ خصم ۵۰ رزم کوش ۵۱ کر ۵۲ دمدمه دامه ۵۳ بوق ۵۴ دمدمه ۵۵ اعدا ۵۶ خبر ۵۷ آواز طبول ۵۸ کبار ۵۹ بصغار ۶۰ کبار طبول ۶۱ آوازه ۶۲ فتح ۶۳ آواز سور ۶۴ نوای اللهم انصرنا نصدنه جانبازان ۶۵ عقیدت سنج ۶۶ میرسانیدند ۶۷ تو به ۶۸ تنین تن ۶۹ کردون ۷۰ وطن ۷۱ شیر غرنده ۷۲ عربده ۷۳ وطنین ۷۴ میکرد ۷۵ کمان زنبوری ۷۶ زنبوره ۷۷ جانی ۷۸ شبانی ۷۹ عسل ۸۰ بسبان خان ۸۱ زنبوره ۸۲ وشان عسل ۸۳ مشبک ۸۴ میساخت ۸۵ شمشیرهای کج ۸۶ خم ۸۷ راست ۸۸ یلان ۸۹ در خم ۹۰ از بلال ۹۱ مجر دیا دمی ۹۲ آورد ۹۳ خنجر ذنب پیکر ۹۴ دلاوران ۹۵ بجا شده ۹۶ از عقده ۹۷ راس کره ۹۸ میکشود ۹۹ از بیم ۱۰۰ تیغ برنده مهر در خشنده ۱۰۱ از خرخ تری ۱۰۲ سپر ۱۰۳ بر سر کشیدی ۱۰۴ از برق حسام اجسام سوز ۱۰۵ آتش بخرمن سنبله ۱۰۶ کهکشان افتادی ۱۰۷ از شعشعه ۱۰۸ خود و خفتان ۱۰۹ اشعه آفتاب قیامت میتافت ۱۱۰ از لمعه سیف آتشناک ۱۱۱ ابدان خاکی مبارزان ۱۱۲ در عرصه ۱۱۳ انسلال ۱۱۴ اختراق ۱۱۵ احتراق ۱۱۶ اختراق ۱۱۷ می یافت ۱۱۸ زمین کارزار لاله زار از

۱۱۹ انسلال ۱۲۰ اختراق دریده شدن ۱۲۱ احتراق سوخته شدن

دم تیغ دمبدم از دم برمید میدو بستان جانستان بستان شقوق شقایق از هر طرف
اقسام گل معروف
در طرفة العین ظاهر میکرد و در آنروز از تاب برکستوان بر کس توان و تاب نماندی و هاتف
قضا بر فوج مخاصمان جستی تلاجی و تخاصم را اجر آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی عقاب
تیر تیز پرازهوسوی دلیران بود و خنجر پهلو شکاف بهادران دران معرکه سینه
و جگر را دران ضرب تبرزین مبارزان از نقطم و صمی که در مغفر بهادران و مفرق بکار میبرد
کلاه خود سرها
کام جان عدو آب دندان را لذت چش قند تبرزن میساخت و تیر باران رزم آوران
تبرزن قند دیوها
از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساحت کارزار شگفته میکرد فوج هندیه را
بمثل غیث اعجب الکفار نباته اشکفت میانداخت کندآوران کیدآور بهر جانب که حمله ورمی گشتند
دلیران لشکریان
مانند غضب غضبناک از دم غضب دم غضب می افشاندند و بهادران جنگجوی بهر طرف که روی
خون شمشیر
میآوردند با سیف مهند سرهای هندو آنرا چون هندوانه ابوجهل اکثر من الدیار در صحرا
شمشیر تیز
غلطان میکردند از تواتر بتواتر و تواتر تواتر بتواتر بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام
بی اندام دشمنان با تداتر دتدا بر قبای فنا می بریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات
نظام
نیران برنیران پیوست و از خون شفق گون پیروبرنا پنجه آفتاب در چرخ پیرهن نا بلبست
خضاب
رخش بجادران تهمتن تن از ناوک وزوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه
تیرزن
از زخم سیف و سنان کلکون کردیدکرهٔ زمین کوئی کوئی بود در خم چوکان قوایم مراکب
چهار دست و پای چهار پایان
و از آسمان بجاری بجا رفتنه را جل و راکب دران بحر پر آشوب امواج دما از سر سروران
پیادگان سواران
یک سر یک سر کردن بر ترکدشت و از دم ناجخ و تبر خون چون تبر خون رنگ ببر ببر ابطال

بهر جنگ تیز چنگ جاری کشت عربی ترقبوا وتصبروا وتترسوا
انتظار میکشیدند و صبر میکردند و سپر داری کردند
وتسروا وقروا ووقروا وفروا ونا هبوا وتا هبوا
خود پوشیدند و با وقار شدند و توقف کردند و متام کردند و فرار شدند و تاخت کردند نمدارک بستند

وتوثبوا وتناشبوا وتناشبوا وتناشبوا وتهامشوا وتهاوشوا ومرغوا
دیگر کوشیدند ودرهم پیچیدند وتیز بردشتند وتیربرهم داشتند وشتاب کاری کردند وبهم برآویختند ودرخاک غلطیدند

وترادعوا واخلسوا وتخالسوا واحربوا واحربوا واحتربوا واعملوا واحتزنوا
وترسیدند وچیزی ربودند وازانها چیزی بودند وجنگ کردند وجنگ برافروختند وجنگ همراه کردند وخوشدل وباغ شدند ومحزون شدند

واهربوا واکربوا والعبوا والعنوا واحصروا واصحروا واصخروا واخسروا واندبوا
وکربگشتند وجنگ کردند وبازی کردند وضعیف شدند وحصاری شدند وبیهوا افتادند وتنگی کشیدند وخسارت دیدند واندوه شدند

وابرزوا والفذوا والقدو والقدو والقذوا وشردوا وطردو
وظاهر شدند وجنگ فرستادند وخود بگشتند وانس افروختند وخلاص شدند وتفرقه شدند ومنع شدند

وباحوا وتاحوا وصاحوا وصاحوا وشبوا وشابوا وجنوا وخابوا وجبوا
وبلندگریه کردند وموی فرو گشادند وفریاد زدند وپیر شدند وجوان شدند وفریب دادند وفریب خوردند وبریدند

وجابوا وابلسوا وابلسوا واعولوا تماعلیه عولوا فلم یسمع الاانین الحنینه تحنین المنیته
وبریده شدند وبیهوش شدند وبیهوش شدند وبیهوش شدند وبیهوش شدند وبیهوش شدند وبیهوش شدند

وهفیف السهام لدنیف اللهام وصلیل نبات الغمود من غلیل ابناء الحقود وقرع الضیاة
وخرشیدن تیرها برای ضعیفان حادثات ابناء وصدازدن وخشت ان غلافها که برانداز کین شاخان خقد وحسد وزدن ومعرکه ها

بالطیاة ووقع الشباه علی الشباه وصبحة الحدید بالحدید وعجعة الشدید من الشدید
باب صفیها ووالع شده ها برسر جوانان وصدای آهن بچهره های تیغ وباتک کردن تخت از سختی

وجعجعة رحا الحرب وعجعة اصحاب الطعن والضرب وهدیر حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام
وصدای اسباب جنگ وبانگ زدن شاهان تیرو زدن وخشیر وخنجر زدن وخوشیدن اجام کرسیها وراندن آنرو ومنتها تازه آمدن

وهریر ریح الباس وهریر رعد الراس ودعوعة ذئاب الجدل وعقعقة اجدل الاجل
وهیهوده گوئی باد خوف وشکستن رعد طاق آسمان وعوعو کردن گرگهای جدال وصدای گردیدن چرخهای برنزگ

ودعوت الموت بالعجل ودعدعة صاع المصاع ودهوهة سباع القراع وزفزفة
وطلب کردن مرگ بتعجیل وآهسته رفتن شیر مزدوران وشمشیرزنان ودوده کردن دردمندگان گرسنده وزنده وبادهای

الافاوج الهابیه وزفزفة المحارف الثاقبه وزفزف المشیات الراشقه ومنهنهة الطعنات
سخت فوج فوج وزنده ومترنی میلهای جراحان که سوراخ کنندانند ودریچه های شکافته شده های گیده وشتابنده نیزه ها

الفاهقه ووغاة زئبان الفصال ومعمعة لهیب الوغا والنضال وبربرة البوب الباسلة
باشتوان سپرده وآواز کردن پیکانها وغلیان وصدای صفیر تیر وغوغای وتیر انداختن وبربربره کشتن تیرهای دلیر

وخرخرة النمور السالبة وجرجرة افراد الرجال وشقشقة اوفاد الآجال وزحجرة
وخرخره های پوست بنده وآواز کردن یکان یکان آدمیان وزمه های آهدن ورفتن گروهها وقوت آمدن

الخیول الفحول وشغشغة الرمح المصقول وطنطنة اقواج البلاء وطبطبة امواج الدماء
وشهیه اسپان نر وجنبانیدن نیزه های صیقل زده وتنظیم توجهای بلا وشعاع زدن موجهای خونها

وشخشخة الجند الطیاش وخشخشة دروع الخشخاش وقصقصة الاجسام الجسام
وآسیمه از نمودن لشکر حرکت کننده وصدازدن زره مهای دودیه وبریدن جسمهای نیرومند

وکسکسة عظام العظام وصلصلة صمصام الصمایم وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الکعاب
وشکسته شدن استخوانهای بزرگ وصدازدن شمشیر برنده تیغ وکرده کرده بی صدا ایان سخت وپاشکستن پیانها

والکعاب وبسته طیور المطاعر وشخشخة جلود اهل الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد
کردن کعبها ودرستخوانها ذره ودیدن پرده های قلب لشکر ونرودکند ومود پوستهای اهل جلاد وصدازدن اسباب نیزه ومنع کردن

وهیقعة بذام البداد وهجهجة ابجاد فی مدالة ابجاد وزمزمة نار الهیجاء وحسیس لهبات لظی
وصدای مهیب دلیران جنگجو ودرپیش گردیدن غازیان ودرسبک شدن مخزا وزمزمه آتش کارزار وآواز مرم هوارشهای آتش جهنم

ولضضضة افاعی العراص وغیطلة فرسان العراص وکشیش افعوان المران وفجیج
وجنبیدن اژدهای نیزه‌ها وغوغا کردن سواران میدانها وصدای پوست کشیدن افعیهای نیزه‌ها وصدای
الشجعان الشجعان وخطب افواس الرماة وقرقرة بوم الکماة وصرصرة بزاة الغزاة
دلیران شجاع وخطاب کردن کمانهای تیراندازان وصدا کردن یوم لانها وآواز بازهای شکارکنی
وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود الهجاجة وزهرقة الجیوش الجرارة وهرهرة الذئاب العالة
وبانگ کردن لشکرهای مبتلط وقعقعه زدن شیران لغزه زنان وخندیدن لشکرهای کشنده وشنیدن دامن کشیده نیزه
وهرهرة الهناد ک ودقدقة السنابک ودبدبة الاطامیم وکهکهة الاقاویم
وبانگ دیدن سهمناک وان وصدا کردن سمهای اسپان ودبدبه دریاها وغرید ن قوها
وقفقفة الضباغم وجمجمة الجماجم وحمحمة الاجیال وهیهمة الابطال وغمغمة الاقیال
ودیوانه شدن شیران وقهاهم آمدن کروهها وصدا زدن اسپان ونفس زدن دلیران ونفس سرد چشیدگان وخوابیده گان
وضئضئ الافیال وهلهلة الزیر وولولة الزبر وغلغلة المتهورین وقلقلة المتمرین و
وغریو نیلها وهلهله بانگ کنندگان وولولهای زنندگان وغلغله شجاعان وولیران وهنگامه پلسکی کنندگان و
همهمة الدروع وهشهشة الجموع وهلهلة المناصل وقهقهة الفوارس
صدای برهم زدن زرهها وشادی کنندهٔ جمع شدگان وشادیهای کهی آید از پیکانها وقهقهه سواران
وقهقهة القناعس وعطعطة المواکب وهبطعطة المراکب وقبقبة القباب وصلقمة الانیاب
ونفیس زدن شتران بزرگ وصدای کردن سواران وشیهه وصدای مرکبها وبرجستگی قبها وصدای راندن چنگها
ولعیر الغالبین صحب السالبین ولحب الحالبین ونهیب الاسود وصیف الرعود
نعره زدن غالبان کان وفریاد زدن برنهبه کنندگان وبانگ زدن کشندگان وخوردهای شیرها وآواز رعدها
وحشرجة المطعونین وخمخمة المغبونین وبیعة الصارخین وصیحة النافخین وزعقة
وخرخر کردن وجانداد ان جدایان وزفیر زدن نقصان شدگان وآواز بلند فریاد کنندگان وفوایکردن ای زخم زنندگان وآواز و افغان
المستغیثین ولعقة المستنزعین وهتاف المجروحین وعطیط المذبوحین ولبعد
دطپان جنگ ترسندگان وبانگ کردن دزدی افتادگان وآواز دادن زخمداران وصدا در بینی کردن سر بریده‌ها ولبعد انه
بذل المجهود حصل المقصود وکمل المراد وکل المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام
صرف کردن سعی وجهد حاصل شد مقصود وکامل شد مراد وزخمیان شدند کرفتار وفرو ریخت از دشمنها قوت پا ایستادن
واخذوا بالنواصی والاقدام بیت روز جنگ توشود سرخ وسیاه از خون کرد
وگرفته شدند بر پیشانیها وقدمها

موج دریای محیط واوج کردون برین ☆ وبرین منوال سی هزار نفر از لشکر هندی بهندی

شمشیر آبدار آتش کار سر بریده بادبخاک هلاک افتاد صمصام الدوله با پسر و برادر واتباع

بخت برگشته کشته کشته برهان الملک باجمعی از امرا و زبده زنده آخیند کردید قد سحقا للمرء
بتحقیق حقیر پندارد
مایهوی فیه کبه حتی یکون الی تورطه سببا بقیه آن فیالق فیل افکن انهزام یافته
مردانه فرار دادند پس سواران میشتو دم آنکه شیوه دور هلاک نداشتن او سیر کرد
عجالة الراکب بزار فیل نیک فال ازان افیال فلال بمرابط حصول پیوست که هر یک
آسمان رنک آفتاب زنک سحاب جل بدر جلجل سما چشم مجره خیطوم هلال کجک فلک هودج

در بیان تسخیر هندوستان

هیاتش سپهر کرده و نعره اش عدغرنده آئینه اش برق درخشنده پیکرش کوه جنبنده اینالبش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ پرنده در جثت جهانی بجهانی آکنده و بر فلک نازنده و با صبا تازنده و نام ژنده پیلان ازان زنده کویا فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت کشته که از آئینه خورشید زنگ بند کشته و مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیلپا برین کنبد پیلگون وطارم نیل فام افراشته که اساسش چنین دیر بر پا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست که جفت نه رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در پشته پشتش زمزمه مسبحان ملاء اعلی میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطره سحاب در پیش پیل دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل ململه اش کوه البرز را میل و حوصله زنگارش خوزه نشینان عرصه زرم را کفیل ولم یعبد و املوک الارض سوی ایساو هم عدی یومئا کفیل بیت پیکری زکوه او هامون ✻ بستوئی روان بچار ستون ✻ اقاصی و ادانی را بیوت آمال مالا مال مال تالی و اعناق امید شیخ و شاب از درخوشاب و حلل و حلی حالی حالی شد و مطایای تمنای جنود بر بار بر بقاع اطراف و اطاف بقاع کشت و دریک ارتداد طرفه از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در اطباق فلک و السموات طباقا شبیهش موجود نکشته و از غیرت آن صحن غبرا چرخ فیروزه کون بجنون دوری مبتلا کردید و فروش کشمیری که فروشکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار یاتش از شرمساری رنک باخت کلهای طرئی خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سربزیر افکنده اذل من البساط نقش قالے

در بیان شکست یافتن و فرار کردن و حصاری شدن محمد شاه

شمردی مخمل از رشک و بیخواب بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بے قیاس بر بین قیاس
بساحت حصول وصول یافت و در حقیقت آنه الضیف از جانب هندیان نسبت باصناف
آن اضیاف آن منزله که نازل منزله نوازل سماوی بود ندبعمل آمد و عاقبت خانمان را اضافه
آن اضافه کردند محمد شاه از حومهٔ زبون بزبونے کرایده بمعقل کرنال فرار و در میان
حصار انحصار حسبت اقصر لما ابصر با مرو الا چند هزار سوار سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلادت و سوار نشانهٔ بسالت بود ند سوار را سوار و اد وار ارد وی او را قرو کر فتند و مانند
مژکان اشفار از عین حزم با حداف و احداق و احداق معسکر او پرداختند چون دوحهٔ غلیناء و حدیقه
غلباء دولت علیا از دریه از جو یبار نصرت پذیرفت پادشاه و الاجاه بعد از مشاهده
این استیلا در حضرت علیه قاآنیه از باب استیلا ذ در آمده نظام الملک را که هندوسی امور
هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت اخلاص بنماید و
پیمانه پیمان پیماید نظام الملک تبکبش شرف تکشمیش دریافته شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون
به اصطناعات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از منابل منهله احسان احسا و احصاد
بے احصا یافت و توقیعه عهد و توفیه وعد و ضوابط استخلاف و شرایط استخلاف بتقدیم
رسانید و باد ولت مبارکه متار که مستوثق و مراسم مشارکت و مشابکت مستنسق گردانید
و بعد از استقصار معاهد معاهدت و استقصا و استصفا ذیال معاندت معاودت کرده
محمد شاه را نیز از بوائق بوایق بوافیه الطاف خاقان موثق توثقی جسته ترک ترک معادات
و روز دیگر بر سم معادات با اعاظم دولت کورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه
مجمع حضرتش خسرو مهر افسر دری گاه تا دربار گاه از غایت رعایت آداب و توفیر توقیر
قدوم قدوم او پرداختند و از روے مصادقت مصادفت و لطف موفور از علانیت

علانیت از سر علانیت کرده آنجناب را در جنب سریر کوهر آئین بعز مجالست قرین و منظر
آشکارا بزرگی
مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و بکلید سه دندان سین سماحت ابواب دیجوئی
صاحب قوة نزد صاحب عرش مکان گرفته جوانمردی
از مهر باب بر روی خاطر الورش گشاده ریاض مهرجانی را از یاد مهرجانی عنایت تبازگی
نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت کورکانیه تبقریض اقبال نادری از قراضه قریض
کنایه از علیه نور وزیست
خفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب اعراضه ساخت شعر وکنت الدهر لست اطبع
تازگی مدح کردن بیزه شعر بیزه
اس بدفصت الیوم اطوع من ثواب ده وباین تقریب تغریب سیوف مخاصمت از جانبین
مشیرین نزاع میل را آوردند و بودم سه ساله دنبود و بطبع
دبیر و نویس پس کرده بدم امرا مطیع نزاع میل نسبت دولتمند افتادن شمشیر بازی دشمنی کردن
تحقق گرفت وهوای مصافات از هبوازن مصافات صاف گردیده وعقود خطوط انحلا
غبار دار ریشن شدن
والنجلال یافت وآئینه طباع از انطباع زنگ نفار وزنگ نقار انجلا پذیرفت وتقاربه تفار
از هم بخیلی فرار کردن
دبتاری بیاری ومقت بمقت وتحبیب تجبیب ومسادات بمساوات ومحاشات
از هم بریده شدن دشمنی بدوستی وانیکه گریزیده شدن بهانه ملت بدی کردن بنیکوئی کردن
بمحاشات ومبادات بمناداة ومهاوات بمهاتات ومدارت بمدارات ومحاره بمحمت
وآشکارا یکدیگر دشمنی نمودن یکمجلس نشستن وبجاج کردن باهم چیزیهم گرفتن دزدی بنیکوئی وسکوت کردن یکدیگر آزار نمودن
ومحاره بزحمت ومخافت بمخالفت ومحالفت بمحالفت ومحاملت بمحاملت ومبالطت بمخالطت و
وفساد وتعطیر وافت ودهرباتی کردن واز یکدیگر بریدن باکسی دیگر پیوند آمدن دلتنگی دل باهم دوستی کردن دشمنیرزون باختلاط و
محاوتت بمحاوتت ومعایرت بمعایرت ومعاقرت بمعاقرت ومعاقرت
دوستی کردن شیشه بهم کردن یکدیگر بحق گفتن ویکانگی بعهد وپیمان بست کردن دیرینه بین غلط بین بلاءمت واز هم نفرت کردن
بمناومت وصفح مصفحه بصفح ومصافحه مبدل شد وزمانه بروفق مرادات رفق ومرادات پیش
با یکدیگر خواهیدن دشمنی شیدن لعبو دوست بوسی وملاءمی آزردها
آورد وکرد مبارات ومماراة را بزلال میاره ومماللات تسکین داد وغصن مرامات را ثامر
عداوت کردن ومعارضه کردن را آب صفات ملاحظه معاونت کردن
اثمار نیل مرامات ساخت هذا التصافی لا التصافی المشعب درغره شهر ذی الحجه سال هزار وصد و
این صافی دوستی حقیقی است شکستن سرشت پیشه
پنجاه ویک خدیو مه رایت لوای مهر آیت بجانب شاه جهان آباد فراخت در نهم ماه مذبور
دارالخلافه بی مخل آفه مقر موکب انجم وآفه کردید قدم مبارک القدم متدارک النعم
پس قدم مبارک قدم
عالی الهم عالی القیم بشاره وبشاره درایه ودرایه وهیبه وهیبه وثروه وثروه وهزه
عالی در همت زیاده کننده همت خوبی هیبت وشایل وشاره وعلم است ونشانه بزرگ است وهیبت است ودنیای دین ودولتمند است ودولت است
وغره وعده وعده وجاه وجده وحده وشده وشده وروعه
وعزت است وکثرت است وتوانگری وتوانگری وسبی کردن وتراست وتیزاست وبسیی است وشدت کردنی وخوانست و

تسلیم نمودن محمد شاه کلید مخازن بنادر شاه و صفت جواهرات آنها

وصنوعة ونخوت وسطوة وجول وجولة وباس وصولة وصوت وصيت وشهب
شکوه و تکبر است — شکوه بیست و شکفت و مردی و کردش کران است و خوشست و شکوه است — صعاز دنست — واطاز اندافتن است — آسیا شهب است
ولمت ودهم ودهم وبهم وسهم وصلات وصلاد وانجاب وانجار وجب
دجوانان دیر — عدد بسیار است — دشاه آماده است — دسوار بکلیکشاند — دلیر بسیار است — والقام داده است — تعب وشیمی است — دبزرگان اند — دبیعیت است — دباک کردن است
وجلب وبيض وتلب وبيض وسود واساود واسود ومساعير ومغاديروصاليب و
والشدید است — وعلاه خود دانند — وزنگی بچه — وسفیدان — وسیاهان — ودلیر اند — وشیر اند — وچهاتی آنش فروزند — وفروزنده باشد — وچهاتی آنش فروزند — وفروزنده باشد — وچهاتی آنش فروزند — وفروزنده باشد

سلیم تخلص محمد شاه کلید مخازن را بنا در شاه و صفت جواهرات آن

ومنفصلات فتنے وکلل مکحل واکالیل مکلل وسندول لآلی وسدول متلالی وطرایف
وپارچه های نفیس پرپها ودیبره نازک وتاجهاے ودشتهای کوهر کشیده ودیره دهاے کوهر نشیں ودعضا
ظروف وظرایف ظروف وبراذین پرزین ودباجح مدیح بدبابیج وجمال نیکوجمال
اسپهای خوب وظرفهاے رنگین خوب واسپهاے پرزینت وآراستہ ودشترزن جوان منقش ومینا چها ودختران سنگیں وی عرب
ویغال نرین نعال وحمر نعم وبیض لعم وپیلان زرپایلان زر وقراطین وقناطیر گوہر
دقاطران نعلها ودشتران گزیده ودکوسفندان خالص وفیلهای سفید باکیسۂ زر ودقیسرانها ودقنطارها
ولآلی لالا وقراید کثیر التلالو والاکاسر طارمایہ لالای حلقہ بگوش انہا بودی وہرجہ
غلام وہرواریدہ درخشندہ
ازان بدر بدر شب افروز اضائہ وام دادی مالاعین رات ولااذن سمعت ولک لک زیبا
کوہر شب چراغ وآنکہ درچشم دیدہ ودنکویش کشیدہ وصدہزار صدہزار زرناب
وزرمہ متاع سنگاے وتنک تنک دیبای ارتنگ نگار انگلیوٹر کار وباقی نفایس از سر سر وسرایردہ
وبسد یک سنگ بار نگار خانہ مانی
وخواجہ سرا وبردہ نجندان بحیطۂ اعتیام واغتنام در آید کہ حساب آن نعم بحساب بعقود انامل
بگرہ بران وغنیمت گرفتن نقطہای اعتبار
چپ وراست آید ویا شمار آن تا روز شمار در عقد بیان وعقد بنان محاسبان صورت امکان
کردن بند وگرہ های انگشتان
یابد ویا بامداد مداد ایام ومداد ومدود عوام ولوان مافی الارض من شجرۃ اقلام یرفدہ
واچہ در زمین است از درختہا قلم باشد ضعیف مساب
افہام تحریر تواند شد ویا مساح اندیشہ مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد الحاصل مردمانرا از
شمردن
رویت عین وذہب وذہب عین طاری کشت واشخاص را از تلالو لآلی وغرر شخوص بصر حایل
نقره وطلا خیره کی چشم خارش برق خاطف دون چراغ ودانہ ہای تخیل
آمد وفحوای وآتیناہ من الکنوز ما ان مفاتحہ لتنوء بالعصبۃ اولی القوۃ نقش ظہور یافت کویا مفادم
وخادیم اورا از خزانہ لم آفتہ از کلید ہای آسمان بر شفت برود بیاری دہند کان مناجان توانائی
عند ہم خزاین ربک جزاین رنک حقیقت ندا شت ٭

در بیان قتل شاہ جہان آباد وتادیب جلای دون ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون ٭

شب شنبہ دہم ماہ ذی الحجہ ہزار وصد پنجاہ ویک خسروزرین کلاہ آفتاب بسرای خاص حمل
حمل وتحویل کوکبۂ جلال کرد عیدان اضحی ونوروز کہ درحقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز بود
دریک روزہ اتفاق افتاد حمل برجرکات مدبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری برآورد وجوزا نہ
منطقہ بانقلاب کمر بست سرطان کبردی پیش کرفت اسد چنک وچنکال مخاصمت بازید سنبلہ

تخم آشوب پاشید منیران ازکم سنگی بسکسری آغاز ید عقرب مقتضای طبیعت بکار برد قوس
کمان کین حلقه کرد جدی بر پیش آهنک فساد کشت دلو بر سیمان مجره بچاه رفته با چرخ
در آویخت حوت با هزار تابستیزه کرشد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام شام که سواد ظلمش
شام رخسار شامت بود و شیمه مشامه نزای صبحش آبستن فتنه رو قیامت فیما بین یکدو تن
از اهل وافواج ایرانی ولکل جیش غره وعرام بر سر نزل ونزل نزاع واقع شده تیفاق
بنفاق رسید وکار بکار دو دشنه کشید وشجر مشاجرت وشاخ پرخاش ان اول الشجرة النواة
میوهٔ فساد بار آورد وشاه جهان آباد بود تا حد تهار وفتن از شکفتن شکوفهای آشوب بهار
فتن شد لفظ وقطن اسرع احتراقا جمعی از رجال سایره خسارت جسارت را بر خود قرار
داده از امر والقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة عامة دیدهٔ تفکر را مرتکب امور
یضحک السفها منها ویبکی من عواقبها اللبیب شدند وبخطوات خطا منخطی از خطهٔ ادب وفوجی
از جنود هند نیز ولکل غانیة همنده بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب شد وبهادران
اثر در ازرای روی آورده وداد زرم وآورد داده از دراز دراز دستی درآمدند
با سرهای سرایاکه در سراهای شهر منازل نزول داشتند بمناضلت ومناضلت درآویختند
وجمعی ازان افیال برکشته اقبال زراه فیولت بفیلخانه درآمده افیال خاص را بر دندان اخصاص
یری فی جوفها الرقم چون این دست انداز باهندیان سرزده بتادیب سوم ریاست
تادیب آن جمع را از لوازم امر کشور کشائی دانسته همان شب توآچیان زحل صلابت
ولیسا قچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ هندان مهیب وخنجر گذاران کیوان نهیب
را کروه کروه کرده مانند احشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر
جهان کشا از شفق دم حنائی برافشاند ولشکر هند ونژاد شب را زمان ان موعدهم الصبح

درسید و بنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر
کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو فریدون فرمانند خسرو خاور بر فراز افق آفاق نور
برآمده با سر سباو نهب سبا و تشتیت شمل مفسدین کابدی سبا اشارت رانده مالف
بلا اصلای وامتازوا الیوم ایها المجرمون در داد و چاوشان قضا دران یوم الصباح از صیاح
جوانان پیر تدبیر او غای اذعار فسار صباح المنذرین بکران خوابان منام غفلت رسانید
افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب نبیه و ابنیه شهر و بدون تحقیق طابع
وطاغی و ناهش و راقی که فای الفریقین احق بالامن خشک و تر را صرمه آتش قهر ساختند
ذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحة وبهنوا کل ساحة و قاحمته بالوقاحة وماصار من نزاع
اقواس النزاع سهام الطغاه ومن ترک السلم خطوظهم الاسلام وارالخلافه مدخل آفت و مدره
مخافت شده و آن خان نعما که مشحون بشجون لذاذات اطایب و فنون لذاذات رغایب
بود خوان یغما گشت مردان سوار سوارگان را اسا و رمن ذهب ولولوا بدستبرد پرداختند
وپیادگان دکانها را بمدکه فهر مصداق اذا دکت الارض دکا دکا ساختند ذکور و اناث
سلسله ها را چون سرو ماده سلسله بهم بستند و خساس و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه بلا
بیکدگر پیوستند آبای فضایل که ابنای معانی بودند با بنات الدهر قرین گردیدند و امهات
مکارم که در دلبری بر پری برتری و با خوبان بربری برابری میکردند بربر و روی
خود دره بجای دره دیدند بیازره بنیزار از معامله دوشینه کشتند الا فی الفتنه سقطوا و
سوقیان از سواد سوداى شبانه گشتند فما ربحت تجارتهم یلان رهی نهفته و دیدهبی از
رجبه و رجبه اسواق برگرفتند و پلنگ خویان بهبهی و رزم جویان ببهبهی خوبان یغمائی
را به یغما از آستان واستار در برگرفتند پرده گیان را برده کنان از پرده عفاف

در کینه ویداد چرخ کج بنیاد و شرح احوال اهالی شاه جهان آباد

وحجر محارم درکشیدند محصنات محسنات را عصمت عصمت کیختند و مخدرات عطایل را
نگاری سندگان نیکوها — ویوشیدگان زنان تمام رسیده

شرم عطایل هتک عطا شرم نمودند مستوراتی که در عشوه عشوه جلوه داشتند در خلوت
پرده

آغوش فوج هتاک جا گزیدند نوجوانانیکه بقامت موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب
شهر بست

غالتفری طعنه میزدند بتیغ جفا چون درخت کهن سال از پا در آمدند بدروشانی که از سیمای
ماه رخسار

حسن شان آیه ولقد نصرکم الله بدر ظاهر بودی بلطمه وجور بدروشان کلف کلفت
تحقیق نصرت آداده بیشما را خدا در بدر

کرفتند و ماه طلعتانی که مهر رویشان در برقع فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار
بکالان و بدروان تصدیع دوشف

خسف القمر بر منصه حال و ناصیه احوال دیدند کلعذارانی که هزار هزار زار در کلذار حسن داشتند
نام آسمان چارم

چون سبزه پامال حوادث کشتند یوسف صفتانی که در جنب حبیب جنت شمیم پیراهن
کرفته شده داه

شان بوی عزیز مصر از کریبان بزیبا وردی ربودند کرکان نوائب شدند بنات
نالهٔ وافغان

زیبات حجال بآسمان پیوست وصعود افواج آه و نالهٔ ضعیفان راه بر ترول جنود رحمت
تربیت یافتکان پرده ها — ولبند شدن

یزدان بست از دود دو دمانها دود بکرهٔ آتش رسید شرارهٔ این شرارت بزبان زبانهٔ
سلیها

زبانا سوز زبانهٔ کداز ندای ذوقوا فتنتکم برا هل شهر کشید صغار و کبار از هر کنار این
بچشید فتنهٔ خود را — ستاره

افتهلکنا بما فعل المبطلون سرودند و فتنه کران از هر طرف طنین و ماتخزون الا ماکنتم تعملون
آیا هلاک میکنی ما را بما کرده اند باطلان — تواز و جنبانده داده میشه بد کردنیهای کرده خودیم عمل کنندکان

شنودند و بعلاوهٔ این قتل مفرط چهار صد و هفتاد تن که بر سر فیلخانه نرفته بودند تمامی
هلاک شدن

از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت در افتادند و ازین دیوانکی مانند شاخ بید مجنون آویخته
دار سیاست کشتند و عاقبت آن کرد و باغی چنار آسا با آتش خویش سوختند و روز زندگی
ستمکار

را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنه کان وقودها جمیع اشیا و اسباب بیوت
هر کدام تازه کرد آتش فتنه را — است خود و هیزم آن

از سر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثهٔ تا سفاطه و سقاطه
از تخت های بلند — وکوزه های بیدسته کلان شیشه و پالنهای صف صف که انباشته و شکمهای انباخته شده حقه در حقه در مجلسهای شاه — درخت کلاهای زیبون

وسفاره و سباطه و نقایه و نسافه و لشافه و نفاضه و نقاضه و جداذه
ورقه های خانه — وفروهشته ها — وچیزهای خوب چیزهای موجود انداخته شده — وغلک کیخ خرین پاشیده شده — وسنکر بزهای حالا فتاده و انخاهه شده و بریده شده در ریزه طلا و نقره

وقذاده وحداده وقداده وجراشه وحواقه ومضغ ومضاغه
دست فرسوده اختطاف وللکوب اختداف شد واز فرایدر عاش تاشوار در ثاث
واز دوات جفون کالعجاف وقلوب قاسیات تاجفان کالجواب وقدور راسیات
خطهٔ اقتضاض وافتضاض ونجعه انتهاک وانتهاب گردید ولکهای سیم وزر وگوروهای
درو کوهر که بگرو رشحور که دران وسعت سرای لیسر وسعت جمع آمده بود وبا اسمال واطمار
واجلاس واخفاش رقفه از وعاف کشت ولطایف متطرفات در استلاب طوارف طوارق
واستلال صوارم صوارف بعرض فنا درآمد وزمین آن بوم وبرازگنج کاوی تیشه از لغاکران
صورت واذالارض مدت والقت مافیها وتخلت یافت وتمام بناها کوفت شد وسراها رفته
بحیث لایجد فی سمائها بلال ولافی خلالها خلال ودوفود افادیه چندان شد که چندان بجای
عود وعود بمنزلهٔ حطب بکار میرفت وکثرت یغا بحدی رسید که راه گذری متاع وقماش
بقیهٔ لاازمتاع غرور وقماش ازسراوبرزن میرفت وماظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
عساکر ایران باهندیه چون روز وشب آنروز تاشب تاروشب نمود حتی توارت بالحجاب
بیحجاب نهب نفایس وانفوس وهتک وفتک ونقش ونقش ومحش وحرش وبتش
وبتش وفصل وقصل وکسح وشح وحرق وخرق وهدم
وردم وهدم وخدم وخدم ولکم ولتم وحطم ولطم وثرم وثلم وهشم
وهشم وهضم وهصم پرداختند وکرمیه باهرالدوله ان الملوک اذادخلوقریته افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة بقضیه وپیوست قصهٔ قصص چند محله شهرازمرو واین سیل راعب و
لطمات این بحر راعب صفت عالیها سافلها یافته وبسیاری ازاشراف وادوان دوان
دوان بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت کورکانیه ازجانب بادشاه والاجاه

بخشیدن نادرشاه بر اهل شاه جهان آباد و ملاطفت نمودن

سدره عتاب و عتاب را بر عتاب سدره جناب قا آنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم
دشمنی کردن وحمیت کردن از خشم دکاد
انوف و مکحل عیون و مترب خدود و مقبل مقبل و مدبر جهان است بادای یا ایها العزیز مسنا
وخاک آلودن رویها وجای سر بوسیدن اے عزیز
والینا الضر جبین نیاز سودند و بدامان امان چنگ استدرا زده تبکرا اتهلکنا بما فعل السفهاء
واهل باشکے معنیست طلب بازداشتن وکذشتن آیا ہلاک میکنی ما را بآنچہ کردند سفیهان مغلان
ومودای انا کنا عن ندا غافلین زبان ضراعت قرسودند چون الحاف والحاح ایشان
ناملایم از این کار غافلان تضرع وعجز ولابه مبالغه بجد کردن
از حد اعتدال اعتدا یافت تیر مراد آن جمع پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش
تجاوز
روا ندانستند و باشارت خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام
بگیر عفو را وامر کن بنیکوئی واعراض کن از جهلاے نادانان و همواری کن در کلام با هر خاصے
فمتحسن من ذوی الجاهلین بشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بهشتا شته بر جشا شته نفوس
پس مستحسن است از صاحبان خانه همواری نیست سختے و کرفتاری امروز شادی کنان باقی جان
حساسه بقایا بخشودند و ابواب نوید او لئک لهم الامن بر روی وجوه مملکت کشودند مضمون بیت
صاحب درک امنها را باشه امن وامان
گر زدست زلف مشکینت خطائے رفت رفت ✻ ور ز هندوئی شما بر ما جفائی رفت رفت ✻

تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبهٔ امراض اعراض واعراض امراض
آزاری کہ از بیمار ناشی آید دماغش شکستن آزار کا
در همان اوقات وفات یافت لقی هند الاجامس و محصلی از سیاولان بموجب حکم
برخود و شمشیر بجای سخت
والا عازم صوب لکهنو گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک در انصوب بود با جواهر و اجناس
وفواخر و اخر نقل خزانه عامره ساخت و در مطاوی این طواری و مطارح این اطوار رائے
ذخیره شده بهم آمدن وطرح فاذی
اقدس قرار یافت که با خاندان کورکانیه شاهد و داد را بتوسیح موشح سازند تیمم کنا بون
دوستی را بکابل کردن مزین بوشاح خاتون
قدر ارز بیون توان ناهید نهاد چهره زاد مزاد همای همت میخجه نجابت ارنواز نواره فرانک
ستاره زهره خواهر جمشید مادر فریدون
فرفرینک هنک فرانکیس کیش ره دابه زای روشنک روان پورک رکاب سوداب داب
مادر گیکاوس مادر رستم دختر جواب کابلی دختر افراسیاب زن بهرام دختر بای
نو شابه شان حسنور زاد ه شیرین شمایل یعنے در ه صدف کورکانیه بشاهزاده فیروز روز
ملکه بروج است
منوچهر جمید بهمن قدر شیده شهامت شیدوش وش سپهرم سپاه شاد کام کام
پسر پنج و ابقوے دختر زاده او پسر سپهنیار بزادر فریدون
کوپال بال ارد وان دوان رویین روان زرویین سنان سیامک مکان نریمان مانند
پسر افراسیاب نام پهلوانی نام پسر کاوس مرده بیست و شاخ پسر کهرمرث جد رستم

کرمان

در بیان عروسی شاهزاده نصرالله میرزا

کریمان کرم نصرالله میرزا عقد کرده کنار دریای جمغورا عشرتکده عام ساخته بزمی جنت
نزهت آراستند که در جنب نزهت آن جنات اربع سقد و شعب و نهر ابله و غوطه در عرق
خجلت غوطه میزدند و مجمعی خلد زینت پیراستند که در خدا رصفای آن بهشت هشت در
در ششدر حیرت می بود فضای بهجت فزایش جنبات عدن مفتحة لهم الابواب حاشیه نشینان
بهشت عدن است و گشاده شده بر ایشان در ا
لمکام کام بخش متمکنین فیها یدعون بفاکهة و شراب جمانی جمان در چمن عشرت باحامه و جمان
تکیه کنندگان دران طلب میکنند هر سبز پیاله قرا شاهد نیها ساقی جمانی غزغوانی دیبا پیشتر ب
یطاف علیهم بصحاف من فضة و اکواب و هواخواهان در اطراف قصر دولت چین سای تراب
میگردند بر آنها بکاسهای پسن از نقره و کوزه های بیدسته
وعندهم قاصرات الطرف اتراب محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و
دوشیزه آنهاست چشمان کوتاهان هزاران مجلس و صد مجلس
شموع مجلس افروز و مجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه
روشنیهای افروخته
در سبزه زار زبرجد فام آب العلکون سنبرباال از سبز فیروزه نوشیدندو گاه گن سبز و سبز و نوای سیر
الکون صراحی شراب
بهار از سبزک یاقوت لب نیوشیدند در یوم الیوم در کنار رود بانعمتهای تر زرود زدند و در
روز تمام روشن در هوا به
لیل اللیل با لیلا و شان رود سرودا لحان مطربان بر عود بنان طعنه و اضربوا منهم کل بنان
شب تاریک و بنیهاز انها به انگشتان ر
منیر دند و نوای منتدان نای زنام را انه نام افکنده عتل بعد ذلک زنیم میخواند دماغ
خواننده گان شعر و غزل احرام ساده سنگ است بعد از عرام زدن
محبان از نشانه خمر احمر مزرح و اجساد حسادبجسا د نگ زردی و خونا ب شنگ معصفر و مضرع
پرشکار جمادا حسودان زعفران شکافته
گشت عرس مراد بعرس دولت در آمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و
شده عروس جای عروسی مهرماه
زمانه نبوید این پیوند اروس شادی گرفت و شور بسور و مصاهرت بمصاهرت مذیل گشته
شورش سرور در بر و حرکت کردن متاع کالا
غبار نقار از و ذایل خاطر حضرتین ذیل ذایل دولتین زایل گردید نهذا العیش بعد ذلک
بیدماغی آمیخته
الهیش اشراق بیضاء عقیب لیل عبوس و تملک العروس البیضا را مام العرس سوداء العروس
دختر یکسر عروسان آنجا بهست بعد زین شب پرشوق تاریک و این گشیده مقام و دانیه پیش از مقام
واز دل عروس است
فحسن داری الکواکب ان تری طوالع فی دلج من اللیل عیهب بعد از انقضاء و انقضام ایام
پس خوبست نزد دانان مستاره گرچه بینی طالع شده اند در تاریکی از شب سیاه تاریک
جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو خسروشان فایز گشته موافق داب دیدن
پدران مادر و خاندان

دیدن کرد انحضرت نیز قامت او را به تشریف شرافی کوهر آمود مشرف ساخته در معاطف
عاطفت و مواقف اجلال سه مربط فیل با اجلال زرتار و هودج کوهرنگار و پنج سر اسپ
مرصع لگام با اعلاق جواهر که حتامه و ختامه کنوز منفوس و در قدر و بهار و نق شکن کنج عروس
خسرو و کیکاوس بوده علاله اصطناعات ساخت و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان
حتی از ابلغ مطلع الشمس از تمامی رایان خودرای و صوبه داران ممالک آرای و سرکشان
قوی دست و کوه نشینان از بادهٔ نخوت سیاه مست عریضه و عراضه عرضه عرصهٔ خلافت
کشت شعرتا رخت الا رجا و لعرف عرفه * و از رخت التیر فی مکارم وصفه * انقادت
القادة لامره * و احکمت الحکام بحکمه حکمه * و البس البلاد بلاد عدالته و ملاء اسماع الملا بصیت
جلالته یهیبه بالضراعة کل غطیم و تاهب له بالطاعة کل الیم و رهبت منه ملوک الاطراف و تعلق
باستزادة الشرف منه اهل الاشراف و کل یطلب للملکه اماناً و لیده و قدمه من مکینه و تائیده
امکاناً و مکاناً فما یعود رسول الا باسعاف مسئول و الاقبال علیه من جهة الا لسماء بالقبول
فیقدم کرماً و یکرم قادماً یجیئه حاضراً و یحضر غائباً و یمهد القواعد و یجدد العهود و یشید
المقاصد و یوکد الفوائد *

در بیان تفویض سلطنت
به محمدشاه و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران
ان هذا لهو الفضل المبین

چون بسبب سنوح قضیهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستانرا در اوقات تلبث دران کشور و
ترتبث دران بوم و بر هر روز سالی و هر ماه نوکر تنده تر از بلالی مینمود در کار هندوستان خوضی
نرفت و بمقتضای شنشنهٔ شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فر و خسرو خرم دل فسخ سیر

بیان تفویض سلطنت هندوستان به محمد شاه و انصراف موکب نادری بایران

خدیو رفیع الشان نصرت پژوه و داور اورنگ زیب دارا شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر
المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه
لوایش مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندش مهند سر بخ دی بدست
مبارک فابرح الدهر مینا اکلیل سروری بتارک تبارک گذاشت و آب آتش بار و آتش
پاره آبدار آئینه سیماب گون میراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخوار جنگ جو صاحب
طبع حدید ما صدق و انزلنا الحدید فیه باس شدید محک امتحان مردونامرد هم و پهلو
نشین اصحاب نبرد آذر ماریپکر جوهر کان و کان جوهر هلال تشکل آسمان رنگ صاعقه انگیز
برق آهنگ متوقد مترقرق عجبا له نار و ماء کیف یجتمعان یعنی بلارنگ برمیان بست
و بر دست و گاه فلک دستگاه و اورنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش
تمکن داد و قال انک الیوم لدینا مکین امین و یاد شاهی آن کشور بدستوری که بپاکان نیاکان
آنحضرت تعلق داشت کما کان بخشش تفویض و مبانی و مبانیت تفویض یافت و ولایت هند
بی وصیت فخامت سمت مقامت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اتک از بند رسورت
الی کشمیر و تبت بدولت نادره بادره شاه بنشاه هندوستان بملکت بالده تالده خسرو
هندوستان مقرر گشت و زر و گار به تیغ اعداحضرتین را سورت تبت برخواند و سه
سورت صولت اجزای منافقین را بمنع جهاد از فرقان اخلاص فاتحه فتح در داد پس در اطراف
اشراف وارفاد اجناد و ایکاد و ایجاد و انجاد و انجاد انجاد فتوت داد و کرامت از
سرخوان کرمت و عطا از باب خطا نرد و ثبت و به یک بار آنچه طغای علیه العطیت و فواخر
خلاع مکرمت مکرم ساخت باکرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبار شانرا از تمک لبالک
سامک شموس و سموک بخشود و کرم نمخ تمکها فسوها و بصقل مکارم زنگار مذمت تمک

تاج بخشی نادرشاه به محمدشاه پادشاه هندوستان

کدورت ازمرایای قلوب زدود که انی لاضیع عمل عامل الغم علیهم بخلع تحلة قلوب المعاندین
من ضایع نمیسازم عمل عمل کنندگان انعام مگر دربارهٔ ایشان بخلعتی که گیرندهٔ آن را
والعام تابنده چهره دل دشمنان را
والویه تلوی ایدی المعاندین وبخوانین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید الترفیل قیل وتوغ
زیبای کوتی بنده رنگ کردانیدن
وهر نوع جواز مکرمت گشت وهر خیه جید جند چندان کرانبار قلاید فرایدا طراف بود
صلهٔ جائزه ها کردن بند ها گانه تحفه
که مستغنی از اطراف دیگر بود ندلیکن تبعضلات شاهانه بعید وقریب وبومی وغریب را
طرفها
افنادا افنادا از شوارف مکرمت مست مست غرب تحایف مستغرب وبغدوبت ما معین
فردا فردا نظرفهای شراب شراب تحفه ها غریب غریبی
عین عنایت غذاب السفر قطعة من السقر رادر کام جان لشکریان مستعذب ساخته
سفر قطعه ایست از جهنم خوشگوار
جمیع مقایب را مستغرق مفانیت کرده منتهای از جود بر جود جیود جنود لازم آورد وسکنت
انعام وعطا عطا خود کردنهای شگرفها ساکن شدند
القلوب بهذه الحرکة ورکنت النفوس بتلک البرکة وسرت البشری وسریت ودارات البشری
دلها یابن برکت حرکت آرام شدند نفسها وسراپا بشارت دمیدن گرفت
ودرت القصة آلای منتجبات وجواهر منتخبات وبدر های مشحون بدرهای یم والقناطیر المقنطرة
دربرشدند زبده کنیده وبشده
من الذهب والفضة که درضمور وبهار ولق بازار درست مغنی را درست می شکست وجمر
از طلا ونقره روشنی وقیمت رواج دوزخی
یحکی الشمس شکلا وصورة واوصافها مشتقة من صفاتها فان قلت دینار فقد صدق اسمه
شامل آفتاب درشکل وصورت واوصاف او مشتقند از صفات او اگر نفی اشرفیت پس تحقیق مصداق هم اوست
فان قلت نجم فهو بعض سمائه بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولا ضربت اضرابه لسرات محمول
گفتی شمار است بعضی از نیشانهای او وسکه مجیدیه است وسکه ستوده از بهر فلان مثقال او ضرب نکرده اند طرازیان برای دستمای او
فیلان کوه تنان وافیلان فیل توان کشته درسنه اثنین وخمسین ومائة بعد الالف درروز
شنبه هفتم ماه صفر باشوکت وفر ضفر فیل وبلوغ وطراز روی بطر موکب نصرت نصرت
طراز فیروزی اثر قرین تبهج واغتباط بجانب ایران اختطاط وهاذی محطوطة المطاو
شادی نمودن وبهره مند شدن کام نهادن ودشتران جوان
مطایای خجسته مطیطا امتطایات رحل والتوفیق سایره والتائید موازره والیمن مظاهره
خرامیدن کوچ کردن توفیق رفیق او ودست گیری آلهی همدم او ویمن امداد او
والسعود محاضره والغر مسافره والظفر مجاوره والاقبال محاوره والالسنة شاکره واللة
وسعادت یار او وعزت همسفر او وظفر همسایه او واقبال همراه او وزبانها ثنا ودعا
ناصره ومنا شیر باهر الصیا مشعر برین فتوح بهجت بخشا وانصراف موکب جهان کشا بجمیع
نا راو رونق وشکوه کران نور آشکارا
فیوج از کنار بحر فنوج الی منتهای روم وروس حتی ادا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته
ناگاه رسیده غروب شدن آفتاب

طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصورهٔ قیاصره قصور و در کسور کشور کسور کسور در افکند بعضی
از رود خانهای نیجاب که باطراب قدوم همایون از انتظام موج بالحان دود مستانه
کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور و برحی که حوصلهٔ جسارت حسر لطمات
آن بحر ژرف را برنمی تافت رکوب سابحات را بسابحات تبدیل و راغب بغارب
آن مرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمندر خصلت ماهی طبیعت مکرمج کلوی تعبان
ماهیت مستسقی مزاج آب لبتر مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت
کشکول شکل کاسهٔ چوبین هیارت هواخواه بی امل سکندر فعل ایاس عمل که تا خود را نشناخت
سباحت و سیاحت پیشه ساخت واز بدو ترکیب هیکل مثال مثل مجسّردات بامیزش
عالم خاک نپرداخت بیر وح و روانی که همیشه روان است و بیدست و پای که باشکم دوان
است خشک مغز تردامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الجسم متحرک الجسم بادبان بال غراب
اسم کشته کذشتند لیکن موسم تبارده بیر شکال و بر شکال تو سن عزیمت عقله افسرده و باران
فصل فصیل راه طلب کشت از شدت تهطال شد رحال وحل و تیرحال دران وحل حال بحال
و متحمل تعذر واز اقطار سواحی طی اقطار سواحی بر شتواخی شوخ جولان تعسر یافت انزل
من السّماء ماء فسالت اودیة بقدرها و در مدت پنج ماه که زمان شدت بحور و طغیان مدت بحور
بود فیافی مغروره و قیافی و قیاح مغروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود را بوسیلهٔ باران وسیل
از روی رکود و رود و رود به کنار رود اتک واقع و چند روز بانتظار ریستن جسر آن مکان مقر الوسیع
بیضا لوامع شد صبحکاهان که دره خورشید زره پرور از صدف سدف پیدا و اثار و صدف عنها
اللیل هویدا کردید متاکه نهضت کشته چون بعرض رسید که در لغمای شاه جهان آباد جوانب احصا
حصا آسا بدست لشکریان در آمده بهنکام عبور نهنکان لجهٔ هیجا امر و الانبفاذ پیوست که در صدد

۱۱۶

افتحاص واتنجاب در آیند چون صدف چنین امر از چنان خدیو خجسته گوهر که پنجه گوهر پاش
(تفحص کردن و تفتیش کردن)
دریای عطایش رود پنجاب کشور و هر است بل اندی من البحر و در نظر همتش قدر لولو
(بلکه بخشنده تر از دریاست)
از کم است و پیش دریا دلیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع میمنود لشکریان بسیاری
(بهر است)
از در و لآلی بدریا ریخته مضمون کل شئی یرجع الی اصله را بصدق داده الهف من
(هر چیزی رجوع میشود باصل خود)
مغرق الدر را از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز باطنابت
(گذرگاه آشک)
رای ثاقب ضمیر مهر اضایت ضایب به مملکت کشائی آن اصلاع میان همت بربستند و
(بخشی)
عمده بغاة آن ملک افاغنه یوسف زائی بودند که باکمال خودرائی در کوهستان آن سمت
(باغیان)
قلعه نشین جشاش و تختون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن اتر کون فیها
(کوهها) (ویکنند) (از کوهها) (خانه‌هائی که برساخته‌اند) (یاد کرده میشود)
بهنا آمنین و مفتون غرور و نعمته کانوا فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصون حصینه
(مشتاق) (در بیجاده طالقی که آمین باشند) (و نعمتهائی که بودند) (دران راحت گزیده) (بودند آنها در میان حصار حکیم)
و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مهاد مهید و ربع وسیع و مرتع وشیع و مرتع
(و مکان مستحکم) (و گوشه بلند) (و پناگاه پوشیده) (و مسند فرو هشته) (و فرشهای گسترده) (و راههای گشاده) (و چراگاه آسان)
خیول و مسمع طبول و حجر ذبول و مجری سیول فی المشا المصیف و الملجا و المضیف پس
(وجائی خشنودن قبلها و جای کشیدن دامنها) (یعنی گذرگاه سیلها) (در زمستان و تابستان و عوامها و ضیافتها)
فوجی از دلیران مزهر باوجه مکفهر بقلع و قمع آن گروه بپرداخته ایشانرا کما منهم از شماریخ
(تیرش رویه) (بالای کوهها)
مشمخ منیع رو مشفتر و در عمارات خذلان منغمر و ایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و قفا پا پر آکنده
(سیار لگد کرده) (و زنده) (سختی و بسیاری آب کر فتاری و تنگی افتاده) (روز نحس استمرار یافته)
و برکنده کاهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد از زمن
(کوباغ مانند منتشر شده) (و بیخ خرماهای فرو ریخته) (و بتحقیق صبح کرد بامداد صبحی عذابی بر قرار رسیده)
تادیب آن قوم زاغه یعنی خیره چشمان قراعت ابصارهم و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم
(پس خیره شده چشمهای انها) (وانانکه در دل آنها)
زیغ زاغ زیغوغه از شاخسار درون رمانیده و ریغ آریغ و ازیغ از خاطر افشانده چهل هزار
(علتی است غراب شکسته پر) (غبار کینه نفته)
سوار نامور از آن طایفه و باقی طوایف افغان و نهزاده ممالک هند بر سم ملازمت و اطاعت

اتبع من الظل در سایه رایت خورشید اصابت در آمدند

در بیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان

(سایه) (نور و مشعل)

آن سرزمین انکم کانوا قومًا عمین

در مسارح این حالات و مسایر این مقالات عرایض از سند رسید که غرایض اعراض
گذشتن
خدایار خان عباسی حاکم آنجا کل کرده و نهال خالش کل نافرمانی و اعراض بار آورده و درخت
نوعی از کل است
هراس هر خس خار خار براه خیالش برافشانده بعد از ورد بکابل تحقق یافت که راستی آن
خس خفتی است خار دار خوف هراس و خدشه خاطر
کج اندیش بر راستی خلاف و خلاف او بخلاف راست است اسپ راست رفتار یلان منع
یعنی در وفاق و خلاف او خلاف ندارد
تمتع او کرم مرحله پیمای و دیر رجات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی گشت بعد از انکه
نوعی شدن و معبد خانه ها و بیابانها
لوای جهانگشا سیر درجات دیر رجات نموده در ملک شکارپور نور اشکار کرده نخست اندیشه کرمانیه
تصمیم
را مقدمهٔ الجیش غزیمت ساخته بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترغیب
تسکین دادن و امیدوار
و ترغیب اصدار یافته مقرر شد که بجادهٔ هدایت گرائیده و بسوی اطاعت گرائیده باشید
میل کردن
آن ست که بی احتراز از احراز ملازمت نماید و مخطوظ ری مخظور خاطر نساخته به آب سلامت
بخاطر گذرانیدن خوش کردن
بندگانه کلید سین سلام بر روی خود کشایدن نیفعک الفرار بل لیعجک الی البوار و یقول سیفنا
نمیرساند یعنی تو فرار شدن بکار نیکند تو را بهلاک هلاک و میکوبد یعنی شمشیر ما
بلسان حدیدن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد و سیلک و ما ریدان اشق علیک
بزبان تیز ما نزدیک تریم تو از رگ گردن پس بیا بسوی ما بعد از ان بستاده خود را داده کده ایم و مشقت کمتر بر تو
ان تجیئ الینا فهذا لک اولی و الا فاولی لک فاولی و از فرط عوایت آن سند باد حکیمانه را
اینکه بیائی نزد ما این برای تو خوب است و اگر نیائی وای بر تو بگمراهی
در گوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از امتثال امر جناب
ایستادگی دفاع کردن
جناب اجتناب کرده از تلشم درگاه سپهر مبانی متانی گشت و یک پسر خود را با چند تن از
بوسه و ارادت ورزیدن و یکانگی
رؤسا و عریضهٔ مزوره اکذب من اسیر السند مشعر بر تقید بقید القیاد و انه در بار فلک
در رفع تو قف از سیه شدن اطاعت
بنیاد نموده و بلا به کریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تذرع و بحبل تحیل تمسک
تعلیق میکردن
جست اما نخیل تخیل او جز شرمندامت ثمر نداد و احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
مردمان است بریدن شنوند یا همی شمارند
خدیو بیهال از ورود آن هاتها و نهای نهانیهای ضمیرش را یافته و اعید عزقوبی او را
سهل انگاریدن

بسمع تسمع مسموع بیشتر پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهبان چون عرض
لازم جوهر رکاب کوهر نگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد ولکنی ارا که قوما بجملون
از انجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بهانبا شد و شمع فروزان را آماج شمعه پروانه
پروانه پروانه برد انه کشتن لشکر اصدار یافت خدایار خان چون مداخل مداخلت و مداحلت را
ممسد و یافته دانست که باین نیرنجات نیرنجات از افق طالعش طالع نشد نی نیست
جمیع بیوت و عمارات الله آباد سند را لفجوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم
با یه بیهم و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایاق انتاق داده در ان دیار دیار و از
و ثرود تار آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و قلعه عمرکوت را
که در وادی غیر ذی زرع واقع است و اصعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش افقر
من الربه حشاف و من ابرق الغراب بود و امن خویش ساخت پادشاه در حوالی تشکار پور
کار پور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام و له الجوار المنشات فی البحر کالاعلام
راکب بمراکب غوج موج خموش و سوج عسوج رهوج رهوار زلجج سیک سیر کران کاب
باد عنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی کشته از دریا چون صرصر گذشتند و مودای
وجعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا نعمة ربکم اذا استویتم علیه
جری را شعله زهوطا و س و خطوه حمامه و تدویم باز و انقضاض عقاب و شواب ضبی
و الجفال نعامه و انهاب سید و انیاب جباب و صوله ضرغام و روع تعالب و لحظ
قطامی و خدر غراب و جدل عنان و انبثار ذباله و وقد ضرام و الضیاع شهاب
و هیج احی شول و تدفیف اجیل و ایماض برق و التماع سراب و اعصاف ریح و اهتزاز
یراعه و دره نوع و ایجاب سحاب هاسوط سطوت کرم خیرساخته به کالیتسی سی فرسنگ فعقاع

وقاع و صحرای صحصح را بید رنگ دریک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صادق بجوالی
قلعه رسیدند خدایار خان فلما راوه عارضا مستقبل او دتیمه از معارضت عارض خویش تافت
و مهیز بر مرکب تند رخ خروش تند رو شش زده بهمه گریز شتافت جمعی از بکیه تازان به او
دو چار گشته بسر پنجه جلادت عنان و کریبانش را فرو گرفت و در قید تکبیل یکیل ساختند
و تمام خزانه و خزانه او بدست آمد و فراعات و خزاناتی که دران حرز حریز و قلعه
رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مدکور و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره ارض
مخبوه و مجنوبون مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی و مواليٰ
اموالی بجید اند و ختند خدایار خان اگرچه از مستی خود طمع برید اما باز از برید عنایت قاآنی
نومید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق حاصل نمود و اصفادرا
باصفاد مبدل یافته طوق عبودیت زیور کردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق اخلاص
ورق ممنطق ساخت و ورق منشور حکمرانی آن دیار باسم او حلیه ارتسام و حلیه التسام
پذیرفت و ازین تسویس راحه قلق و اراحه تشویش او شده دماغ جانش از یاس ریاض رجاء
بخش عنایت انشاء یاب و خلف الوعد از حلف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب گردید و
در حقیقت ازین فرار و نهزمیت قرار نهزمیت جست و از اغلال مانند سرو از اغلال
سربلندی و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده اقبال او حلقه بندگی
شاه نکوخوش رای نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صاله الامر خیر قویس مهما چون دران
آوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس برستم تهمتن و تحفه ارسال
درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواکه یعنی خربزه
که دران اوقات یعنی نو باوه از بلخ آورده بودند یک هندکه عبارت از دو لیست فستر باشد

بارگیری و برای سرکار پادشاه ذیجاه اهداشد و از وقایع صادره و صادرات واقعه که
دران اوقات بمسامع والا رسید این که چون شاه طهماسب در غیبت موکب همایون شاهی
باشاهزاده رضاقلی میرزا جزیره جزیزیت معامله نیکرد و مرتع عمرش در سبزه وار منبره وار پامال
قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته بنا سازگاری بخت
بسر میبرد و روزگار زنا بهره از دولت نا بهره بهره نیافت و کیاه نوخیز حیات عباس میرزای
ولد یکتا هش نیز مانند اب صورت تشیم محظر یافته از ظلم و عنا نمودار فیعلا غنا را حوی شد
وهمای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کانس الذاهب
گردید و حسین خان غلجای هم که در مازندران با مال و نشب وزری بشب میرسانید از ویرانی
روزگار دیده بر لبست و پشت زندگی پست بدیوار و الواح نسب و نسب و اوراق حسب و
حسب را چیست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخت طریق فنا جست

در بیان تسخیر بخارا و تادیب کشان آن سرزمین

هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب و تودهٔ ثری چون جمال جمیل حسان
خوشی و خرمی دریافته ذرات روی زمین زیب و زیبائی سایر ساخت و ساحت شعب و
شعب صفائی صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرعر و عرایس غصون و عرایس
فرا فرزان قرطه و قلاده کوش کرد و لآلی متلالی نضیده و شاخ بیاکل لاله و
یاسمین آمد آرایندهٔ او رنگ و افسر بخت یار بسالت پرور پادشاه پیروزبخت برازندهٔ تاج
و تخت شمال تغور اج جراحات جمهور حامی حومهٔ حمیت خدیو خطهٔ خیرت دلیل دامیم دا ذکای
ذروهٔ ذکا رستم رویین روان زال زواره زور زمان سماک سمارسروری و سماحت

شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصولة والصلابة ضیغم الضرغمة والضلاعة
طود الطرد وظفر انظفر عون العالم وعیون العیون وغوث الغربا وغیث الغیون فلک
فیض فرشته فطرت قدر قدرت قضا قدرت کاسر کتایب الکفاع لیث لیوث اللفاح
ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولاة مهزبر الهزابر یمین الیمین ویمین الیسار اعنی خسرو کامکار از
انتساق ممالک سند وتادیب اشرار مستند ممالک فراغت یافته در سنه دوم محرم سنه ۱۱۵۳
ثلث وخمسین ومائة بعد الالف قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب و مانند علم چون شقه زرین
آفتاب جهانتاب کشته از راه بلوچستان بلایق مقصد را بطریق لایق بل الیق پیموده در ششم
ماه صفر قندهار را مطرح اشعه رایات مهر انور ساختند بنابرین که در سوابق ازمنه وسوالف آونه
او زبکیه بخارا وخوارزم بتارات خراسان اطاله مطاول ومطاولت کرده بودند وپیوسته
ضمیر منیر بمخبات تایید ومحضات حمیت نقش خوارزم وخیال لب جیحون می بست بعد از ورود
موکب الا به قندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله جنبان همت خیر ومحرک نهمت آسمان سیر
گشت چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم خان بجانب شیروان جیشی لازم مینمود فتح علی خان
کوسه احمدلوی افشار وغنی خان ابدالی حاکم قندهار را رکاب مستطاب مهجور وبتادیب
لکزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی کران مهیت آن دو خان فرستادند وعید سطوتی
من ورائه وعنوان ناری ان تبین دخانی واشارت رفت که هنگامه گیر ودار بآن کروه کرم نمود
وبا لمعه رمح قاسح ظلال اهل ضلال را زدوده از دوده اقتدار ایشان دود بر آوردند تا متقاب
تابید سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن آسا آن طایفه کرد پس از راه هرات
وبادغیش باغیش معانق برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند وچون پیش از توجه
کوکبه والا والی بلخ از موقف فرمان مخاطب بخطاب واضع الفلک باغینا ووحینا کشته

بدستیاری استادان صنایع پرور و صنعت پیشگان مهارت گستر اصنع من سفینة نوح هزار و صد
فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص بر کوب خاص و مساخل امویه
ترتیب و در سفن سفن بسن فن هنروری ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات
دلنشین و اعلام منشات بسان منشات اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زخاری و هر غرابی
طاوس پرنقش و نگاری تو پنداری خانه و ذخایر اکه غذای دشمن و دوست بود بمحمل جملگی بحری و سفن
بری از روی آب جیحون و بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی
بهمای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر بخارا است افکنده از بکیه چون
خود را در پیش خرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرحول شکسته
دیدند باحکام حصار و قوشی و کسبی و اکثر غطای بخارا و ارزخدمت خدیو جهان آرا و از بخاخاج
چار جو مقرر دوی کیهان پوشته جسر متینی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع
شهور و توالی دهور با قلب جسور بغرم مجاوزت از جسر عبور و حضرتش بر کوب بادپای خاک
پیمای آب کردش آتشین سنبک را بمرکب میمون النقیبه سفینه و سنبک بدل ساخته بقضای
انا لماطغی الماء حملناکم فی الجاریه با غلامان خواص بر جواری نشسته ازان بحر زاخر و تری الفلک
فیه مواخر گذشتند حکیم بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از انجا که دار
دوی بی دوا را معالجت در معالجت اول حکیمانه بقانون اصابت معامله کرده از جانب والی
مذکور برای استیساق امر مهمات و استشاق هوای مودات و مصافات و تمهید مهاد مهادنت
و مهادات دران مقام و لکل مقال مقام بقبیل عتبه والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز
درگاه بادشاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف بخارا بر سوسای
اولیغوری بخارا بخارا را که بخارا تصاب و ام میداد بخارا استکبار از بخاری داغ بدر کرده

در یک منزلی شهر نیض بتعجیل سده فلک مماس اختصاص یافت و بعطای خلاع طلا باف
و خنجر مرصع و افسر مکلل سرفراز و اعیان مملکت بخارا نیز بخارا و البسه فاخره مخلع گشته از بخار
الطاف خدیو نیل نوال اصداف اصداف صدف رشحات نیل آمال گردند و ممالک غربی لباب که لباب
آن ممالک بود از منضمات و ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت
ماوراء آمویه را کماکان بابو الفیض خان مفوض و مرجوع نموده تارک نامش را بافسر خطاب
بادشاهی سربلندی دادند کمانی المثل استاهلی الهالتی و حسنی ایالتی و چون بعضی از اهالی
توران را توران غبار دیده و دل کشته راه اطاعت نمی سپردند باستمالت و استلانت ایشان
و تشهیر سر کشان و بدانديشان فوجی از جنگجویان و نرم کیشان با نوکیشان نوآئین و امرای
ذیشان بسمت سمرقند و قصبی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا بر پای
شر با مماس سر بجهه ساجبهه ساوا از بتمول شمول احسان شامل و ناجود باجود بلطف کامل
و راف رافت و اتراف و اهل مستمال بل مستمال گشته منقاد و مایل شدند و هر یک که از
شاه راه صداقت روی برتافتند خود را بصد آفت مظهر و در سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر
نتیجه طغیان و مقت دریافتند و بیست نهزار تن از جوانان پیران رای بخارا و سمرقند و ترکستان
ترکش کش شکش کش و کاشغر کبسطوت جوانی خاک در کاسه سر پیران و لیسه و بنیزه خطی
نی در ناخن شیران خلیسه میکردند در سمط رهط شدند اللهم سمت ربط یافت بجانب
خراسان روان گشتند ؎

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون ؎

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر مکرر و تر و تر و تزویر بر قوس قلب قاسی

بسته بر قوامی خراسان در آمده کوکب بخت را از اہتی واختر طالع را در افق اخفاق خافق
یافت خسیر را جسیر یافته او زبکیه نفیفا و فرار فیئت و حبول خیول ترکتازی را از جولگای
خراسان قتر کرده دریا میکه ہندوستان مسیر کوکبهٔ خلافت مصیر بعود کرارا بالعزم
مناہیه و انتہاب انتہاب منہب جلالت کرده با آنکه شیر دژم تاب ناورد یلان باورد
نیاورد که بیارد با ورد ایشان روآورده با البطال بطال خویش توسن بے باکی
جوله الباطل ساعة بقصة تاخت تاخت وبہوای کاوتازی نحیته البقر کشته در مقام شیران
جالب التیس و بر وباه بازی بر ہمزن آرامگاه لیس شد مقارن ورود اور ضاقلی میرزا
نیز از ہرات ایلغار نموده با جیش اجیش عازم ملاقات آن فوج اخس گردیده که ان کنت ریحا
فقد لاقیت اعصارا ایلبارس خان چون اوضاع را چنین و حیلی بخت را در تشرف
سقط جنین دید اجیب من جنین قرین این و حنین فرصت بردن غنایم را نیافته لایقدرون
علی شیی مما کسبوا از صیت آمدن شاہزاده رضیت من الغنیمة بالایاب کویان طریق ندامت
را پویان کشت و با او زبکیه کوسیح که فحوای الذی خبث لایخرج الا نکدا و از حلیه و لحیه ایشان
از ظاہر و باطن و ظاہر از کساء و ریشا و لباس التقوی عاری بود عنان کوسیح به سبیل
گریز تافت و شوامت شوم خیول خیلیش در ہر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت
یافت رجع بافرق ناضل و تہدید سطوت شاہزاده بیمال بلا اہمال و امہال مہال مہال
و محول و محال و نہا بر و نہایر و نہابیر و مخاشی و مخادف و مناعف و معادف و مسالخ خط و
مساقط و مہابط و ماقط را سپری ساخت و بخوارزم رفت چنانکه گفته اند فلا تلبثن اذا
مالقطت فتشت فی کفه الحابل ولا تو غلن اذا ماسجت فان السلامة فی الساحل و لبساری

لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در باره ایشان جبریان یافت
حاولها قوم ومن دمی الذی یخرج لیتا حاذرا من غابه یدمی ابو الاشبال من زاحمته فی
عیسته ولطفه ونابه ظهوا این حرکت از الیبارسخان باعث نهضت رایات جهان کشاشته
وبمجدلول وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشوری مخیر از توجه موکب سعید ومتشعر بروعده
وصول قوم اولی باس شدید واز زیر قهر وقهره مهر نمونه مارا رعب فرش وباتواعد وتوعدانا بذنا
السبیل اما شاکرا واما کفورا مرقش پرقوش تیر قبش وشر شیق مرقش کشت ومتصحب ایلچی
حامل امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی بجانب اوابلاغ یافته اشارت
رفت که انتکم ناملة الافاعی هر کاه او وخواز میان افار عهود والقاء عقود وانفاء نقود وجحود
نموده باب اطاعت کشایند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة واما اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف
تعلمون بتائید ایزدی تیغ تیز کرده بر دیده موت دریغ است از ایشان دریغ نخواهد شد فلما جاءتهم
ایمانهم لما راوا بسنا ایشان بشان نشان عنایت نشان اعتنائی نکرده درجواب فرمانی
که تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا بافته واز شاهراه صدق وتافته از تاریکی درون ؛
بل قلوبهم فی غمرة من هذا بل هم لها عاملون ستار کی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمومنین کو باشد
بود ند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه وفی اذاننا وقر ومن بیننا وبینک حجاب فاعمل
فاننا عاملون لیسه حد وضوح رسید که آن کروه مکروه اظهار کریهت وتکریه وترمیح حکم والامود
یقولون منکرا من القول وزورا ویوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افاویح بلقام
النقام ومقام انتقام وصدد اختصام در آمده برای اضرام وزرم ندم از نجار انتقه کشای
لوای آزرم بجانب خوارزم کشتند بعد ازانکه هیکر پری پیکر وهیکل دیو هیکل شاهی درنواحی
چار چوتها کل تهکیل یافت فوجی از مخالفت کیشان اوزبک وترکمانان که وترکمان جلادت

وتیر روی ترکش ایلبارس خان بود ندبقیاس ازمنه سالفه قیاس قساوت اوتار وابناض من غیتو
تیررا کارسته بایشن تازان موکب اقبال معرکه ارای قتال ومشغول استلال اشتلال شدند
لیکن باندک کرّوفر چون موی مسلسل وجعد مشلشل شکست یافتند وازکنار آمویه مویه کنان
آشفته وپریشان روی برتافتند وقلبوا اهنالک والقلبوا اضاغرین نیزه جانسوز شجاعان
که برستی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت ازسرهای مخالفان بارورا ثمار طلعها
کانها رؤس الشیاطین گردیدوذاق اجسام آن قوم ازچوب خذنک جلادت کیشان که
اذا قه معنی ان الشجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذت کانهم لاکلون منها فمالئون منها
البطون دریافت وفضای دشت ازخبث جثت آن گروه پرداخته کشت وروس
بیحد درصدد رقنوات ازپیشگاه همایون گذشت پس ایلبارس خان که ازخوارزم رزم خواه
گشته بعدازورود موکب الاتجاج قلعه بزارست باچندهزار اسب سوار بسبل بسبلا لهم بسبل
سیف دلاوری پرداخته توسن منافرت ومنابذت برانگیخت ازین طرف نیز
مبارزان بسبل نمودن اعدا لبسمله کرده ازجام ظفر بس مل کلرنک نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر
وفصل لفصل اقامت رسم دلیری کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصل لربک وانحر وکروبیان
کرده گروه مژدهٔ فتح درداوندکه ان شانئک هوالابتر خوازرمیان چون مساعدت ساعد
دریدوریدند بدندان ندامت بپشت دست گزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه وفی
الکف قبض الامور وبسطه ولکن اذا ساعد الکف ساعداً بقدرت حی لایموت یموت بموت
مصادف آمدویکه تازان تکه را تکه محل گسیخت چون فوج ترکان کمان کمان مقاومت ازسهم
یلان منفصم وتیرمرادرا منقصم وبازی سربازی پیایه ومال وطایر جلادت راشکسته پر
وبال دیدند بادیدهٔ خون بار بخان ومان وخوار وزار چون مورازصولت جنود سلیمانی

سر اسیمه گشته بکور بختی راه نور دفرار گردیدند ناهومن اخوف سهم الرماة فی تیر حایر ولعب
عقبان المریشات معهم کلعب بازی مع طیر طایر وانکسر جناح مالهم من مناسر لسور الحراب
وانبسط خون انعم من دمهم فی بسیط التراب فلع خان دولت سلطانهم وخارشوک شوکتهم
وشانهم وحار ومن حملات الکماة کالنمل فی المور وفر کالاعمی من حدوات الکور سینان
اوزبکیه هم رواض شده از ایلبارس خان متحاشی واسیر والدامة لمارا والعذاب
از مقام تلاش متلاشی گشته زمام جانب قرار بجانب فرار انکفاد وانکفات دادند نزل علیهم
البلاء وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع سبوبهم وجلب مافی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم البارس خان
باعوان خود رماهم الله بالطلاطله واحمی المماطله در قلعهٔ خانقاه تحصن جسته افواج منصوره نیز
بامر ایلبارس خان قاهر احاطه بتحقیق خانقاه را پیش نهاد ساخته قلعه را بخناق محصور گردانیدند
احاطهم العسکر احاطة النار بالهلها وصیارا عوانهم صلا لعاخرام ضلیعهم من الخیزرمی الخرم
الارض من سهلها وقطوا من الخزر الصیص فنقبوا فی البلاد بل من مقیص طوایف سارت و
اوزبک اورنک اقبال ایلبارس خان رامکسور القوایم وتخت بخت اوراوهین الدعایم یافته
روز خود را باللیل وجوی بیک وتیره تیره تیره دیدند بل انا اطعنا سادتنا وکبرانا
فاضلونا السبیلا توسل کزین وعذر خواه کنا نخوض مع الخائضین کشتند ولما سقط فی ایدیهم
وراوانهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا ویغفر لنا لنکونن من الخاسرین بااین حالت
ایلبارسخان بهمچان بارو وسای قوم تایه پایه تابه وتاته را از دست نداده انا به منیکرد
واز اثاره فتنه خافت ویافت نمیشد اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون
من هو اشد منه قوة واکثر جمعا وزد یکر که ازیوم لاینفع الظالمین معذرتهم نشان میداد اهل
قلعه اورا لیذوق وبال امره باتبعاد وهم عتیبه که حادی معائب وسزاوار تبعهٔ معاتب

فرار شدن ایلبارس خان از فتن بخیوه و فتح نادر خیوه را و در شیبت و اطمینان دادن خوارزم کوید

بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف حاضر نمودند فطلت اعناقهم لها خاضعین و
نگاه دارید آنها را که سوال شوند گانند پس گردنهای آنها بر آنها فرو افتاد شدگان
اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون چون خون خون برمزاج آن خون گرفتگان غالب و
ملامت کنند گان نا ملایمی
عروق اعراق ایشان را شبیه سباب العراقیب راطالب بود بحجت لیس بعد الاسار
اصل هر چیزی
الا القتل افنای ایشان برابقار اجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس بما کسبت رهینة
باقی ماندن
بجاده نجات رهی نجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا جلادان جلد دست جزا را جرای
وبا خدا آنچه عمل کرده بودند بنظر
حکم جبرا را جازه از قهرمان عدل یافته بر قصد قصد عرق حیات ایشان بفرمان برداری
کذار تیغ حجام و بمنبع باضع تیز کرده رگ اوداج ایشان را کشودند که هذا فصدی انه دواء حلال
این امر ابوالخیر خان والی قزاق بامداد بامداد ایلبارسخان وارد خیوه شد از انجا که تسخیر
خیوه مقصود ضمیر منیر می بود لوای همایون بآن سمت انتهاز یافته چون این خبر بطمه زن
کوش والی قزاق گشت از عزم خود تخوق و رزیده خیوقیان را صلای هذا فراق گفت
دوری جستن
وبا افواج شیر شیمه سراسیمه بعصای عصا بهم ستفا جبیبت جنیبت از خیوه بر جنبه تجنب رانده
عصیان آنها گردا سوزش دل بود کنا امیدی کنار و زمین دور افتادن
به شعب تشعب و تشعب پویه گرفت لو یجدون ملجا او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم
شکاف کوه به بر اکنده شدن تفرقه شدن اگر می یافتند پناگاهی و یا مغاره و یا جای در قعر هر آینه
یجمحون امالی خیوه بنا بر اینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف خیوه را از دامن
جمع میشتند به آنها داد آنها سرکشی میکردند
آن قاصر میدانستند بقلعه داری پرداختند کاران به انشعاب جداول آب را از کنار
کشیده و هندوانه از راه بر شده دیده
قلعه منخذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته آثار
و آتشکار شانه جنبه مرا گرداگرد
و برزت الجیم للغاوین پدیدار کردند قلعه کیان چون بجای آب دریای آتش را محیط
خویش و قلعه را طعمه کام نهنک بلا و تشویش دیدند بقناعة ندامت باب السلیلا ذکشودند
و بعضی از بلکه دست
خدیو خطا پوش پوزش پذیرو عذر نیوش بنیان عافیت عاقبت بنیان آن فوج را از
عذر
تزلزل ایمن ساخت و در ایمن از منه مصون از منت غیر صمیت ضیر ممالک و ازرم یک قلم
زمانها ضرر عیب کلا

به اقالیم تسلم و شاهنشاهی انضمام یافت و دکّ عنات و فک عنات بروجه محسنات
(نافرمانی — در ماتی یافتن — سیران و مجوسان — خوهها)
بعمل آمد یارب هیچاهی خیر من دعته پس وسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و
(ای بسیار کاز را از اهیمه بستن بهتر)
دامن برمیان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل نبطل لوای همایون استظلال
(شجاع بسایه — سایه بستن)
جستند فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع و انواع و ارماع و صقاع ارقام
(کرد و دین پس واقع شد من — و باطل انچه آنها عمل میکردند — چراگاه‌ها — ناحیه‌ها)
مرقوم بمژدهٔ فتح مرقوم و مرقون و مرموم اعدا بانکبال مقرون ساخته دوستان خذلان
(نوشته شده — خط برات — نصیحتهای همهوار — مخفف — شادی کننده)
و دشمنان همعنان خذلان کشتند و این ظفر که قوت الظفر بنجه اقبال رسا بود ظفره دیده
(بانمن — فتح — تاشک چشم)
خصمان کردید و طاهرخان چنگیزی که ظاهر جانش با باطن حالش متحد و تجارب روزکار
(کرفتاری — بکبل — نخبه‌ها)
منجّد بود بوالی کری خوارزم تعین نموده در هفتد هم ماه رمضان با قلب منفسح و صدر منشرح
(بزرکی — کشاده شده)
ارزاه مرو بسمت کلات منسرع کشتند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء
(رسانه شدن — پس برکردیدند بنعمت — از جانب خدا و فضل — از رسیدن آسیبی بایشان)

در بیان تعریف و توصیف قلعهٔ کلات

صانه الله تعالی فی کلاته من شر القلات

کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان برجوش
(ستاره ایست)
با کیوان همنشین و فرودین سیاوشش را در جانب غربی حمایلش قلعه ایست متین الحق
(ستاره زحل)
اساس استواری وارسته از تطرق طوارق و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه قرنین
(بلندیها — حادث شدن حادثات — قلعها — بلند — کوهها)
فارعه متعانق خطه اش مسکن دوان است و حیطه اش مسیر دوان شامخات جبالش پیراز
(بلند — بناه رویاه — کوهای بلند — همرکردن)
آدم اما خالی از آدم و راغ و دشتش تمام آهو لیکن آهوش بسیار کم واز و قوروحوش و
(آهوی سفید — مردم سیاه کوچه — غزال — غیبتش)
جوش کنجیر جهانی است از جهان بیرون و از اجناس احتیاش وفق قد آسمانی است
(عالم — مرغهای شکاری — حرکت در کشتن)
بفرقدان مشحون از نرکس و لاله چشم و چراغ جهان است و نسرین و آدی خجالش خجلت روضه
(بستاره)

تعریف عماراتی که نادرشاه در حوالی کلات بنا نهاد

جنان چون مکانی دلپذیر و از حیثیت رصانت و رزانت بی‌نظیر بود خدیو کشور کشا در
ازمنه سالفه بخیال لایمسنا فیها نصب و لایمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة نکوب و زریده اساس آن را فلک ساد رخنه و ثلم قلعه را بصارم
و آهک بروجه کامل ملسا ساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و درسه مکان مسمی به خشت
و کرد و فوشیجی عمارات سپهر سمو هوه عرش سمات و سراهای فلک سموت سموه سموات و آنیه
سموا الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه و بیوتات مقببه عظیم الوطاء
و مناظر مکعبه قویم القواعد طرح افکند و رواقهای رایق ازرواق غلمان رایق خوشتر و از
منظر چشم دلبران دلکش تر و اوطاقهای مطوّر مطوّس که جفت طاق چرخ مقرنس و در رفعت
و یکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت باریک بینان تازیک بینان آن سراها
چنانکه سزا بود ریخته ند بچندین رنگ برمی آمدند و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را
طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف دو دوده طرحیش میکردند عملهٔ چابک دستش
خشتی که برای بام رفعتش ببالا میبردند اگر مانند مهر انور بام براه می افتادند شام بمنزل رسیدند
و کاهکشان کاهکشان شانش کاهی که جمله کل اندود قصر اندودش میبردند اگر ثور فلک را
بزیر بار می کشیدند سال دیگر در پای کار باری می کشادند عمارات چوبی خشت بهشت را در کرو
خوبی هشته و بناهای خشتی کروخشت زرین آفتاب را بر سم طرح برین کنده فیروزه خشت
افکنده سراهای فوشیجی چون کنبد گردون بوقلمون رنگ و طیور کنگره نشینش با مغازة الدجاجه
در جنگ تا مصور قضا تصاویر الوان اکوان را بر در و دیوار وجود ذکاشته بدین مط طرحی
نادر نریخته و تا نقاش هند و نژاد شب لوحه شمط افقی را با شنگرف شفقی پرواز زدچنین
نقشی غریب نینگیخته حصن سنمار و قبهٔ اردشیر و منارهٔ اسکندریه و سه کنبدان جمشید

نوت ورسنه پاره
سیفه بر کرده ۱۲ سط
ملسا صاحت و ۱۲ سط
صموه ۱۲ خانه بلند و هفت
کرد پیش فارس ۱۲ سط
عظیم الوطاء
بزرگ سین ۱۲ سط
قویم القواعد
اساس ۱۲ سط
رواق
کوشکها ۱۲ سط
غلمان رایق
پسران خوشرو ۱۲ سط

۱۸۲

وهفت کنبد بهرام و تو بال اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و بهروان مصر و قصر غمدان و طاق
کسری در پیش آنها پشت پست کرده و طشت خورشید بر سوائی از بام افتاده بهر قلعه اش
حصن حصینی و بهر قلاعه اش نمونۂ قلعه متینی بدستیاری معماران سنمار کار شیده و شوق نقاشان
رسام رسم مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل توشا عمل یعلیون له مایشاء من محاریب و تماثیل
نگارخانهای انگلیون شان تنکلوشا نشان نشان لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها
یظهرون ولبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون تنیوقات انیقه زموده نموده سطوح آنها را با مرمر
مرمرین مفروش کرده در او دیه و غیطان آن حدایق مصطفه صیصیة ایحطان و عماج ملتفه ماشیة
اثیثة الخیطان مورد باد و راد غضیضه و مغین یعیون قضیضه و مشتمل بر آشیجار ثامره مثموره و محتوی
بر انهار منهره منهوره احداث فموده میاه خوشگوار را غذب من مارد و احسن من نیل المآء
روان فرمود و جویبارها که از سلامت آن آب در کام سیحان و سیحون و جیحان و جیحون
گردیده چون حکم خود جاری ساخت و برکهای بابرکت که کوثر و تسنیم در حدا آنها برکت
خود قایل بود پرداخت سرانیل از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی دایا و این مسینه
اش از وعدۂ لهم غرف من فوقها غرف بشارتی قایلوا بها انوا بها من نقوشها
فلا تظلم الا حین ترخی ستورها معظمة الا اذا قیس شملها بهمة با نها فتلک نطفها موکب و الا
در اوایل شوال وارد آن حطه و لکشا و روز دیگر که افواج فرود بجوم قلعۀ حفوف اقلعۀ فرود
فرود آمد با خذام تماشاهی آن نزهت سراها پرداخته چون خدیو هما سایه که چرخ
نصرت شهپر بهمتش در نصف النهار صید لیل فرخ و در ظلمت لیل صید نهار فرخ کردی
و شهباز ظفر شهپر عزمش و انه لواقع الطایر نسر طایر را بواقعی از فلک نشیب آورده
مایل تجنیه و اصطیاد بود ند بعد از تفرج و تفرح در ان منتزهات دلنشین شاهین شاهی البصر

طبع شاهی تبطیر[1] شکره عقاب[2] شد و در قرن الغزاله که مرغ بهروزی[3] پرواز ورونا[4] مرغ
جهان افروز پرواز یافت باقوش[5] قفاخری[6] مرکب غریت بمصطاد رانده شکارا فگنان
نیکو جوارح[7] باجوارح شکاری درمدرجه و مدارج دشت متدرجا باقناص[8] دراج و کبک و
اطاره[9] طیور و احاشه[10] وحوش کبک بازیده خون یعقوب و ابواسحق را سعید مانند و جعفر آسا
روان ساخت و عرصه وادی را باهادی صید افگن از باقر وحید[11] پرداختند و در صیدگاه
چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی کیو بالیست که کودرز شود و دستان دستانی
بسان تهمتن مینیا یشست که سرخاب و سیاوش کرد دهر وقت که همت صید افگنش به کمان
بهرامی دست افراختی مهاة ماه از یک ماهه راه بپای خود بکور آمدی و بهرکاه نخچیر[12] دال
طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال[13] غزاله از یکساله بعدم کرم شتاب از خطوط
اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر به صید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خارا شگافش
رنگ از کوه پریدی و اگر به شکار وعول[14] غول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق
لذت زخم و ناوکش فراز فرار بر قرار دادی و بهوای مصیده[15] اش صد کونه صید در مصاد
و مصطاد و صید ابال[16] پرواز کشادی الحاصل بنوک ناوک تاقب[17] از آرام آرام یافت و باضه[18]
فوج ضارب از سربه وحش و طیر آسایش کناره کرفت و دران صیدکاه پر فیض قبض[19]
بحدی ابجا میدکه بایع[20] مشتری ندشت و طلا بفلسی بود از ابجاد در آخر شوال مشتهد
مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاثه سرداول و ثانی که با بهمن[21] و اسفند
انطباق داشت در سراهای کرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بر مرافق نزم
نرم تکیه کرده در بیست و ششم ماه ذی حجه که خوان سالار فلک ماهی را از سماط فلک برداشته بره
پیش میکشیدند بجانب دغستان کینه خواه وداع ستان ازدهای علم بقبر با فراختند

[1] شکره عقاب شد و در قرن الغزاله که مرغ بهروزی پرواز ورونا مرغ جهان افروز پرواز یافت باقوش قفاخری مرکب غریت بمصطاد رانده شکارا فگنان نیکو جوارح باجوارح شکاری درمدرجه و مدارج دشت متدرجا باقناص دراج و کبک و اطاره طیور و احاشه وحوش کبک بازیده خون یعقوب و ابواسحق را سعید مانند و جعفر آسا روان ساخت و عرصه وادی را باهادی صید افگن از باقر وحید پرداختند و در صیدگاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی کیو بالیست که کودرز شود و دستان دستانی بسان تهمتن مینیا یشست که سرخاب و سیاوش کرد دهر وقت که همت صید افگنش به کمان بهرامی دست افراختی مهاة ماه از یک ماهه راه بپای خود بکور آمدی و بهرکاه نخچیر دال طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یکساله بعدم کرم شتاب از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر به صید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خارا شگافش رنگ از کوه پریدی و اگر به شکار وعول غول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم و ناوکش فراز فرار بر قرار دادی و بهوای مصیده اش صد کونه صید در مصاد و مصطاد و صید ابال پرواز کشادی الحاصل بنوک ناوک تاقب از آرام آرام یافت و باضه فوج ضارب از سربه وحش و طیر آسایش کناره کرفت و دران صیدکاه پر فیض قبض بحدی ابجا میدکه بایع مشتری ندشت و طلا بفلسی بود از ابجاد در آخر شوال مشتهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاثه سرداول و ثانی که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای کرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بر مرافق نزم نرم تکیه کرده در بیست و ششم ماه ذی حجه که خوان سالار فلک ماهی را از سماط فلک برداشته بره پیش میکشیدند بجانب دغستان کینه خواه وداع ستان ازدهای علم بقبر با فراختند

در بیان تذهیب قبه علیه خورشید طلعه نجف اشرف ولولم تمسسه نار نور علی نور

چون در اوانی که شهر طوس بحیطه تسخیر در آمد رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه بیمر علی شبیر اشتهار دارد با دو مناره منیر آن عرصه ارم نظیر به یمن همت خسرو کردون سریر زراندود گشته بود درین ولا از عین والا و حسن تولا طبع همایون ذاهب بتذهیب گنبد عرش سای روضه علیه شاه نجف علیه الف التحیه و تحف که نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تحف مما تخاف ست و مجاورین باب مستجارش را از ملاء اعلی تحف بس نیایش و ثنا اتحاف آن رشک حلقه زرین درگاهش حلقه بدر انور درگاهش است و از پرتو شمسه طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش سده سنیه اش سده سپهرست و آسمانه ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند را کنید از کنبد رفیعش میسر نیست و طوق مهر تابان باطوغ طلایش همسر نه سر وریکه به پنجه خورشید آسا آثار ماه حیسر بر کند بل اساس ماه و برج را از برج ماه برتر افکند من تاب قاب امن طعام نواله لبید رک لذات النعیم و من حام جاما من شراب عطایه لیشرب و نیا مزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هر که نشنا ز سلسال سلایش دریا بد شراب کوثر را کوثر شراب انکارد و هر کس در اعداد احباب خباب تشریف در آید احوال احوال روز شمار را بچیزی نشمارد اسد الله الغالب که ذریه طیبه اش را با شاکله مقدسش مشاکلت فطری ست که الشبل یحیر عن الاسد و زمره شیعه اش را سطوت ضرغامی جبلی که کل شیعة تا اسد و بحصن تولایش هر که قدم بهشت بهشت سر فرود نیا ورد و هر که خود را شمع شبستانش فراش یعنی پروانه کرد در فراش بستانش بحد از هول محشر محسر پروا نکرد اعنی شمع صفه

صفا و ولایت ولایت را شمعون الصفا بیضا و واوح ملت ثبیضا و سلطان شهرستان
شهرستان از تصاویر بهارستان خلافت را ببیع رابع و جمال امامت را بهار رابع
لمینه را بر مزار انورش لیث زار پرو پرند شرع عیش شرع سفینه شرع زاهر من آب عنه
فقد با دنا یب مناب الرسول فی المبداء والمعاد ضیغم منیع الغاب علی عالی القباب الذی
قصر عن قبه قصر مناقب الاطیاب والاطناب الاطناب سید کونین را قاضی دین و قاضی دین
صلوات الله علیه الی یوم الدین کشته بعد از رد و تصرد ین ثقات عضیض الطرف و نظار شدید
الناظر با نجام این امر خیر مناظر ما مور ساختند و از علی العز والتائید بنیا ها + و للمکارم و العلیا
معنا ها + دار سا هی بها لدنیا و ساکنها + هذا و لم کانت الدنیا تمنا ها + من فوقها شرفات
طال ادنا ها + ما لتر با فقل لی کیف اقصا ها + انظر الی القبته الغبراء مدینة کانما الشمس اعطها مجیا ها و
لو رضینا مکان البسط اعیننا لم تتق عین لنا الا فشا ها و نذورات نیاز مندانه برای محتاجین
و محتاجین و مساکین ساکنین اماکن مقدسات و بارگیست حمولة فرش بروضات مطهرات فرستا

در بیان توجه عسکر دشمن شکن نادری بکرت ثانی بجانب ترکستان بعزم تادیب لکزیه

نشست عمل اولئک کالانعام بلهم اضل

بعد از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر شید عزم و قارن سکندر دارا رای
بهرام بزم باجند جندل دل گستهم سهم محراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد
ضرب و یلان یلان صولت یلا شنا دباس کشواد فش و کوان کاموس کمان الوالوای قلوش
وشم و جنگجویان بتویا جنگ چنگیش چنگ بندوی بندو کردان کردلیر کرفرشید فرهومان مانند
وصف شکنان شکنک شان اشکبوس بوس کرگین کین و شیر افکنان شیر وی رای زرین

کوپال کوپال روئین و مبارزان زواره زور بزنه و براز فریز بزرو بهادران کرزم زرم
کرازه کراز البرز کرز زورب شیدفی الکوز از قزوین بسمت شیروان بهضت نموده قلعه شاهخه
شماخی مقر موکب شماخ شوکت شواخ شکوه ساخت و بنوک نیزه وز روئین دلیران کیوان
نیروی کیوتوان و کوان اکوان مهابت نیو و نوان که هریک جهن جهان و سراسر اکوان بودند
حرق در جوشق روئین و اندا خسندچون حضرتش فریدون فرو شنگ هوش بود و لشکرش
قارن قارن قهر کویشن اوژن بدفع خصم سیاوش وش زمین را بازج سنان زره کرد انید
واز انجا باصولت کشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبات لهراسبی با دیاپان آذرکشسب از
راه شاه داعی البرز که آواره رفتنش چون کوه قاف آفاق را فروگرفته مانند برق بهاری
تیز و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته براه نمائی قایدبخت از معابر
شخت و رانج سخت و جبال پر درخت بقلعه مقصود رخت کشید و چون همای رایت عقاب
پیکر سایه وصول بر جافات غاری قمقوق افگنده شمخال و سرخاب و اوسمی که در عقل غفلت
و هیره حیرت و مجل جهل و تیه تبه روزگاری روزکاری لمیکذ را نید ذا زانفیا و کاشخ نشده
بسدهٔ قا آنیه تشرف جستند و مستظل ظل وارف و مستفیض از استلثام آستان شیارف و
ستروی از شوارف شیرالیف و ذوارف عوارف کشتند و از انجا بجانب آوارکه در منتهای
داغستان بجدود چرکس اتصال و بصفت کانوا منتهون من الجبال هیوتا آمنین اشتمال
داشت رکاب عنان سای و عنان آسمان فرسای حلبش یافت مقارن آن حریف حریف
حریف مزاج با اینکه در چار سوی فصول اربعه عقرب میزان را از کف و سنگ تعدیل از کف
نهشته بود باز معامله را حمل از آسمان باریدن گرفت زال چرخ قبل از ظهور سوت کمان
کمان رستم کشیده اظهار صولت بهمنی میکرد روحی زمین پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا

در تعریف لشکر نادری و توجه بسمت داغستان

شروع برق و تمین تنی پلنگ پلنگ پیکر ابر پلنگی در سپهر پلنگینه پوش تیغ بر پرداخت و بارق بربری
برق ابرق براق سیر فلک را بلجام ابرو رکاب سحاب آراسته بیارق براق برافراخت
و بارقه لاحت عشارها مطرت سحقا من الکافوری کل معطف فمن غصن بالثلج فیها مشوح و آخر تضحی
فی جلید مشنف سائه ابر بیش از آنچه ابر بیش زن جان کردید و باران عقرب زیاده بر عقرب حیران لادع
و لدا دع قلوب حیران پیکان ابدار قطرات مطل چون خنک آتشبار رماة بطل ازدع و مغفر درکند
و در نوک ناوک نیازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده کشت قد احمد انحمی فی کانون
کل قدح و احمد انحمی فی الکانون حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تنفده و الجو سجلة و القوس
قوس قزح جو هوا ابر دبر دبر دقام بر دوس کشیده و زمانه از شدت سرما بر پوستین روباه زد
خزیده در اندام جمادات از خمد و تشعریره عیان شد و کره نار از بیم افسردگی در جامه چرخ
سنجابی نهان نشر السحاب من الهواء در اهما فکسنی الجبال من الحواصل ملبسا و الریح بارده
البهوب کانما انفاس من عشق الحسان فافلسا و انار ثلوج از نزول تلوج کان صقیع الارض
ماحصت بعلی الارض قطن او دقیق مغربل یکباره از طباشیر کناره جست و دم سردی هوا
لشکر ما نیز اتبر انه ایارب هذا الیوم صبح کالها و انت اعلم بحالی مالم تعلم فان کنت یومافی
جهنم داخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم ترزبان ساخت بیت

چرخ پوشیده رخ خویش بسحاب سحاب	در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم
اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل	کامدران گشت عیان معجزه ابراهیم
کر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب	آمدی باز یکی لعل و یکی در ثمین

و در ایام توقف در اوارد بر یوی مطر که نسیم خنک از تیغ جنک برنده تر و بخنوه از چنک
فولاد جنک یلان جهنده تر و بخنوه از شیر غرین عرین غرنده تر بود فوجی از لکز به آواز مطر اهیم الید

در تعریف شدت سرمای زمستان

در عین صاعقه و تقاطر امطار کار بند تقطر و تمطر کردیدند در اغوار پر برف و قار آثار قوار اشکرف
و اوعار و اوصار حدید الطرف برغار غیور لشکر منصور غار یم الدم بمطر و اوختند و دران هوای
قار قار اسر دو دع جلادت نموده تکرک کلوله فر در یختند و بحملات سرد کرم نبرد کشته جمعی را با مر
هفات بوار اندا بدان سرد کردند و یم یوم ذی قار و قد خمس الوغا خلطوا سها ما جفل بلهام ضربوا
نبی الاحرار یوم لقوا هم بالشر فی علی ضمیم الهامی پس بعلت این دوام متوار دکه از پرده تقدیرات
رب قدیر روی نمود موکب والا از اوج صعوب انصراف تصوب جست استعجالت قدیر ما فاتت
و در عرض راه خبر سانحه قراقیطاق نیز ضمیمه علت کردید تو ضیح این مقال آنکه در حلیله
غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون الجامة تحذر التقفا ام معلی به نفاد پیوست که سر خاب اوسمی
فوجی کران از لکزیه را در زمره چاکران رکاب انتظام دهند ایشان در ایذا و حدار تخفیف
این امر ادای خراج کامل زمام زمامه ساخت از موقف اعلی بجواب فلن نقبل من احدهم
لا الا الارض ذهبا مجاب کشتند قال اتمدونني بمال فما اتاني الله خیر مما اتیکم آن جماعت اگرچه
بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند ما بحقیقت از فرمان مذبوره قلوب طوائف رمان دران
امر باد توحش وزان انخنفسا را ذاست نیست واوهمی شتطان سیحه و شیطان سبجه در همان
وبله وهول قوی بر قوی طاری شد و از انجا که مزاج لوکر دان را شم نافع سم نافع است
تطیم بطیمه این دولت مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطرزن دماغش و فیجان ریحان
این شوکت فلک سداب البغض من ریح السداب الی الحیات ناملایم مزاج حیاتش کرشته
رای پلید و طبع بلید را از نهج صواب انحراف داده و بمضمون ان لم تغلب فاخلب و کار
حقایب حقاید و ریاط جراب حراب و مکاید و دراب رباط تجاوع و تاج مخادع تخادع
کشود و بستاده ایستاده در مقام کین بکین کشت و بوسیله توزیع صورت تشویل در شیمه

در طغیان و بزرگان لکنیه امرنا در را مجدگا

قلب و میم ذمیم شیمه کرده خوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والا گرفته
بجانب قراقیطاق منحرف شد ولکن کذب وتولی ثم ذهب الی اهله تیطی و با شیطان شیطنت
تمسک جسته بصدد قلوب و العاد و المناهو اعنه زقاق رقراق رقیت نوشت و رفوق مخالفت
بمداد جهل مرکب نوشت ظل و عصی و فسله العصی بنور روسیاهی سابق را شسته بود که
در موقف مماذقت نشسته رقوس و نقشه ارطبع منبر قش برنقشه کردیفی باز در خذلان بر رویش
باز گشت تلک اذا کرة خاسرة و با خشخاش و خویش و خاش خویش خشخاش خشم و خشونت
و خشک مغری از روی الفت و خود بینی بر بینی ناقه خاطر بضروب تضریب ضروب اخبار جلادت
پیشه را در پیشه غلب اثبت و مغائیل کثیت نشانه نشانه تدویر ساخت کفروا بعدا سلامهم
و با غتصاب روابع و ضایع و بضاعات و بواضع تقویت یافت مکنت موفورة باین سیرنج
بیرنج بدست آورد و مکروا مکرا کبارا و اذا لذئاب استنجعت لک مرة فحذار منها ان تعود ذیا با
فالذئاب اخبث مایکون اذا بدا متلبسا بین النعاج اها با اگرچه از دا غستان عزیمت
جانب روم روم صمیر و الا بود اما بعد از انکه او سمی زال خصال زال زواله باد دولت بیزوال
اظهار مجادعت و مخادعت کرده حابل حوابل حیله گری شد این واقعه تا بیل حایل راه مرام گشته
سفر روم را موقوف و همت با نتقام اعداء خانگی مصروف داشته خاج در بند را مقر موکب نصرت
پیوند ساختند رب ثبیت مکیث و تا منتهای مساکین اهل فساد علی الخصوص او سمی خصوص
مخصوص و محیص محوص کاهم بنیان مرصوص و دریای محکم و در بند های بدغم و ایا داد و
حصون قوی بنیاد بمعماری همت بلند افراشته و بهر معقلی مجفلی بحافظت گماشته مقرر داشتند
که هر کس رفع کلبه شتار اکلبه و سرائی از جوب و نی مرتب ساخته با غتلاف سیوف و اغتلاف
ستور و ارغاد عجاف و ضوامر و امراح سواهم و سوایم و اسمان اسپان و اشتیار اشتران

واستیلا راستران واستجام دراز کوشان کوشند پس دران مکان مستدرک ملزومات تشتی و
مشغول تدارک اسباب عیش بار کوشتند تا ریاح شتوی کافور ریاحی بر کلاله کاکل و
لاله ریخت و بخور مجمر دران عنبره الشتا عنبر شجری وعود قماری دسک داری بر هوا
آمیخت دلبران سمن اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در بر دسمور خریدند و دلیران جبری
القلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا انیس انیشه کشتند یلان متجلد پوستینی شدند
وسنی وشیعه جنبلی گردیدند بازار خمر وحمر گرم شد وکار فروفرو بها یافت ان الشتا عدو
لاتقادمه الا باسلحه صمصاما النار قلب الشتا بلا لام ولا الف علی تصمیم الشتا سیف لهنا
والنار فی البرد مثل الماء طاب به فی الحر منزل عدن فیه انهار وانار نورا نیق فی تفتحه
وقت الخمود اذا لم ترج انوار حیا کر فلک برای رباب سیف از رباب رباب میساخت
وار غنون ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور ناب میداد در اثنای این حال اوسمی اخدع
من ضب واختل من ذئب وارو غ من ثعلب واولغ من کلب واولع من قرد واوغل
من وعل اسیح بجا من الخفاء واذهی من غراب که باکبه نمر رکوش فیل انوم من فهد خواب
خرگوش کرده بود این سمع را بالسمع نامیمون جدع الله مسامعه شنیده احیر من ضب واسهر من
قطب گشت اصبح فیما دهاه کالحمار الموحول وگربه کربه در شلوار ضمیرش افتاده قنفذا آسا
سر بگریبان خمول کشیده ولا قرار علی زار من الاسد وبمثال اول ماطاع ضب ذنبه ولد هو
اشعار خود را اولا تلد الحیة الا الحیة به معیت چندتن از قرده مردیه لکزیه که چون خبر اشرات آهو
از وعقارب شهر زور وافاعی سجستان وثعابین بصر مضر وافاعی مصر بودند باعریضه کذب
طراز بکرک آشتی گرازکرده فرستاد جاء بقربی حمار وبا لصفر وبالبقر مقصود آنکه بادشاه را که
شیران جهان درپیش کلب سفیش روباهند بسحن مشغول ساز چون موبقات کردار وموبقات

گفتار ان گفتار عشوه که نمونه تمویه و تلبیس ابلیس و مثله کشتل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث
میبود اعتبار و اعتنار را نمی شایست ولذا آن جامع اخلاب بغال را بنا بر شائبه احتیال اذل
من بعیر از اردوی معلی طرد کردند که انما انت خلاف اتضیع الراکب اخرج منها مذءوما مدحورا و حاملان
عریضه را بخطاب اهبطوا منها جمیعا مخاطب و بجواب فالیوم لا یاخذ منکم فدیة معاتب ساخته با
گردانیدند و حکمی هم باسم اوسمی موسم بتفریع و تفریع موشم به نوید تقریع متضمن این مضمون باصد آیه
که انت انزلت القدر بانا فیها و صبعت قدیرها و ما فیها ایقاظ و تقیظ این فتنه را سوای استیلای
رقدت عبادت سبعی و جزافت خرافت خرافت جزافت و حرافت نیست و او را موجبی نخواهد بود لم قدما
قدما هر گاه راه سلامت جوید دندانه سین سلم را اره قطع ناژوی خلاف سلم باردی نجات نماید
که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فمن تبعنی و را ذلک فاولئک هم العادون اما جیبا فسون حوا آدم
نکرد دو مسیح با نفاس عیسی مسیحا دم نکرد و چون اوسمی ورو ساوی قرا قیطاق مجبول بشقاق و
مجبول بنفاق بود نداین سم در مزاج ایشان سم ذعاف آمد و این هلا هلها در طبیعت شان تاثیر
هلا هل نخشید قالوا سواء علینا او عظت ام لم تکن من الواعظین و حشرات حسرات و هوام هموم
بر دل ایشان هجوم آورد شد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و مصدوقه ان تدعوهم لا یسمعوا
دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه و اذا تتلی علیهم آیتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی
اذنیه وقرا از ان جماعت بظهور آمد و لو علم الله فیه خیرا لاسمعهم و بمفاد اذا جاء القضا ضاق الفضا
به ضیق مداخل و معابر و تشیید محاصن و محاصر پرداختند للکحوانی طغیانهم یعمهون شمخال باشاره
فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد قوة و آثارا فی الارض با امثال
لکزیه شمال همایون را امتثال و از میان قوم امتثال کرده بعزم ادراک مشمول بدرگاه متوکل عاصم
شمال و استان فلک ملتثم ممثل شمال منشال شد فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة

ایقاظ و تقیظ
پسر ارکدان
شمال
از میان قوم ابدان
۱۹۲

در بیان قلع قلاع قری قراقیطاق بتقدیر قهار ذو الغر و البهاء و تلک القری نقص علیک من انبائها

چون سران طبرسران طنز و بغی اظهار کرده دهنه در بند را قلاع ایشان ارد من دع القلاع و قلع انها مامنون خاطر خورشید شعاع بود اولا بالشکر انبوه من النفر العالمین فی اسلم والغوی و اهل المعالی و العوالی و آلها اذا ترلوا حصر الثری من ترولها و ان نازلوا احمر القنا من تراها بتدمیر آن کرده سیه مغفر سفید چتم زردگوش آشنام من احمر عاد پرداخته تیغ کبود دلیران را اذا راولمنا یا عارضا لبسوا من الیقین در دعا مالها زردی بخون ایشان برخ ساختند و باصید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر عدو ارزق العین اصهب السبال اسود الکبد را با دالله خضر اهم مبتلای موت احمر کردند پس حبش گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای تادیب او همی پیمان کسل بلاکسل کسیل و فاق کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقه عمل نموده از دو جانب او را شغل من ذات انجین مشغول کار رزم و پیکار سازند بعد از ورود نقابض ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال آق قوشه قاضی آنجا با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با خامئه اجفان عین اعین اطاعت طغراکش مثال امتثال و فتوی نویس اوامر ضد و یهمال میبود مصداق رضی الخصمان والی القاضی را امتقاضی گشته اهل من قاضی جبل بارای ناقص و دماغ اجوف و عقل نفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت جمهور را مضاعف ساخته و بمداد جبل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کراویس کرده اوراق آنرا با وراق کاریوشته مرسس و اخبار حدناشناسی را بشیرازه غفلت مشیرزه مسرس نموده و ابواب کتاب اختلاف را

در قلع قلاع قراقیطاق وچگونگی آن

کشو دصفان مختلفان حین تلاقیا آتیا بوجه مطلق وناکح وفی الحال باسیف ماضی باستقبال
پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله امرا کان مفعولا وباهمایون دولتی که قضا تابع امر
ونهی اوست مسلک جهد وانکار مسلوک داشت حجر یلان تبقی اعداچون بمزه استفهام صدطلب
گشت واز مصادیح وسنان افعال خصم افگنی اشتقاق یافت واعیان معادیان باعلال
خدنگ دلدوز معتل العین گردیدند کتبت علی جسومهم سطورا غرایب حزمن دم هموله بتیر جمها
الاعادی الاعادی ولیقدرا باعلی الحی القتیل قاضی که ازسطر سرنوشت خود نظری ندیده میدان
رزم محزون باتامل البطال را مجمع الامثال میدانی میخواند وجلادتش پیوسته اذا ماالکتا الحرب
بالبیض والقنا جعلنا المنایا والرماح طلاقها برزبان سیف وسنان میراند چون خرمن بخت را
مصادف صنواعق محرقه وفرق احوال را مصادم صوارم محرقه ولیوث مخرقه یافت حسرت
کش یالیتها کانت القاضیة گشته صرف عنان نحو فاصیه گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضای
آفتاب بتفسیر سوره فجر بمدارس افاده گشته کتاب انوار التنزیل اشعه کشاده ومدرس آسمان
برای تبیان آیه واللیل اذا ادبر وتوضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف شفق را بر
دامن فلق نهاده بحکم قاضی قضا بقصد اداء ما قضی واستدراک جبر ما مضی باخدیو یکه سراق
قدر وذیل فخارش درعرصه جهان منصوب ومجروست ورایت وشوکت اصحاب واعدایش
مرفوع ومکسور باب استیمان مفتوح ساخت وازبقاء معادات ارتفاء بسلم سلم را بمضمون
اسلم تسلم اسلم شمرده سربلند به تلثیم سده والاشده فی الاحضار والاسفار من الاسفار والاسفار
کمثل الحمار یحمل اسفارا بامطایای استغفار بارکش احمال اوامر قضا بنیاد وسالک مسالک طوع
وانقیاد گردید او سمی خود را از دو طرف بین حاذف وقاذف دیده در قلعه قریش که در
کوهستان پردرخت در قلعه کوه شامخ واقع وطایر کنگره نشین وکنگره سایه گزین قصرش

هم پرواز نسر واقع بود عجوزتری فی صحت الجسم کاعبا ولواخت کانت الدهر اقدما وبکرتها
دوستاره ایست پیرزنی رامی بینی درست بدن اناپستان وکدابچه پنداری دست ازدیده های کنشته ودوشیزگی فرانموده
البعول مخافه فقد برکت من کثرة المهر ایما متحصن کشته ازبیم تیغ آبدار یلان رخت بقله قاف
ازوشوهر ازخوف پس تحقیق که ترک شده ازبادی مهرزن بی شوهر
سماوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود چون انحصار بیک راه تنگ انحصار داشت که از ضیق
رجوع پیشه یم برکوه پناه دارد دم از آب منحصر بودن
ممر والتفاف شجر عبور ازان بریک اندیشه دشوار بود تا بمرد وسوار چه رسد یلان فتاک ودلیران
دلیران
هتاک غشمشم یغشی الشجر درمیان اغیال جنکل وشعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعداء دغل وان کلان
نجاب دلیر است کم برسر انجا بروند شکارهای کوه دشمنان فاسد واکر بوند
اصحاب لایکه الظالمین تشمیر ذیل تهوز کرده کاربند کارزار شدند وبرفراز ان قلعه شدید شدند
اصحاب ایکه ظالمان دامن برکمر زده جلادت
ضوضوق البلد وفورق الجلد واحاط الرجال بارجامه وجمت تشهب النصال شیاطین الظلال
تنک شد شهر وجدا شد پوستها واحاطه کردن مردمان نخچیرهای آن ورا نداز پیکانها شیاطین مذاهبی
فی سمائه وترحل دونه الناس ویعجل نحوه الباس والحجارة باحجارة تنقص واسخذ الجدار
در آسمان آن ودنیا بود ودرحوالی آن مردمان ویعجل کردن بسوی آن بسنگ بسیار ودنک وخوف شد دیوار
یرید ان تقیض وانصل خروج الخروج المجروح ودام اقتراح الروح باقتراح القروح
ایاده دادکه رفته شود ومتصل شد بیرون آمدن بکانها برای زخمها ودوام علیکه بکوشتن روح وخراحتها
وشغلت الرقاب قواضی القواضب وحملت احمال النواکب علی المناکب وضربت بمباضع بواضع
ومشغول کرد کردنها را قطع کننده شمشیرهای برنده وبارشد بارها بکمیت پا برسر دوشها وزدند نکذاشتن شمشیرهای
الضوارب ضوارب المروة وتعاوت الاسود العادیه کعادتهم علی اولئک القدرة حتی خرج
برنده ضرب زنندکان زنده های ترکش ودندان کرفتن زندکیران زورآور مثل عادت انها بران کروه بوزینه کان تا انکه بیرون شد
سوار السور من یدیهم ولم یبق ثبات الرجل علی احدهم سد قرارا وسمی ازتهاجم القوج کیوان
خلال حصار از پای دست انها وانماندها فی ثبات قدم برسیکی ازانها بهجوم آوردن
اوج وتلاطم آن بحر جهان آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السیل الزبی یذیر قه منعم
غلبه ازحد کذشت سیل بسرها
وآتش اضطرارش مضطرم کشت وسوزش دل پرشورش افتاده دیکردران محال بخیالات
جاها
مجال مجال محال نیافت وبهمراهی اعوان وکواک طریق وکوکه پیش کرفته روی نبافت وازراه
نشدنی مقال جبله کردن بدل یاران فرارازحرب
بلادت آوار آوارکی کزیدواوارنا پرفسادا واز آب شمشیر انطفا کرفت وعموم لکنزیه بلکنز
کندنهی کردن آتش کرمی آتش
تادیب دست فرسود خذلان ومزارع ومزارع ایشان پامال مذارع حصان یلان کشته حصانات
مزارع ها بیدی
وعورات که در احصان وعوات جبال احتصان داشتند بمعرض اسیر درآمده فروج ان ملک
جاهای محکم شکافهای کوه محکم کردن خوف
مکشوف سیف ذکروایام برزن ومروالیتان مذکر کردید وقرای قراقیطاق بابهوت و

اصابرم بنائره صابرم احراق وباقی مواطن آنکروه بمملکت ملک خدیوغیداق انطباق
یافت ومنبرغ خشم ومقمع قهر خدای سنان کل یوم هوفی شان شانه شان شانی شکسته شد
ودران بلاد ابلاد قتلک بوتهم خاویه بماظلموا بوقوع پیوست وطبت جبا لهم بقوا یم الدهم
ودمدهت اماکنهم بهجوم الدیما دالدیم وماوجدوا فیها عونا وغوثا وترکوا دارهم حوثا یوثاد
حارواقی دوایر المذلة حاشعة ابصارهم ترهقهم ذله وجلوا من الوجل عن الوطن والمقام لیس
الله بعزیز ذی انتقام بعد از انکه بحکم شاهنشاه لم یزل یسابچی آذ ارازغصون اشجار ربارز
واید اوس من عصا عصابر گرفت واسباط شباط بسباط سطوات نیسان فی سان برخود بلرزید و
از عدوی خیره سردی بفرخنود ایار اثار سردی وساز وبرگ رفت اخذت الارض زخرفها
خدیو گیتی ستان دران نواحی بقبض وبسط امور وبست وکشاد مهام داغستان پرداختند
تابستان تابستان راگل سوری سورت کرمابستان افروزگشته داغستان لاله زار از صدمات
سپاه خریران وتموز چون حال بغاة داغستان زار ونزار شد وقلعه های قلگلبن یعنی غنچه های
گل آتشین تبطاول لشکر آب منا به خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت وبمقتضای فصل ایلول و
تشرین آب ورنگ نسترن ونسرین مانند خزانه عتاب باغی ازباغ وراغ بتاراج خزان درآمد
ومومم کن وکانون رسید ثقل نقل وانتقال اثقل من الکانون شدودر ابتدای کانون الاول
ثانی زمام غریمت گشته ازممالک طغاة ابعد الله الاخر خارج دربند راقرارگاه جیش اخر ساختند
وازان مکان خاص فولادخان رابدستور سابق بشمخالی داغستان وسرخابخان را
بحکومت غازی قموق منصوب ساخته ایشان رانیز ازخدمت والاباحمق من الممهوره
باحدی قدمتیها ومن الممهوره من نعم ابیها مرهون نعم وممنون کرم بجانب
مقصد شتافتند

در بیان فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج بی دین اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

سابقا دارالمومنین بحرین را شیخ جبارة بتحریک نفس ختارة با متغلبین اعراب هولة بتقالیب شهور و تصاریف ایام تصرف و مانع ادای مال حمید گشته بود و جعل البحرین حاجز البحر از جلوس همایون در حینیکه رایات نصرت ایات عازم قندهار میشدند میرزا محمد تقی شیرازی از رتبه استیفای شیراز بایالت فارس و خطاب خانی سرفرازی یافته به تسخیر بحرین و مسقط مامور گشت نخست فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان مظاهر کرد و گوهر فتح آندیار را از مغاص طمطام غاص و تائید کردگار که کاشف مدلول یخرج منهما اللولو والمرجان بدست آورده پس مهیای تسخیر مسقط گشته کشتیهای موسوم برحمانی و فتح شاهی و ملک را که هریک بحری بود بیکران یا کوهی گران سبک در میان بحر روان اگر فلک فلک با آنها عازم کشتی کشتی خود را تباهی یافتی و لنگر شکوه شان را حوصله بحر بر تنافتی متصرف گردیده مسقطیان بچاره موجه حیرت افتاده بعجز گرائیدند درین آوان که هندوستانیان بسیر بارهٔ فلک جولان بود آن طائفه شیر بر در شیر بر و باحه بحر و باحهٔ ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند و آتش فتنه برافروختند و در فرضهٔ فرصه جسته بمردی نامردی زورق عمر قاپودان پادشاهی را بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات میبود عرصه یاخدل سفینة غصبا ساختند

دبعد از انصراف موکب والا در حدود سند این خبر بمسامع علیه رسید امر همایون خطاب
بنظام الملک والی دکن مبنی بر سر انجام بیست فروند کشتی کوه اندام دریا نشگاف صاف گشته
در اوقاتیکه نزول کوکبه گیتی ستان بحدود داغستان واقع شده معروض سدهٔ جلال گردید
که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هریک کشور آبدان و دریای پرشور را سو
متین بودند و بندر سورت صورت اتمام یافته و غرابات طیارات و غرابات که بر سرعت مشی
میگرفتند در او کارمجادح طیاری پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر بر جهیز صرصر مسابقت می جستند
باجهازات تجهیز گرفته والی سورت آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک
مفلک یاد میداد و در چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ
پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت دریای محیط
نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت باعملهٔ و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و ناخدا
و نواتی نی توانی از روی دریای روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند
طوفان برخاسته یک کشتی بر کل نشست حتی اذا ادرکه الغرق اما بقیه بهبوب شرطه مراد سالم
بعیقه نجات رسید تحیر الوهم من اقبال صاحبنا فازوا بآمالهم من فیضة الناس الیفی فی الیفیا
حضر برحمة و فی لجة البحر الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تبتیر سلطان
بن مرشد والی مسقط و تحیر و تحسیر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار بنیاد همت
گردون فسیحت میبود کلب علیخان افشار سپهداری و میرزا محمد تقی خان شیرازی دوباره بایالت
فارس تعیین و امر علی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت با لجرهای صحراکرد و تقی خان
از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط و ولایات تابعه رفته بر تر و خشک خوارج
غدار اولئک هم وقود النار ابقا نکرده ایشان را باسیف بدار مبتدد و سیف بن سلطان را

کز

که از هواخواهان دولت نادریه بود بحکومت مستبد سازند مأمورین از راه امتثال فرمان
با فواج متواطس و امواج متلاطس که طول عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب آن
نمی نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هر شبی لهن طریق والی فارس که رکوب نواق
باهرات سفن اختیار کرده بپایمردی هموجای موجای کشتیها دهی بحری لهم فی الموج کالجبال
پیدا نورد بحره بحر بود صحره بحره بجهازات سلطان بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته باتوپهای
صاعقه بارجبک دپیوست از آنجمله آن دو لنجه پرشور عمان محیط عثمان شد و از اعتلاج آن
بحر خمط الامواج جهان غرق بحیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک
گشت و از رعد انکیزی قواقع کوش ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود برآمود عاقبت
اعدا را هراس و جابهم الموج من کل مکان و ظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته
سفینه امیدشان چون زورق بی خدا در موجه قهر بنیاخدا شکست یعنی چند فروند کشتی با دو قطار
شان با آتش دستی توپچیان در روی آب بر خاک نشست و سکان آنها بمفاد فغشیهم من الیم
ما غشیهم غرق بحر فنا گشته سفینه حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید
و بفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم کرتا رعذاب الیم گشته احدی رخت باساحل نجات
نکشید دران جنگ جستی و بارجه وجود و حراقه زندگی و مظلل اعمار بسیاری از اهل
ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه غراب عدم شد سردار بنجو مقرر از جانب خشکی توسن
تر را بجانب مقصد پویه کرد نخست قلعه لوا را مسخر کرده لوای استیلا برافراشت پس بعزم
تسخیر قلعه سحار آراسته حرب و آورد و از خارج قلعه با خارجیان مستغرق یم خضم خصم افگنی و نبرد
گشت از سیوف خوت ماهیت یلان عرصه برمائیت بحر پذیرفت و صحرای مبارزان در
دریای خون شناور گردید سلطان شیطان قریحه قریح بازخم و شمار بشمار مخذول خاذل شد

چون در اثنای گیرودار بقا در اندازی قدر زخمی از ناوک دلدوز فاتحه شهباز ثاقب یافت
بأفت آن چرخ آهنگ دار البوار رو در ک عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده ار بسطح
بستر بمسقط و دیل شتافت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف در آمد احمد بن سعید حاکم سحار کعین
گشت زار دولت سلطان لعین بود از بن طرد دولت زار گشت و تقلید مقالید قلعه کرد بیروان
بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک مسقط که مفتوح العنوه
حدید سیف بود تمکن در مکان مکانت کوضع الهناء موضع النقب تمکین دادند و اقبال خسروی
جهانیان را نوید سبحان الذی سخر لنا هذا در داد تبریک ظفر سخر لکم البحر لتجری الفلک
فیه بامره برخوانند

در بیان نهضت نصر الله میرزا

بجانب خوارزم بامر قهرمان خطه کن فیکون لیذیقهم
بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون

چون در ایام توقف اردوی همایون در دشتستان اوزبکیه خوارزم و ازآل بنا بر توغیر و تنور
نور علیخان ولد ابوالخیر والی قراق اذا هم یبغون فی الارض بافراختن بند شقاق بند بند کے
را انثلم و منشق و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل دقالوا بنا غلف مندلع و مندلق
ساخته بنیاد آزرم را قلع و طاهر خان والی را از راه کم فرصتی بلوم لایمانه که انا لله نیک
فینا ضعیفا و ظن نا ملایمانه که و ما انت علینا بعزیز در قلعه خیوه از سلطنت کشور خیوه
خلع کرده بود ند خدیو والاجاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین برآندیار پرشور و شین خوانده
شاهزاده نصر الله میرزا که از خطوط حظوظ بخش جنبش مظهر آیه یفرح المومنین بنصر الله من یشاء
و نصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش بی ابهام کلید قلعه کشا بود و باعتاد و عقیده و حزم و عقیده

بقصد دفع مخاصمان عنید بقلاوزی فاذا عزمت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت وبعد
از ورود شاهزاده بمرو چون کریمهٔ منتی نصر الله الا ان نصر الله قرب نقش پیشانی پیش آمد
کار او بود ولاغیر وجنود نصرت بالرعب مسیرة شهر بتقبال باستقبال شتافتند وبفحوای اذا جاء
نصر الله والفتح ظفر با محضتش همعنان آمد رؤسا را ذناب مذنبین بمضمون لیعتذرون الیکم
اذا رجعتم الیهم معاملت وبمفاد ولئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت
کرده نادم ومستقبل ومستقبل موکب جلیل گشته انتالم وودون فی الحافره گویان درمرو بعسکر
شاهزاده پیوسته بنوشته وموچلکا فاغیر فواندنهم بکیلم قلم دار سرخط فرمان نهادند
ودر عالم ایلی از روی ضراعت بذریعه عیسبک منک وان کان اشبا مستدعی اسجاع
اثام واجاح زعام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت گشادند شاهزاده باعطاف
کمام اعطاف واقبال استقبال الطاف اسدال اسدال رفوه اسجاف اسجاف عفو وسجاف ذیال
حفو پرده خطای صفح وصفو بر خطا وهفوا یشان پوشیده بازو امیدواری بروی شان
باز ومعنی عفا الله عما سلف بازنمود وبر بوعید وتوعید ان منتهوا ینفر لکم ما قد سلف وان یعودوا
فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را بآبان گزیده القا والیشان نیز بسمع رضا اصغا مودند
برطبق مسئول انجاعت ابو المحمد ولد ایلبارس راکه دران سفر در تحت لوای نجت والای
شاهزاده بود بابوالغازی موسوم وبسلطنت خوارزم مخصوص ساخته عزم رخص وتملص نمودند
وجمعی از رؤسا واتالیقان بآستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان
وراستان راجای آن هست وبماه شمسه درگاهش سران بآستان راسآل آستان روی
نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم
والله علیم حکیم

دربیان سنوح رضاقلی میرزا وسقوط از نظراعتبار والدکامگارنادرشاه ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

درحینی که ظهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه قاآنی شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ریرا بامرشهریار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان کزین فیض حضور ومانند سایه ازمهرتابان دورگردید وبنا برسوءخلق وشیمه باقوال وشیمه وشقیمه اظهارشکیمه کرده برخلاف مدلول اومن منشوری فی الحلیة وهوفی الخصام غیرمبین خصومت را ازحلیه حال مبین ساخت و قلب زاملش ازمضمون قفاک عمایقرح قفاک ذاهل واز کلام العاقل من عقل لسانه غافل وجاهل آمداذاوقی الرجل شرلقلقه وثبقبه وذیده فقدوقی بیت سخن هرسری رالند تاجدار + سری راکندهم سخن تاجدار + دراوقاتیکه پادشاه باجنوس جیوش جنوس منظروجه ناضروراین ناضررابسمت داغستان متوجه ساخته مشغول استقرای قرای قراقیطاق میبود چون بکرات ومرات صورت نکرات احوال اودرمرآت خاطراقدس مرتسم گشته غبارغیار عقیدت ازشمائل حالات شاهزاده لایح وغبارنکر وخیلا ازمخایل خیالات اولامح بود حکم مطاع باستحضاراو منفذگشته ودرحین ورواوبموقف حضورنخطاب خذوه فغلوه در سلسلة اهل قیدانسلاک یافته بخلاخیل الرجال مخلخل گردید الحبس قصرلکل حزل والقید خلخال کل فحل والخطب کالضیف لاتراه تنزل الاعلی الاجل ازانجاکه برای آب فرزندی آب وفرزندمیقاد شررخیزومقدحه شرارت انگیزمیباشد جهانداران دیده ورچون دیده براستصلاح

مهام ملکی گمارند قرة العین ناقرد را ابن قرد و نور چشم جماش را بر چهرهٔ دولت عین معرّه
می شمارند خدیو کارآگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطهٔ سیاست بر ربط
ابوت و بنوت راجح دیده فرمان پذیران باشاره سر انگشت امر اقدس در طرفة العینی
با لماس املس لؤلؤ عینی او را قطعهٔ لعل لحمی ساخته از حدقه اش مرجان تر بر آنگیختند و
مرجان او را بخشیدند و با غوای بدگوهران او را از پیکوئی و اغتیاب
خدن یاقوت پیکوئی نموده و ما ذنبی گفتش و جزع و خزع سفتش اثر نبخشید ان البلاء موکل
بالمنطق و لطف علیخان افشار که نیز خالوی شهزادگان بل مخال منعم بود نسبت عمو او حمو با فته
همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره عالم کون و فساد بربست و دهر تیز خشم تنگ چشم
بیک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رقعهٔ ظهور افگند سخن بدکه با صاحب تاج و تخت بدگویند
سخته نگویند سخت + خطر هاست در کار شاهان بسی + که با شاه خویشی ندارد کسی + چو
از روی کین بر فروزند چهر + بفرزند خود بر نیارند مهر +

در بیان نهضت موکب همایون کرّت رابع بجانب روم بقلاوزی بخت سعیدان الله یفعل ما یرید

بعد از انکه تائید خداوندی دولهٔ مقالید السّموات والارض مفاتیح قلاع آربه آذربایجان
بسر پنجهٔ خاقان هفت کشور در آمد چون دولت علیه عثمانیه بمعانیه و مغایبه شوکت و اسیلای
حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت و مطالت لاطائل طایل و از گشتهٔ حاصل
غیر خسران حاصلی نمی یافتند و اصحاب درایت در آیت جز در رایت منازعة الملوک تسلب
النعم معنی تصور نمیکرد و در حقیقه امتداد ایام علت و غلت علت اتلاف خزاین و ضیعت

ضیاع دولتین و تولید مواد شور وشین میبود وزیر مکرم علی پاشا را بطلب
صلح بدربار ناوری فرستاده وزیر مذبور در صحرای مغان شرف اندوز خدمت اقدس
شده و دران آوان که قا آن پیروزبخت بر فراز تخت قرار گرفت اهالی ایران را
مکلف ساخت که از رفض و تبرا اجتنا و بولای خلفای راشدین تولا نموده مودای
و اتباعت ملت ابائی ابا نکنند و آن گروه نیز از عقاید سالفه نکول و حقیقه خلفای
کرام را خلفا عن خلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران
واجب شده بود مجددا آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بیض صفایح را بر صفایح
بیض اختیار و دست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت و بپادشاه سکندر جاه روم نامه
دوستی سرشت از عین وداد بصورت هم شرب عینا فهما تسمی سلسبیلا و بمعنی تمزج
و ممروح ابشنوب انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوشت و از حضرتش در پرده ما یدل
القول لدی بی پرده طالب گنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای
رفع تباغض و تناقض نخله اهل سنت برچپا فسیله صمیله و دو حبه اثیله مفتن و
برفرق فرق ناس سایه فگن گشته که اهالی روم و هند و توران از ان اغصان جلیله
و افنان جلیله اقتطاف ثمره ثمره و ثمره بمزه نجاح و از ان سنن سنیه ادراک فوز
و فلاح مینماید چون ایرانیان در فروعات فارغه از شجرات طیبات احکام بازغه
حضرت صادق علیه السلام اختراف مسائل کافی و از مسائل اجتهادات آنجناب
انتشافی شافی میکنند مشعب صنایب او را خامس مذاهب بشمارند و دانند
تا شخص اسلام را ازین تخمیس پنجه تسلط قوی گشته هر مذهبی ازین پنجگانه برقفای
ادیان مختلفه مشتی و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحه صالحه

وسلامة سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان افگنده و بنیاد ضلال برکنده شود **مطلب دوم** اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص یابد که دران مکان باقامهٔ صلوة مکتوبه قیام نمایند **مطلب سوم** اینکه از طرف ایران پویندگان طریق وللّٰه علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا هر عام از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام گشته گماشتگان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق خلج مصر و شام مسلوک داشته حاج و مناهج راه حج را از ذخایر و شتران حاج خوار برده حجی مرتب ساخته و ایشان را بدون مطالبهٔ دوریه بسبیل اکتساب بکعبه معظمه علی الله کعبه بپرسانند **مطلب چهارم** اینکه فرمانی از طرفین در باب تحریر اعناق اسرا اسرا التحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و خصوص مخلص و مملص بوده تکلیف رقیت بایشان نشود **مطلب پنجم** اینکه در سنگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین مقیم باشند پس بدستور مکرم موافق باب و دستور دستوری ارزانی داشته ازین طرف در صحبت اولیچیان معظم با نامهٔ مودوده مشتمل بر استحصال مواد معدنه و نفایس ارمغان ازمغان روانه درگاه آسمان جاه قیصری ساختند. و اعیان دولت قیصری مقدمتین اولین نامه را که جزء اخیر علت تامهٔ مصالحه می بود نتیجهٔ باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر گزین وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل باد و نفیر و علمای اعلام برای تبریک تبرک و تبنگ آنحضرت بر اورنگ سروری و تجدید و تحدید دستور بدرگاه نادری

ارسال و در حینی که منشور کارقندها رنجام ختام تختیم و تمامیم برخراید
امتو تمیم یافته بود سفرا و را د آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم
ثم ارسلنا رسلنا تتری مرة بعد اخری ایلچی بانامهٔ مجد دبطریق احری برای
اجرای امر معهود و رفع ما جری از عین عاطفت بعین ما ارینک با آن دولت
کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جمه
هریک از دوستان برگ سبزی ازان بوستان ارسال می شد معادل دولک
از جواهر شاهوار باچهارده زنجیر پیل که هریک در هیات لکه ابر بودی و در صلابت
غران هژبر خرطوش اژدهای دمان و هیکلش کوه روان سپهر آنبوسی دلیشت
آن تخت عاج و فلک اطلس بر تختش دواج چون قطره زدن آغاز یدی پیل آبکش را
تبر دستی پیل مال ساختی و هر کاه آهنک پویه نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم
از پای انداختی فلک نیلگون را از انجم داغ سمسمه علی الخرطوم بر بینی نهادی و بکل
و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و آواز جلاجلش رنگ سحاب
مجلجل را کر کردی و صیقل آئینه اش رنگ از آئینه خورشید سترد ی بیت
ابر ست بباد اندرو با دست بهامون صحراست بکوه اندرو کوه است بصحرا
با پیلبانان پیلتن پیلیشم توان بر سم جدده بحضرت قیصری اهدا و کرا را استکاه و استنقاه
را بمذاکره ماهول و اعاده مدعا پرداخته و دلایل ملیه ملیه و حجج ملکیه ملکیه القا
نمودند اعیان دولت عثمانی آمدوشد سفرا را ارجوحه لعب پنداشته در باب
استفتاح ابواب این مسائل استفتا کرده آفندیان عظام آنمملکت قالوا نحن اولوا قوة
و اولوا بأس شدید و تخمیس مذهب و تفویض زکن که رکین اعظم بنیان صلح بود رکون

نور زیده بعد از لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عذره انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند
و از عین عنادا ذعان و ارغان آن مطالب کرده در مجاوبه محاوته و مامولات حایز قدح معلی را
قدح کرده از قدح مخالفت در مقام ملی در آشام لای جواب لاگشتند که کلفتنی فخ
البعوض و بیض السّمایم بادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حجته محاجه و ذریعه
ملاحجه نموده برای اسکات مفتیان و مفتنان اسکات دوتن از قضاة کرام را با نامه نامی
روانه و منع و انهای علمار استصحب آنها انهای لامبعه الیها خسروانه ساخته سفرا
در دربند ادراک انتم سدده فلک عرض با بیم و رجاء المعذرون قدکا دیشرق بالریق عذار
عذرا رای معاذیر راکه در معاذیر و ما یزیدیم الا نفورا استتار داشت او صح من العذره
با مطالب بکتونیه و مکتوبه در معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون
چون از سجنه سخن آثار شخنه و سخنه مزاج اعیان عثمانی باهر و ماهر عذری مساهلتی بل مشاهلتی
در مصالحت ظاهر بود خدیو کشور کشا را طبع طبع بستیشط مستتشیط گشته کونیه غیظ را مورد
و قرطاس نامه را بمطحر نظر سهمگین و سهم شرر خشم و کین مقر طس و لوح جبین آئینه ئین را
از چین القباض آئینه چینی نمود قد قلصت شفتاه من حفیظه فحیل من شدة التعیس متسمما پاسر
جوابی سرشته صلح و جنگ و آمیخته شهد و شرنگ رب قول اشیدن الصول به بادشاه
والاجاه مرقوم و بوساطت ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود را علی لکه شیده و
علی لکه کشوده بار عزیمت را بار دیگر بسمت معلوم معلوم ساختند و دو هر دو رنگ بر دولت
عثمانی تبعریض میگفت رباعی چون بو قلمون مباش هر لحظه برنگ + یا نرم چو موم باش یا سخت
چو سنگ + یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ + یا رومی روم باش یا زنگی زنگ + و بخت
فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند اذا رام سیف النادر الروم غازیا کفا بالمام لو کفاه

چون خواهش دل شنیدند از بسمت روم آنرا پسندیدند و چیم علما آمر منع آویختند

امام فمن تبع الازمان فی الناس خطوة لکل زمان فی یدیه زمام تنبیه لدیه الرسل امنا وعبطة
جوانیکه متابعت کند زمان مارا درمیان مردمان — نگاهی برای هر زمانی حد دست اوعنان — اعتبار نباشد میخواهد در زیر فرمان او

واجفان رب الرسل لیس تنام اذا خاف ملک من ملیک اجرته وسیفک خافوه والحوا لسام
در سرحدات امنیت وکوس شهای جهان مطاوعت بنام او میزنند — چون تبر سد پادشاهی از پادشاهان همسایگی خود — پس شمشیر تو در خشنده ترین شمشیرهاست در همسایگان

فلو کان صلح لم یکن بشفاعة ولکنه ذل لهم وعرام ومن لفرسان التعوذ علیهم به تبلغهم
واگر شیوه صلح میشود بشفاعت او — ولیکن ذلت است ایشان را نهاد و بخون ریست برای سواران ترسیدن بایشان آنها

مالا یکاد ویرام ورب جواب عن کتاب بعثته وعنوانه للناظرین قتام تضیق به
انچه نزدیک نیست دیدار او — آن در بسیاری جواب است از کتابهائی فرستاده — وعنوان آن نگاه کنندگان را غبار است — تنگ میشود

البیداء من قبل نشره ومافض بالبیداء غنه ختامه غلغله این مغلغله قلوب رومیه مقفل
بیابان در رفت کشادن او — ویرا گشوده نشود بسیاری آن آوازی — بپیغام

ساخته طنطنه اش قسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از وصول ان کتابیکه کتابت سهام
آوازه — ترکش

کنایت بود باحتشاد کتابی فرمان داده احمد پاشای حمال اوغلی را به سرعسکری منصوب
جمع آوری — دستهای لشکر

وبسمت دیار بکر مامور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری بحدود ستور عسکر
حد بین الممالکین

عثمانی طریق اجتیاز نپویده ودر تنازع نزع ودر مسابقت مسابقت وتحوند نجوید وبا فتاح و
خصومت کردن — شتاب کردن — باشتاب تیز رفتن

امتلاح شجر مشاجرت شجر مساحرت قطع نکرده بحکم ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم انتیغ
شاخه جنگ کردن — درخت عهد و دوستی — بدل میشود و میرود دولتی شما

کشیدن دست کشیده وارد بعد از انکه در حدود داغستان بعون خداوند صمد وحده ومقصد
دیگر نزاع

منطوی گشته از اقناء واقناد واعناء واعناد وانفاء وانقاء وامائه واحیاء وامائه واعطاء وترغیش
دور انداختن — بانی گذاشتن — سخن چاپلوسانه آوردن — آرزوها و تمنا ستادن حق

وترغیش واستنفاء واستبقاء دشمن ودوست استنفار کام واستیفاء حق استقام بعمل آمد
راندن — پسند شمردن — امین شمردن — یاری کردن دوستان — دوستی و مجرد و جمع کردن

وتزحیه واخباث اعداء وترحیه واعداء احباب وتمثیل کار وتکلیم اشرار وانطباع نقوش
بگردان — بگردان

مراد وانطباع نفوس مراد میسر گردید وقصد سفر روم تصمیم عزم وتصمیم نصیحت رای و
بگردان

تصفید تصفت همت وادغام ادغم اراده کرده در بیستم ولوسنه خمس وخمسین ومائه بعد الف
بگردان — بگردان

بادلیران رزمجواز در بندجنایت بجانب روم جولان دادند قدید الامر قاری سبز پوش
بدلها — بطرف — بجنبان

فلک بقرائت سوره رعد عقیره برکشیده ودر تلو آن تلاوت آیه وانزلنا من المعصرات
قتال کردیم — انزل فرود

ماء ثجاجا رطب الاسنان گشت ودر صورت این واقعه از سوره واقعه آیه واتم اترتمنوه
آبشار از لاک کرده اید — آیا شما

من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سما نبیا دارض بآب رسید که فتحنا ابواب
السما بماء منهمر و از شدت سیول جا عقه سراهای ابدان آبدان گردید فالتقی الما
علی امر قد قدر هوا از کثرت حیابی شری نموده و انچه دراین کوزه سربسته داشت از پشت
بام فلک برسر راهروان سفر فرو ریخت که یرسل السما علیکم مدرارا و جریان سیل جراف به تسطیح
و استواء عامرات و غامرات پرداخته که لاتری فیها عوجا ولا امتا انهمار سخت شد
بحدیکه آبگینه فلک گویا پر از آب کینه بود و شیخ را با جوانان عداوت دیرینه شدت سجاب
مسجره ا غدر من الغدیر آمده جمیع فوارع و ضواجع مضاجع غیث شد نمر زم از سحاب
امر بذکر اصابنا وجار الضیع گویا کشتند و اساة بزم در ورطه وحل مانده از سرمال و حال
گذشتند و هر تبر دستی و خرابی هر بیت این بیت از ابوالفتح بستی کار بستی که لا ترج شیئا خالصا
نفعه فالغیث لا ینجلو امن العیث و روزگار از شعر تر ابوالمعتر ترانه راندی که و یمطرطنا المسقف
من فوقنا و من تحتنا اعین منبع در بدو انشا سفر زمانه از معنی ذو فنون مس سقر خبر داد و مظله
سحاب نمود ار عذاب یوم الظله کشت الشعار ابو فراس که هو الغیث الا انه یا تصاله * اذا
لیس قول الله فینا بباطل * لان کان اجبا کل رطب و یابس لقد حبس الاحباب
وسط المنازل * وصف حال آمد و بمفاد درونیا فما تزداد یا رب من جیاد انت علی ما فی النفوس
شهید * سفوف بیوتی صن ارضا دسها و حیطان داری رکع و سجودی مطابق انیقال هو الذ
یریکم البرق خوفا وطمعا و ینشئی السحاب الثقال از تقاطر قطار هطل قطار قطره زن که در اقطار
راغ ستتر مرغ آسا میپرند ناقه خطی شدند و ار لواعج شابیب باطره اشتران شیر شتال
و آبال پیل مکیل که در توانائی آنها شک نبود از وشاک بشک افتاده از ضمر و ضعف و قوع
حتی بلج تحمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول فالحاملات و قر احمولات را احمال

حمولات و احمالات عمارات و تضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند و جمل جمال که بسمت جمال
و فسر و میکند از بند بر ساحب بار حمل خود را جمله کشتران نشانه صاحب جمالند
لاجلها موسم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال و انفال خمال یافته صورت
برهای اهل خود را بر سبیل ذکر میکنند بار بای خمار اسپهری زیادتی شکیبایی های غنایها گشته و ماندگی و لنگی
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند و حرف کنون تحت را رو لم یکن بدال یوم الرسم غیره
بهم کشند و رسیده شده الا بشقت انفسها
النقط و افت محل علاوه علت و حل کشته علیق و دواب بکار خانه رزاقیت و ما من دآبة فی الارض
الا علی الله رزقها حواله شده اسبانی که در پویه بر صبا سبقت می جستند بجدی از بیجوی کاهیدند
کل و لای جسته زنیت بهر دانه در زدن الا اگر بر خدا یتعالی است رزق و
که صبا ایشان را چون کاه از جای سیر بود و مرا کبی که بسان اشهب خورشید از کرم روی
نمی اسود ند بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا مانند اسپ شطرنج جز بدست
میسر نبود چار پایان راه نورد که از راهواری بر آهو مقام راهو و بر اهکو آهنگ رهادی
می آموختند قوایم شان از لاغری بچارتار مشتبه گشت سرود سرایان ان انکر الاصوات
بر سنگیکه بیترین صدا صدای الاغان را بصوت الحمیر گرا حسن ترنم باخر طنبور هم آواز و در شهر خرخیز جهان صاحب آواز و نغمه ساز بود
از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتاده ستوران سبک سیر که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول
نداشتند از حمل بارهای گران ستوه ران گشته چون نقش قدم از پا در آمدند و استران قاتر
الرحال که بر سحاب فاطر قطره زدن می آموختند در فقدان قوة صبر جما پیشه کرده چون الاغ
در خر ماندند هر خری در فقدا ز فحوای خروا سجدا خبر داد و مرکب بجد از صدمه مرکب بجد از پادر
افتاد و افراس فریسه فنا گردیدند مراحل از طی مراحل پاکشیدند آفات آفات یافتند بکار بکار
سواران استران صبردار استران توانا ناقه سیر نافه ناف نیاف ناقه و ناقه گشتند و اشتران خار الیشم خار انورد خار
خوار خوار و نزار شدند عاجهای آبنوس قام از سیر طرق عاج عاج آسا پاره استخوان گردیدند و
راهها استوان بیلها صندلهای صندل تک صندل رنگ و عودهای عود بوی عود آهنگ بچوب خشک مشابهت
شترهای برزن سرکشی کوچک ساربان شهر
ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف یافت و از شدت ذهاب قوت ذهاب از مطایا
بارانهای بسیار رفتن

عنان تافت بصبصن او خدین با لاذناب نرمایه مایه هموم شد و همیوم سرمایه غموم وقع القول
نرم و ده مایه بهما غما انتاد گفتگو
فی سلاحل الحاصل و مضارق و ملاذق و مضایق و ماذق و شوامخ و شواهق و اودیه و اماعق از هر حضیض
لغزیدگان چیرهیدگان جای تنگ جاهای بلند جاهای مرتفع وادیها اطراف بیابان
بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه تراکم سحاب هاطله و رعاده رعود هایله جمیع دواب از ذوات الحیل
اسپها بسیار برنده و جهیدن رعدها خوف دارنده از اسب دراینجا
والبغال والحمیر که نعمان بن منذر سایسی آن نعمان را شایستی حکم بغلها بی ولامه و حمار طباب و شاه
والاغ بام شخص
سعید یافت و اوضاع لشکریان را شل لاناقه لی فی هذا و لاجمل مصداق حال آمد سیل البغوادی
ناقه است مراورا اینجا و نه جمل نرو رفت باد ای همگاهی
قوة المشتی من اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة الرکوب من رکبان الرجال سپاه منصور
از پاهای مردمان سواری سواران مردمان و انداخت طاقتها
بی قمیص و ستور بل بی قمیص و ستور مانده مانده افیاق مخافت را در کمال سخافت و سخافت
ترسندگی لاغری نفس زدن
باقدام امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها با سقاط کلوا من رزقه طی سکر روند
او است که گردانید برای شما زمین را ذلیل شده پس بروید در پشتهای آنها بخورید از روزی او
تمامی بسان میوه درخت اراک مردی مرکب بل سوار مرکب خشب میبودند و مانند نرکس قلم پارس
عهر میشمردند و چون رکبان شبنل جز ساق پا بارکش نداشتند و هم بحملون اوزارهم علی ظهورهم هر گل
و آنها بار میکردند اوزار خود را بپشتهای آنها
زمینی گل پیاده به نظر می آمد و هر قطعه دشت از پیاده و اسبهای چوبین بساط سطرنج میمود در ترکیب
الصعب من الاذیال له و در ان سفر افواج شکایک یک یک شکایت لقد لقینا من سفرنا هذا
مرکب شتر پیاده اسب ام میبود بشقیق رسید بما
نصبا تر انه سنج و تحمل صدمت اعیا و اعیاد و عنا و عناء رکوب و نزول با صد رنج و متاعب گشتند
بشقیقت ابره مجروح شدن سفر طی کردن پیاده شدن نصد رنجها
رکبوا فی اطلب اعجاز الابل از درند تا کنار رود کربا اینکه لشکر در کمال بدحالی و بابغداد خالی هر شام
سوار شدند در طلب دنبه گوسفندان
مطر مصر یعنی باران مضر علاوه علت میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات جنود دازناساز
تا آنکه رخانه شد آب بر زمین لشکریان
فصل معنی ندی المزن بالامطار باران بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا چهل روز برین نهج
نشاک شد ابر پیاپی بارانها
آسمان بارانی ابر ازدوش نیفکند و از کثرت ضحک متجنده را قرین بکامید اشت بعدة علیهم
کنایه از بر رفت است اهل لشکر دو را نتاد ویران
الشقة و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برق و سحاب و گرفتار سلاسل محنت
راهها بزنجیر
بحساب بوده با مید انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش کزین تخت خیام میبوند
کشف شدن ابرها کشف شدن غمها

تا چله قوس زمستان از ترس تیر باران گسیخت و شمس آقتابی شده از زیر هلال برآمد و ایام
انتجام بانجام و انجام انجامید انجام مرام ناجم شد و عقده عایق منحل و حجاب مانع منجل
گشته مناهج عسر بمباهج یسر تبدیل یافت و از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار و الیدین بتکلم
من الارض بنانا ماغ و راغ را جنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه لیلا و شان حمین
فیها من کل شئی موزون هر شجری بید مجنون بل محمل مجنون بید گردید و در نزدیکی محل موسوم بجواد جسر
بر رود گرمرتب گشته کوکبه والا صحرای مغان را از افراخت خیام زرین قباب نمونه ساحت
آسمان ساخت و آسمان شاحب مهزول و تعلیف شاسف و حر قوف دران مرتع مریع
و مرتع وسیع بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده و حمال و براد دواب
اجفا از فرهی فروهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل بهزال انگشت نما بود در عرض
دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از انتشاج لحوم و اعصاب آثار انظرالی العظام
کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الاغان پدید گردید و اهل اردو از تعیشات رافح
کامیاب گلبوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشتند و قع الناس فی روضه و غدیر
بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و متاعت فرمان نه بجانب
مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد چندتن از اعیان متعین را تا حوالی سنندج با اسبان
مسرج خیر ما اسطرف الفوارس طرف کل طرف بجنسه مهموت هو فوق الجمال و علی فی السهم
ظلیم و فی معابر جوت باستقبال موکب کواکب کبث کبه فرستاده توشیح بانجام امر مسالمه نموده
اعتذارات بالغه کاعتذارات نابغه او کرد و در سفر صبح که ستاره سیارات آهنگ سفر نمود سفرای
او را از همان مکان بمربه القطاع مراتب ممالات و تمهید مراسم موالات و رفع غائله طایله
و دفع منارعه لاطایله روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور از راه شهرزور بزور تائید الهی

متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حکم شهر زور فرار و سلیم بیک بنی عم او با رشا در شاداذ جاء ربه
آمد بهر زد آخود
بقلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت آنولایت با و مسلم گشت و رتوت اکراد نیز بعوارف
بدل پاک بے غل
مرغوب و بعواطف مرغوب گشته هر یک که طریق فقد جاء و اظلما وزور اسپردند مورد قهر و شمار شدند
ترتیب شده
ترتیب یافته
بتحقیق آمدند بظلم ربه دروغ

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهر زور خارج قلعه کرکوک مطرح شعشعه چتر زر اندود گشته قباب اجنیه
افتادن کاه
برقنات اجنیه پیوست اهالی کرکوک باستواری سور که متانت و کماخ متابت کماخ بود
بالاتر هر چیز
فلک استظهار جسته بمجاریست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوبرا از چهار
نگاه بدارے
طرف نزدیک دور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ
اژدها بان
زبانه بر بوم و بام قلعه گیان آتش افشان و احجار قمپاره را که نازل منزله آیت فاتقوا
النار التی وقودها الناس والحجارة بود سرکوب ایشان کردند و از گلوله های آتشبار
از آتشی کر سوخت
بر صحایف سرنوشت القوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش والجبال
کالعهن المنفوش ساختند
جدران را بکلک رعد صریر توپ کتاب کتابه و تکوین الجبال کالعهن المنفوش ساختند
ہنگام غروب که توپهای ظلمت بارازد و تیره روز روشن را بر قلعه گیان نشب تار نمود
از صاعقه افروزی و خانمان سوزی درون خود را خلی و حیات قلعه را پرداز اجساد بی حیات
حوالے و جوانی
و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار ماند و از دست توپ ضرب زن چاک
گریبان بر روح بدامن رسید و حلقه دروازه دژ از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده
از پرده قفل زبان بالحاح بیرون کرده قلعه گیان بدست انابت ساحب ذیل استجار
توبه کردن کنده

ونبوید امان امید و اگشته قلعه را سپردند فوجی هم بجزیره و اکتناف قلعه اربیل که سطوت
قلعه دار آتش از نیل صبر و توان بردی معین و قلعه گیان بعد از احاطه کشتن آن خطه
بامر قویو احطه محطه خطای خویش را بوسایل آمل و وسایل کشته بجرم خود اعتراف
و از نیل نیل مرام خاقانی اغتراف کرده ازین غرفه قصر نشین درجات اولئک یجزون الغرفه
شدند پس کوکبه کواکب کیسکبه بسمت موصل بلکبکه کرده در جنب مرار جنت آثار سایه نشین مکرمت
و ابتنا علیه شجرة من یقطین یونس بن متی علی نبینا و علیه السلام قاطن شد جمعی از مقدمة
الجیش در اطراف قلعه تویر عنا طیش وهیش کردند دران آوان احمد پاشای سر عسکر
از دیار دیار بکر بمارو بن پیوسته به بهانه مواطات لشکر ضبط اعنان کرده حسین پاشای والی
حلب را باجلجله و حلب بمدافعه خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و حلب حلب و باسیف مصری
هر شام از هند آماده و باج و سلب طلب کردی روان ساخته پاشای مزبور وارد موصل و
بمعاضدت حسین پاشای والی آنجا بقدر بالقدر و بطاق بطاق قلعه داری بر میان بست
لیکن قوح پاشا حاکم کوی که کوی مزیت از اکفا ربوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع غریم از سر
تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و ستیز عیان
ساخت و بقصد مباسلت و مصاولت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان معالات و مغالات
در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت تجلد نیک در باخت نیوع بخت اهل مصاف چون
چشمه سار ارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکافتن شگوفهای خشگاف جروح نهال گل
صد برگ گردید جمعی طعمه سیف ماثور و اثیر قتراک عتاق سریع السیر مامور شدند دماغ لشکریان
در بزم رزم از تهجرعه غنایم مست طرف گشت و در یک طرف آیا تو ق احوال شان حال انا ئق
مستطرف و بمدلول ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم الیعاطنا

بایعاظ کلک راست بیان نشور مشعر بر قلع بجر نشأ جر مذکر از فحوای ولا تقربا هذه الشجرة
فرمان رادلالت کننده بر کندن
فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع عوایل تنافر مصدر بطغرای انی لکما لمن الناصحین
پس بشوید از ظالمان
از مصدر فرمان بنام والیان موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان اثر نکرده
عنهما دلفت کردن
موصل مطلوب نشد فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما دکار از
وسوسه دار شیطان
مرأسله و رسایل بر سالت مراسیل و پیکان پیکان افتاد که ولا کتب الا المشرفیه عندنا
قاصد قیران
و لا رسل الا انخمیس العرمرم و هم از السنه حداد با سنه حدید و از مقاول سنین بمعاول
و مغاول و مبین باز کشید و پاسخ بپاسخ که ناسخ ارواح ست حواله رفت که فلا قول الا طعن
و الضرب عندنا و لا رسل الا ذائل و حسام و بمفاد النقب یعاد مراحیف المطی حاجبین
نقب دن و عده گاه
و امادهٔ جنگ گشته از یک طرف ارباب نقب و نقب و از باب سعی باصطاقور صاقوره شکن
و مضاحف صخره شگاف شگافیدن آغاز و از یک جانب اصحاب دق و ضرب بستد
بیلهای بزرگ سنگهای بزرگ
مغارات ابواب محن بر چهره قلعه گیان باز کرده ند بار وی ثغر از دندانهای کنگره بار وی
حصار
ثغر ضاحک بخنده دندان نمایب کشاد و مرغل حصار با میل تفنگ پاسداران دیده
سرمه ساخته چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شگاف
قضا ماه را دو نیم نمود و ساقی دوران از خم سپهر مینائی باکاسه بدر تمام نصفی بر اهل جهان
پیمود خدیو سلیمان قدر قدم سجلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سر سیبه با سپاه بهرام چشم
انجم چشم چشم براه طلوع طلیعه فجر فرنشسته تا هنگامیکه صبح چابک دست نقب افق را از
شرر دلشکار
شفق آتش زد و دود ظلمت زدود گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جوالهٔ
گرم خیز و ثقبهٔ نقب را نقابا مانند دلهای تفته محصورین شرر ریزه ساختند بدستیاری کارکنان
سوراخ
نقاب نقاب و انه لنقاب از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعتنک احد
دانایان روپوشش دان پرده است
چون اعانت تو کند کوشش ما

فالبجد باطل وسعیک فیما لم یقدر مضیع دفعه دیگر تهیو یورش مشکم گشتند چون توسن بدرام
ایام رام مرام رومیان نمیگردید ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع ندامت گشته
نقش مناقشت ومنآوشت ازلوح خاطر سترزند وطریق مصافات سپرزند پاشایان نیز
ازصولت ابطال عجز قوت بعجز کرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان داده روسای عجز
را بخدمت والا فرستادند بارسال اسپان تازی نژاد یازی پرواز که درعرصه بازی موصوف
ببراق تازی بودند ومطهم مرخی العنان معهود خوض المهالک کل یوم برازوا ذا توغل فی درء
متمنع صعب بعید العهد بالنخاز ترکت سنا بکه بضم ضخره ها اثر املوح کنقش صدر البانی
راه نور وطریق آداب دانی گردند وچند نفر از مفتیان ذیشان ازجانب ایشان روانه
دربار خلافت مدار غمخانی گردیدند که مرآیای مرادابی مرائی درمرائی حسن قبول بروجه مرغوب
صورت حصول داده امتحاط وامتحاظ منصل را باقراب واغماد مبدل سازند پس
جدیل عزم ازجداله جدال منعطف وموکب ذوی شوکت شاکله وشیکا سجانب شکی منصرف
گشته بانتظار جواب مفتیان دران نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اغلف
دربستر نیام برای نیام درازکشید وهرفردی با عیش اغلف ازدواج یافته ازدواج
زین برهما دراحت آسایش کزین کردند

دربیان جنبکیدن محمد پاشای سرعسکر ثالث وانجام کار او بحکم قضا وان فی ذلک لعبرة لاولی النهی

در محال اینحال و محالی این کار بعرض رسید که در دولت بهیه عثمانیه مامول موصلیان را حصول
بقبول ندانسته و عرض معهده عهود معهوده را نیت حسن اثر نساخته ایشان را با جواب لیس
الشامی للعراقی بازگردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم اهنرع ترکش آن
دولت و ماصدق هو اوثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و با کتایب جلادت کیش
سهمگین بقارص فرستاده اند خدیو بیهمال بغرم اعیادا اعنا خصم عنود و فوج کنود اعیا و الغاب
نبود و اتباعات جنود کرده باز مراد تپه ایران را مضرب خیام نصرت نمود نمود سر عسکر نیز از
قارص باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فر
سخی و غرقریحه و شوکت مفرسخه وارد جاء بذات الرعد و الصلیل و افواج مبارزین را
عن الیمین و عن الشمال غرین چون شیر عرین بسلاح سمر و بیض ان عرین تسر بلین بدل التحویل
جماجم الابطال برآراست و لقد اصهم و عدیم عدد و دلیران عراک را و لاعب فیهم غیران
سیوفهم یمین فولوک من فزع لکتایب فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه معارکت و اعتراک
فرستاد ند تکاد السموات یتفطرن منه و تشق الارض و تخر الجبال هدا اتلال و دهادان ملک
از ملک صافات جیاد تنزلزل یافت اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا و مدارج اطواد
از تصادم دوارج در فوج آسای تیز تکشان باخاک تیره یکسان گشت فکانت هبا و منبثا تهیئه
رعد مانند عنا جیح برق اطامیم اذا وطئت بایدیها ضحو ایفتن لوطی ارجلها مالاجهان را
یقند البشبهه اذا جارت الطامة الکبری در افکند و جلوده ذا لیل صرصر خیازیم سود حوافرها
بعض حجافلها صنع تولد بین الصنع و البشق از مدلول ما تذر من شئی اتت علیه الاجعلته
کالهیم شان یلان سبر دازمای برق آزما ر برق ماذی و بارقه ماضی برقه انگیز قلوب
گشته خرمن وجود یکدگر را میسوختند کان سنا الماذی فوق متونهم مواقد نار لم تشب بدخان

وبازجاج ورماح ورماح وزجاج سهام اشفار عیون اعیان را پرده زجاجی میدوختند
والطعن فی الاحداق داب ریاحهم والرامیات سهامها الاحداق هر روز بهمین منوال در
میدان مقابلت ومقاتلت وعرصه منازلت ومقاطعت قصبات رمح وسنان راضرمه نیران
جدال میساختند وسر عسکر ازدو دمطریس خویش را بامردان کار وتیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه
پیش می آورد تا بنیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت برافراشت مقارن آنحال
سپهبد اجل میدان مصاف آراسته ازکمین کمان کین بگوشمال خصم رزم کوش گوش تاگوش
کشیده واز پنجه شست کشود که الافلاک قسی والسحاذثات سهام والانسان هدف والله تعالی
رامی فاین المفر سر عسکر باتوان ناتوان گشته همان روز در دم پسین دم پسین او بدو بحکم قضا
از فضای هستی بحیات نیستی شتافت واسباب تفاخر وتباهیش تباهی یافت باردوی همایون
آثار انقلاب آن اردو از دور متفرس گشته فوارس مفترس تهاجم وتهامج وتهاوج وتهارج سب
برانگیختند وولوله وشور وهلهله وسور طرفه درطرفة العینی ازدوطرف بطرفه پیوست جمعیت وحشاد
روبه انهزام وسلک انعقادشان انجرام پذیرفت لشکریان بلاتوقف تنقیب وافتیاب
پرداخته ایشان راتا خدارپه چائی تعاقب کرده جمعی کثیر برو بسیر کثیر واسیر ساختند واخیال
فزون ازخیال واسب واسباب بیحساب بحوطه اجتلاب وحومه استلاب وحوزه انتهاب
وخطه اکتساب درآوردند وازانجا مانند بلای منزل بمنزل ازراه اصفهان روانه خراسان گشتند

در بیان قتل نادرشاه با اولاد واعقاب

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

بر دقیق طبعان ودقیقه رس وآفتاب ضمیران صبح نفس ظاهرست که انوار جمال قادر ذوالجلال

در مقامیکه پرتو ظهور اندازد ذره ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه جمشیدی و قطره دریا را مشرب عمانی و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بیت بموری دهد مالش نره شیر + کند پشه بپیل جنگی دلیر + بعد ازانکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نفس مجبول بشر بشر بسر عتوه و عصیان آمد پا برفراز طغیه و طغیان و عدوه عدوان و فجوه فجوه و نخوه نخوه و قتن قتن گذارد دصر صر قهرمان جلالش ورق گردان دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرقه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشه تخیفی منهدم گرداند و اساس فرعون فرعون باشاره چوب خشکی باب رسانند ابابیل را بابیل معارضت برانگیزد و تخت بخت النصر را ادهن من ست الغنکبوت از بیم فرو ریزد و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهد و ارکان شداد شداد را بعواصف مساخط دریکدم باد دهدان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در استرداد عطای نعمت ایشان را نیست مهل وان تستعتبوا یعتبوا اسماء کالمهل زاد ثناه اگرچه درمبادی حال از راه دلسوزی عباد کذ بالله السراج تضئی ماحولها وتحرق نفسها خود را پرپیچ وتاب محن ساخت وفانوس آسا یکتا جامه مدتها بهوا داری شمع سلطنت پرداخت واهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش می گشتند واطیش من فراشه خویش را بر آتش زده پروانه میکردند عاقبت خدیو کیفر کیفر خدمت را بکفران ادا کرده قسط را بالقسوط وازمصداق ان المقسطین بمنبر وا القاسطون سقوط کرده با فاطمه فاطمتین اقطار و وجوه اقطاب وجوه فاطمیه پیش آورده هر چند که شاخ شخ سری وصاحب قرانی را بر آسمان سود اما چه سود از مضمون کن صاحب قران و لاتکن کصاحب قران غافل ماند واگرچه مدتی در ممالک خدا داد داد داد ولیکن بالمآل اجفی من الدهر واجور من حاکم سدوم واظلم من ابلیس واشد من الشداد شده شاخسار شوکتش شوک

خسار بار آورد و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه هذا باطل نکنی الطلا یعنی طلای احمر قنطارها
بقنطر جمع آورده اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت و هر چند نقود بیشمار
درخشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر بیسه و نسیان و نسی شکرانها
النسی زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میانه او و اهل ایران لوازم تنافر و تنافر متبالف و
متانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب و متلاحق آمده بعضی متوحشات ذبابه آن شکرات
و ذوابه آن تنفرات گشت و این معنی مستتبع ذهاب رونق مملکت و مستردف نضوب
ماء نماء سلطنت گردید توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری و مستتبعانفات ایام
و مستطرفات اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه شد بیگانه بیهمال اتکا و
اتکال نموده حشیش حسیس خودروی آن چمن را و البستان کله کرفس باغانت بستقان بستان
قضا الجشش من دو سر مانند دو سر مکسیر باداس پاداش عمل یعنی محصال محصل بدرویدا زهر جا
گیاهی فاسد سرزده آنرا سر زده علقه شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهره سیاست نمونه غیر باغ
و لاعاذ نمود از شوک عضاه شوکت عصاة بپرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری
تیغ نبرد آخت و ستیم ستم را بالبشتر یح از عروق دهر بتیم دفع کرد و با کزلک صفایح نقش صفایح
از صفایح ملک ستر دو هند و سند و تو ران و خوارزم را بالصرف همت تصرف کرده بساط عدالت
گستر د و در تنظیم مشتتات و مبدد ات و در تقویم موداة و مشرداة و رفع امور ذوی نزول
از شریف و نذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل و ماهو بالهزل و از زمین حدود
و خدود حدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم زمین امین و جهان را آشتی و ادی امین
گردانید فلانک فی مریة انه الحق صعقای التفاتش بر تصاقع حال ضعفا تا بآن زمان تابان
و تاب آن مهر انور بر بست و بلند نور افشان و دست دولتش باعطا و تیر تدبیرش بخیاطی بود

۰ باعامه هواشات حسن مماشات مرعی میداشت بعد ازانکه از سفر داغستان برگشت برک
شتامت برگشت برگشت حوالش پدید آمد و نهال اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و
فخت بد بختش رو بانحطاط نهاد و عواقب و اذلال او منجر بضلال گشته براذلال خویش استدراج
یافت امور السد جاریه علی اذلالها و اساس هرمان مماس هرمان او چون طاق کسری کسری
پذیرفت او بر غریره و اقبل هریره و از فرط تخبط و تخبط سلوک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب
و اجتناب و اجتناب اشجار اعمار بیگناهان را پیرایش گلزار دولت و اجتناب خود شمرد و بذیل
تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا تمسک جسته تعدی را لازم و مال و دماء مظلومان بنفس ظالم چون
شیر مادر بظالم دانست و بر آورد خاطام و نیوی حریص تر از تشنه بر خریص گشته معارک
زر را به مخازن سیم و اماکن مضاربه بمکامن مضاربه قوضا بقوض معاوضه زد و روش و رفتار
چرخ جانی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار ستمکار ابنائی و دخرگاه جهان مانند
فلک کوتدن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم ترک و تاجیک تاریک کرده آب
باریک معاششان باریک آمیخت و بهر صیغت و ضیعت صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا
قصارای رای معوج ساخت هر کاتب زقی کاتب رق شده و هر عقرب طبیعتی مارد فتر کشت
و هر ملاذی ملاذ و غریزی غریزه گردید و هر فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضبنا به ضبنا صیاح
صنابه فضای درویش را فرو گرفت و قاری پیر فلک سوره سورت حرص بگوش جانش بر خوانده
و از بسیارنه اندک بر مزاجش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد چون خرمن گاه
به باد داد و لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعفا را از هر سو بنجاک ریخت
و به نیش گزیدگی بال اصحاب شان را مونه شان انگبین و خانه زنبور کرده و از فراش واخیال
انچه بنجیالش در آمد آصت الیهن بر آنها بر خوانده و از وحید نمانتو عدون لا تحصوها اغماض و

واغضا نمود و برای فلسی بالغ نظران را ماهی آسا بشبکهٔ اضطراب انداخت و بر حقیقت
پا برایاغ دولت خود زد الهی یسلب النعمه و الظلم یجلب النقمه و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار
آمده بود دیوار کج اندیشه پیشه کردان الهوی شریک العمی و بعد اصف اعتساف و انتساف
چراغ دود مانها را انطفا و انتفاء داده آتش بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی بالاخره
شعلهٔ ازان آتش دوزخ شرر و برق بلا تندر ببید هستی و سرای بید رد و لتش افتاد و ظلم
جیحش منتج سآمت شآمت و شامت خسار شهامت گردید خسایس خصایل و خسایل خصایص
اخلاقش با خلافش نیز سرایت و سرآیت فجعلنا هم سلفا و مثلا للآخرین هویدا گشت گویا دور
و نتیش شریکی عنان و نفیعی لبان و تیقی رمان بودند و حلیفی صبا بودند تا اهل ایران قلب
را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت بر انداخت سکندر
شکوهی که در آئینه پیشانی نقش غائبة الاعین و ما تخفی الصدور میدید مانند چراغ زیر پای
خود نمیدید و دارا رایتی که از حدت ذهن و حدب فطنت و طبع حدت از حدیث حوادث
حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار سر ایرا از اشرار و اشاریر درمی یافت درک بدیهیات
نکردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی و بعقل عقیله کشف عواقیل امور رود فع
عواقیل دهور نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز
نشناخت و هوشیاری که از نهایت نهبه عویصات مسائل مسائل را روان چو آب سائل
جواب بسایل دادی بحدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس مس سبب امور نمیکرد و لم لم که الجنون
فنون روز بروز تجدد می یافت تا بسان مجانین مجانا بی محابا سر رشته دولت از دست
داده و از اطراح حرون بر توسن طالع جماز ة القدم زد اذا اراد الله بجانا ازاله النعمة عبد کان
با یغیر عقله و اشد شئی علیه فقده ایرانیان که او را آیه رحمت انگاشته و بر صفحه دل نقش محبتش را

نگاشته ونهال ولایش را در زمین جان کاشته بتمنای اجتنای میوه مراد بدو دست دعا
پیوسته از چشمه سار چشم آبیاری ریاض دولتش کرده باانتظار بهاران گلزار زینهت آثار
شگوفه وار دیده سفید نموده بودند از احراز مدعا حرمان کزیده بجار مغیلان برخوردند و زهر
گیاه وحنظل بجای برخوردند وقعوانی عبوشران شر طمع الخیران نیالوده فاصابوا سلعا وقازا زمان
خلافتش نخل آفت شده وایام پادشاهیش مخ آفت ومحافت عهد مناعتش مهد متاعب
آمدند ومهد راحتش مهاد مصایب ومصاعب لیس البلیة فی ایامنا عجبا ان السلامة فیها
اعجب العجب از جمله مخترعات شیمه نادره کارش اینکه بمدلول لا ملیغی للملک ان یحبری علی لسانه
عدد اقل من الف اختراع الف کرده هرلک راکه پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامیده
من المشرق الی المغرب واز ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا وانتها ابتدا وانتهای سخنش
جز بذکر الف الف نبود وبمقالید اغالیط ابواب کشاده دخت ودکاکین تعدیش ارواح
ورونقی درکار ندید آمد سعات مبیعاتیت در بازار مردم آزاری بارکشای متاع مناع سعایت
وباشدی ولحمی سودنیت وحابل ونایل قسیج سیرت نساج متمم میمنت وحشی وشایت شدند
کدو دکدو دالقر نیسبح دایما ویملک غما وسط ماهونا سجة وافترا پیشکان بلطیفه المقرے
لایذوق البرد سرما ازکربا بازنتناخت لاینقطع بمقراض بی اندامی باندام نام هرکس پوستین
افترای بریدند واونیز امنمام ناتمام را درمحکمه محکمه عدالت نبی مرسل وحجج واخصه واقوال
متناقضه اش راکه حاکی از مضمون ان ندا الافک افتری بود وحی منزل ودساتیر مجعوله واسایطیر
مجعوله اش راکه ترقین هذا بهتان عظیم یافته بود بسجل قاضی قضا مسجل دانسته تهمت زدکان
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا کبلا سیاحتند یا یرح الذیب یتلوحجة کذبا عمیا لیس لها جر و
عینان لها شهید ان من زوره وکاتبهای وابن بی ومجنون بن شیطان وهریک از مفتری علیهم

که تهدیدات لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور مقتریات خلاف مفتر بر البصمت وسکوت
یعنی اقرصامت اذغان وتسلیم نمیکرد وعرضه تفصیلیم شد انکار مودی مودی بفسادی بر تروهرخرش
بر الف الف نقطه صفری دیگر میگشت وازغایت غشم وخشم الف وصلم اذن وقلع چشم
واشمال وکشم وامر بحبسم بدوخشم وامثال آن مینمود وترکیبی که بهیولای ان صورت درستی ازفحوای
له عنینین ولسانا وشفتین داشت باقی میگذاشتند وبهن فمه واهرق دمه وهرکس که در تخلیق
افترا بانصدیق مقرح درزیر دندان دندنه میکرد ویا برای استشهاد واستدعا وسئل القریة التی
کنا فیها لب میکشاد گرفتار نقف ودمق وحلف ودمع ساخته سیاست وعقبات عقوبت
را برادوطی میکردند تا آن بیگناهان را نیز ازراه اقتشار واعتساف جانب ظلم تعنت وتعنیت و
انتصار نموده تبلیغ ملفقات وتلقیف ملقفات وبمصداق عند النوی یکذبک الصادق برای
هربیهنوا غرس نوای صدگونه افترا میکرد ولاجرم درزیر فلک ازجریم آفتاب جرم برفلک اسناد
میداد ولابد بضرب چوب درخت افترا برای خوب وبدبد وصدگونه شاخ وبرگ می آراست
وفقیر عریان افقر من العریان وافلس من ابن مذلق که ازافلاس الف آسا نقطه فلسفی نداشت
الاف الوف باسم اوحواله میشد بایلام اسواط وتعذبات عذاب دیناری حصول ووصول نیافته
ازباء عذب زندگی دست می شست وازشکنجه وتعذیب اغصن الاکالیب اعذاب وتعذیب
نمیجست وبجای همیان عین میان عین برزخی ظهور آورده لهبات لهبات نقد جان می سپرد مهذا اهل
وعیالش روی خلاص ندیده جایع ومغلول پوهق مقید ومغلول گشته سلسلهٔ افترا را بمعنعن
بحار وجار بمجله ومحله بشهر میرسانیدکل من احرق یوما کدسه یمینی حرق اکداس الامم وگماشتگان
دیوان بمحض آن اسناد بی اسناد در کوچه وبرزن برزن ومردی که مصادف میگشتند در
آویخته ایشان را درسراسواق بدون دست آویزا زپا اویخته زمطالبت میکردند وخیار

وجبیا را زاحبار القوم جبناز ختاز از فرط تعدی وتغذی از لخت جگر میمودند وکبار
وصغار را زاکثار صغار از تعشی وتغشی حرمان گزین میبودند وستن ضال مضل را رما بهم الله
بثالثة الاثافی سه پایه اوجاق آسمان شان بل چارکن ایوان دولت مثلث بنیان و
مصداق کار وکردار وتمایدوجعلنا هم ائمة یدعون الی النار ساخته باشاره فمن تبعنی فانه منی
پیرامون حریم حضور بازداشته بود که باطرف حق حقاق پیش آورده آنچه بصفت نصفت داشتی
فی الحال تبزمین آن پرداخته بنطاق نطق ومانینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی منطق
وملوحت وملاحت اوامر من المروالا لایش بی الایش ازتباک وازتباب تنطق میکردند
واتبعوا ما ینزل به سلطانا ومنا بر قول راست مقرری ازکم وکاست که مغربی راست
اذا صدق الحد افتری العم للفتی مکارم لاتحصی وان کذب الخال اقوال وافعال اورا
ممدوح ومحمود وصادر ازانبیاء والهام ودود بار نمود کذلک زین لفرعون سوء عمله وزین
للمسرفین ماکانوا یعلمون ونیمعنی تبسویل آن سه نبسناس نشناس خدانشناس قطع الله
نسناسهم درضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت که درهیچ امرکرده بجب حجت وتحقیق نمی گشت
واخیه برخاطرش خطور وبرلسانش جریان می یافت همه تنزیل حق ووحی مطلق دانسته تحبس
وتحسس وتبس روانمیداشت لبئس المولی ولبئس العشیر ودرهنگام محاسبه اعمال یوم یقوم
الحساب باوقار عدل عدول راعشر عشیر عدل عدالت خود نسنجیدی وبا اینهمه بحساب
بحساب قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانستی ومکرر انوشیروان را لطبعن اعتراف
مصطفون وسخن را مردف باین مضمون ساختی که یا ایها السایل عن مذهبی لیقتدی بمنهاجی
منهاجی العدل وقمع الهوا فحل لمنهاجی منهاج وبهرکاه درامری ازکثیر وقلیل عسیر یسیر استعجاب واستغراب
میکرد ونزدیکان نزدیکان واتبعوا فی هذه لعنة ویوم القیمة بئس الرفد المرفود به تصدیقات

بلا تصور دفع تردد و نموده آن جرم را جزم میساختند انی اری صاحب السلطان فی ظلم
بامثلهن اذا قاس الفتی العظم فجمعه تعب والنفس خایفه وعرضه عرضه والدین یشلم بمثلهم
مقام ازوارداث طبع ایراد شیود که صحبته السلاطین نسحب بعضها بالسلامة وبعضها بالندامة
فرب قرب قرب من السرور وبعد عن الشرور وهوبات المحبته وسبب الذل وبدر البلاء ودرة
الرحمة والغنا والحارب والریح اللاقع والمحبة الحامیة ویعلی لک الاحصار ولم من تقرب
تقربت ونفرت منه الطباع وللطباع والطباع طباع وهوناب المحبة وسبب الذل وینل البلاو
درة الرحمة والغنا والحادث والریح اللاقح والمحبة الحامیة ویغلی لک الاخطار وعهد
بی زنهار او زنهار وعهد یکباره کناره کنند یصادفون الناس بالنوافع وازیم دارائی
بی مدارای او مردم خواب آسایش درخواب نمیدیدند تجافی جنوبهم عن المضاجع کردن
فرازان قوی دست را از برای درهمی دست وکردن درهم می بستند وانیاب قوم وملاع
شنایا را اضراس طواحین از برای دانه درهم می شکستند کوهرهای اسنان در دردر
دُرخیز اطفال خوردسال وپیران سالخورده خورده می کردند واکسیه اکسون دیزیانرا
ازبرتیان بری آوردند بجنای عالیجناب را اصیل واصیلان را اکسیل بجناب میساختند
سیمبران پاک زاد را بسبب دانکی بجین ببرجن می آغشتند ودلیران چینی نژاد را بتهمت
زلف خطا از کمیسوی اوبختند وپریوشان را باذعای مال دیوان بدیوان دیوخوی سپردند
خوبان سیمتین را که چون نقره خام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را بهانه
زرداری مانند آفتاب برفلک میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا در دامن دشت نکشتی واز خوف
هم اسمی نقره نقره در بساط زمین پدید نکشتی بعلت نام مرجان مرجان در صحرا نیارستی رُست
لاله عباسی از مواخذهٔ شاهی در هیچ کل زمین سبز نتوانستی شد زراعات ناس را زرآفات

محنت فزای و نفس و ناض و ناص نفسناص جانگزای کشت و ریش و آرایش علت ریش
دلها آمد بنج الطاوس من اجل ریشه ناز پرور دکانی که از ناز بالش پرنالش کرده از فراش
غمین غمین و بستر کردیدند و نستران بدنان نستران قمین از فرش خار ابر فرش خار آرمیدند و نار
اندامانی که بالکین بالین را از ناز حسن خشن حس کرده در نهالی کمخواب کمخواب مینمودند هم بستر
سمندر کشته خاکستر و خاک ستر پوش تن ساختند یا سمن مویانی که بحسن صدره صدره سینه برسینه
خوبان بهشت میزدند در مصادره برای خورده زر چون کل سینه چاک زدند کلرخانی که از نزاکت
طبع رایحه کل و طیب سنبل در دماغ شان میخورد عارض لاله رنک را بضرب طپانچه نیلوفری
و بنفشه فام دیدند سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکرنیشان شور انگیز و بنکاله را در حوزه
تملک داشت ثمن نخبس بکره نخبس لامرجا بهم مبیع شدند و نبین و بناتی که از پیش بالبلغ بنفشه
بالبلغ و المالبلغ غبغب و قراقرم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر
سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و از لعل لب کان بدخشان را در زیر
نکین داشتند مسخر مسخره روی او زبک و ترکمان کشتند از هر سو دلبری با پیره فروخته
جریده کشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراع زهره جبینان بازار
مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار و ظلمت و نور با یکدگر
ازدواج و اخرین شکله ازدواج جمیعکه از تذلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک میدیدند
و مردمیکه چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده بودند برنک میل
سرمه بر خاک تیره نشستند کرد و پیش کوه هر حصاتشان کوه ها بر ابرو در تقیاس
فروع انظارشان حجر هم سنک حجر بود سبک از میزان اعتبار افتاد و زمره که دایما قطب
رحای راحت و رخا بودند مقطوع الرجا شده سنک زیرین طواحین طواحیق کشتند آزاده که

تارکش وتارکش جنبیدی طبع نارکش بارکش نارکس نکشتی عبد تحت شدابد شد ومبارزی
که اباعن جد جد جد جدال را ضیغم بازربودی در مکمن کنامی کمن من حد جد آمد بهادران
جلادت نهاد که قوس حاجب وصمصامهٔ عمرو ودرد ست تهور شان مقبض قدافی وفخر اق لاعب
بودی محن کشته از کشاکش جور مانند کمان کوشه نشین وبسان تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند
وشایک شایک السلاحی که در شایک دروع اشواک شوکت شان کالاسید الشایک
سهام ترک ورماح غرب ومزاریق هند ورانات دیلم ونصول روس را رونق بازار اشتهار
می شکست مانند سیف مقرب وصمصام مغتلف سر بکریبان نا امیدی کشیدند نیزه وران رامح
منقبت اعزل شدند وخنجر گذاران ملاعب الرماح افضل من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن
اقتحاف قحاف عشرت کرده می نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی ذوا نخمار در هر خواب زهر دکاسه
ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر لبشان پیموده دلاورانی که لیوث غابات غایات دلیری
وبسالت بودند بسالت که از چرخ بی بسالت پلنگ جویا فتند لشکر یانیکه بموجب و موجب
باشتی خوشکار با دل خوشکار میکردند بجدی از زندگی سیر شدند که نزد راکب ورا جل اجل
مواهب مینمودند ورعاة ورعایا که در شدة ورخوت وبیم وامنیت مساعد ومعاضد دولت بودند
بنوعی نفرت کزیدند که پیوسته از واهب بی منت بانیت نیت می جستند از جذبات حفای دهر اشراف
واد وان بکلمات ومرمات افتادند وقعوانی وادی جذبات ومتالف وانکردش چرخ
تیر پرچرخ کشان وتیز زنان آرزومندبشت چرخ پیر زنان شدند رضوا بان یکبو تو امع انحوالف
بتخلیط وشاة ازمعروشات ومفروشات بامغروشات وازشیاب موشی تا دواب دوا
وازلباس خز تاپلاس خروازدیبا تادبیقی تادابوق ودباغه برفردی فردی باقی نمانده ومفاد
ومایملکون من قطمیر دربارهٔ صغیر وکبیر پیرایهٔ صدق پذیرفت جامهٔ خلقان درخلقان

واثواب مروّم در مردم نایافت شد تا بر زباف چه رسد آبادی از ابادی دور ودور از آباد
مجبور شدیمین ویسار از یمین ویسار روی تافت وسرمایه وسوزیان از هر سوزیان یافت
ارباب صنایع که بسوق تسوق تشوق میجستند معامله را بزور بر روز بازار قیامت گذاشتند و
کروه بازار بازاری از منافع ایام دولتش بدعا دست برداشتند تجار بیچاره را بقهر وعرا بفقر وعرا
رخت کشیدند مستوطنین مستوبقین ومقربین مقرنین فی الاصفاد کردیدند با اینکه شاه راعی
ورعیت شاه روزان وشبان شبان باید که از حال رمه آگاه باشد او برخلاف انمیغنی
مراعی مراعی خویش نکشته ودنیا بی که کمنه کرک اخذ وعمل بودند به ممالک کرازه وزبان طعن را
چون دندان کرازه برخود درازه کرده واز قتل رعیت ورعایت کفار که موجب معموری بلاد و
امصار بود اغضا نموده قتل رعیت ورعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخت کالعین لاتبصر
ماحولها ولحظها یدرک مابعد وجانب اجانب را منظور داشته فحوای کم من مسلم وکم من کافر
مسلم بظهور آورد تا از طبع هیاک مزارع را از قصامه وقصاره ونساقه وعصافه پاک ساخت
فجعلهم کعصف ماکول ومحصول ارامل وایتام را بمفاد ضرب زارع حاصد سواه باداس جفا
محصود سیاه ظلم کردانیده داس الغلات وهم المستقلات کروه فلاح واهل فلاحت روی
فلاح ترک گفته از جور کافرشدند وکافران اسلام کیش کفور در مکاریب کروب از بروغ ایی
کروب بزرافشان سرشک حسرت کردیده املاک ملاک با تراب بایرات تساوی جست
وتری الارض بامدة وکوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بری کشته نزه الفلات
شد وتری الجبال کحسبها جامده باغات وبساتین مشجرا با عناب وتین نبا آوآبدضیم کشت
ورروزکار سلطنت نمایندهٔ فاصبحت کالصریم ودر عصر سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی
خسر برکافه ناس وضوح یافت وخاص وعام ساکن مساکن کشتند وعموم بریه بیه عموم افتادند ونیک

وبداز داغ غصه سر بداغصه فکرت نهادند شیوخ از سنوح و سنوح قوادح بحدی قلب شیوخ را کرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست دادند و ملایان بنحوی ملان غم کردیدند که از نغم مصحف صمیرشان جزء مصحف سوره الم بنظر نمی آمد علما را اعلام اعلم شدند و علم علم برسوائی علم کشت درس مدرسین حکم درس ابوداس بهمرسانیدند سادات بمیران متخصص کردیدند و میران بکهوف و اغوار تواری کزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت و خاطر ارباب طرب دایره زن و ترانه سنج خشی ان تصید بسنا دایره کردیدند از دل سحرخیزان در دل شبها شهب شهبا شهبان آسا بکردون مهتاب پیما برمی شد و روز ناوک ناله تیره روزان بچرخ کردون سرشت می پیوست و از سیاه کاریش هر روزی بر جا کران و مقربان شام غربان نمود و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف و عبید یوم عنید بودی چون در درکاهش داد رسی نبود نیکان بدان درکاهش و بدان نیک در نمایش بودند و عمله و املة از اعمال او ترک امال و اعمال نمودند در اعصار و دلتش آثار اعصار فیه ناراً از آثاره عدوان بر طارم خوشید فتنه جوره سید و تهتان بهتان و جور جو بنیان حیات ملهوفان را باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این حادثه شنغا خونها در جکر و جکرها در دل کران کرد و از شدت بوا قع بقاع سپهر از تفاع نقاع بقاع و یفاع مثل آمد لا تنتج بهاذات قرن جماد و کلخ و سرای نابسود که سر بر ابر میسود و با کلخ سر نکون یعنی خاک بر ابر شد قد بلغ منهم البلغین هجوم هجوم طمحات اکوخ ممالک را منهج ساخت و نخیت سخت سخط و شطط آثار صفا از زمانه بر انداخت از عواصر صرصر در ارجا از جای مسکون اثر نماند و بر جای نعمت بر جای نقمت پدید آمد بکسخه ظلم و مکنسه جور نفوس فتاک ساخته بلدان کساخه یغما شد و سیف و زیف و حیف و خیف حیف و خیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق سفر اقاصدا میکشت از دوری دیار و یموته در دایره و یموته بیابان بی آب

حیرت مانند کرد با دسر کردان میگشت که ما بالگاد و دری و اکبر یکی یکی از بلدان روان میشد
برای آستر و اح و استنامت بقدر مور جای مغمور معمور نمی یافت که لیس وراء عبادان قریة
از رواح تا صباح صباح و صحیح و نا الجزا آجر یا توسل نمی جستند بو ترک الحر با ما صل و خورد و
بزرگ و تاجیک و ترک بر منازل و مساکن هذا آحق منزل بالترک الذئب یعوی و الغراب یکی
بر میخواندند ترک الطبی طلاته و هر کس که کرفتار اتا دو اوتا دحب وطن بودی پا بست سلسله فتن
کشته کشل عیر عاره و ندره مقترس اینباب نوایب و مختنس مضایب معایب میشد شر الاوطان
مالم یومن فیه القطان ذلک من انباء القری نقصه علیک یریهق و نیریهق و نیخرب و یحرق و
یرعد بصاعقه با سه و یبرق و رعی الزروع و عری الضروع و ذاع انواع النوع و شاع فوات
القوات فی الجموع و سعر الغلة الغلا سعیر الغله و شر البشر و اعیة البشره و بشره و سره
النشره و سلب القرا من القری و السکون من السکان و الوری و ما کان حد تا یفتری با
اینکه از کنوز و لنذخر از السموات و الارض بعطای جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا مخصوص
بود بطمع شم بطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده و دهان از باز میداشت هر چند که
معدهٔ خزانیش از نفایس معده ممتلی میشد بصداق ان الانسان خلق هلوعا التهاب و لوع
نفس و لوعش بیشتر اشتطاد و اشتداد میبافت و با انکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک
جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش درونش فرو نمی نشست بصبح طمان و فی البحر فمه
آری صایم ما یم بموج سراب سیراب نشود و لهبان لهشان بلمع یلمع مسلی نکرد و بنا بر
ارتطام باد هار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و در روب و روب مرمت را از قرط تعلق
با علاق اغلاق داد و خاک ایران را بغربال تنک حشیمی بخته و با عتقاد خود نانی از خیالات
خام و خام سر برای اولاد و اعقاب خود پخت و از مدلول لا اعتبار بالامور النادرة دیده اعتبار

برد و خت لم تیرک لاهل الایران فضته الا فضتها ولا ذهبا الا ذهبا به ولا فرسا الا فرسه و
لا علقا الا علقه ولا عقارا الا عقره ولا غلة الا غلها ولا ضیاعا الا ضیاعها ولا جزاء الا جزءه ولا بزا
الا بزه ولا رکازا الا رکزه ولا ارضا الا ارضها ولا عضا الا عضها ولا نفاسا الا نفسها ولا سبدا
الا استبد ولا لبدا الا لبدا به ولا غنما الا اغتنمها ولا قطیعة الا اقطعها ولا حالا الا احال علیه الا مالا
الا مال الیه بحیث لم یبق لهم بردة الا اسجلده ولا حلیة الا لحیته که آنهم در دست کشاکش محصلان
میبود و بیت این شرح نهایت کز حسن دوست گفتم + حرفیست کز هزاران کاندر عبارت آمد +
با اینحالت بادشاه بازار جفا تجافی واز تعسف الغساف واز غفلت قفول نخبتی وبمروت و
مروت ومرارى مرحمت مرور نکردی وبر مزاحمت ومزاهمت وغیظ وغنظ افزودی و
مفاد لایعذب عذابا احدولا یوثق وثاقه احدرا یوما فیوما اشد واحد ظاهر نمودی از نصیحت
اتق یوما بین شد فیک الدخن متنبه پذیرفت وزمانه مراعات النظیر البطنه لا مانک نقیت ولا دنک
القیت میگفت واین واهیه تا سه عام بر خاص وعام متواتر وساحیه وسحاح خطوب
وخطر بر ساحه وسحیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این بلیت تلبث وبلیت ولعل مترجی زمان
فرج وفرج بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین بشدت صبر جمیل ومصابرت وتبلغی
صبر اصطبار مصابرت میکردند کاد العروس یکون ملکا ودهر امر مرمریس ودهر شور انگیز و
مرارت مراره سوز بلایا را بر مذاق جان شیرین کوارا میساختند تا اینکه از جفای بیجفای آن
جابر جایر دلهای جایر وجایز انواع زواجر آمد ونفوس از سلوک آن سایس ظلم اساس
آئیس واین شدت یارس یاس ناس را باعث کشته وخول وکینه ها راه دخول در سینها
یافت ونفرت بر مقیم وطاری طاری شد آرای امم از مغیر ومتبدل وهر نفسی ازین صدمت
بدل کشت وعشرت عشایر بانزجار مایل وکارایل واحشام از کثرت احشام واجشام

بانضحا رایل ومشیار رب عقاید از گردش چرخ زیر وبالا بالای بلا یا کدر وآیل کردید وغبت
رعیت ورعاة از وانتفا وخلایق خلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت کزید اگر شفیق شفیق و
اگر عدو سفیق ازین شیوه ستوه گشته رواز وبر نافت واخلاص بی منقصت ولتخوایان مبغضت
اخلاص یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان رایحه نا امیدی گشتند وجان سپاران
جانی جانو سپار جانی شدند اهل قلم یک قلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند ودبیران
بمداد سیاه روئی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه برخوان آلای سلطنت والایش
لااطلاوة فیه ولااحلاوة واما منه فالج ابن خلاده برخوانده ودهر چون درخواب غفلتش دید
بندای وخاب کل جبار عنید فتنه ها ئی خوابیده را بیدار وآسودکان کوی زندکی را بیدار
ودیار ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش گسست وروصیف شوکتش شکست و
بمقتضای لابدّ للمصدور ان ینفث آبله دلها شکافته گشت ونیک چون از قید درونش
ادراک آلام انقد نلقینا الانسان فی کبد میکردند از تف جگر ولکل کبد حرّا اجر کبد السّما را
یافته درکاه وبیکاه بدرکاه قهار حقیقی باتاله ونالهٔ حنین حبین استغاثه واستعانه سودند
وبالب محتاج وقلب محتاج ودهان خوشیده وبطون جوشیده زمرهٔ خلایق بزمزمه
نفیر ولب کشودند ودرویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر آرّه شدند وشامخ
وشبان روزان وشبان در سنا بر ومشابر از سور شیم وتم او شتم وذمش را ورد زبان
کردند وکوشه کیران چله نشین بادعای سهم کاهیل کما ننخانه چرخ ترسی روی نیاز آورند
حوصلهٔ غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت کلمهٔ تحمل آن اعتدار بر نتافت وآسمان
برحال محنت دیدکان انجم از شفق خون کریست وانتقام مظلومان در حجاب تجسیم تشخیص وتجشیم
تحشم حشمتش نکریست وناشهامتش منقلب کشته شهمات شد ویل سرشک ستمدیدکان جفا وعتا

جفاوعنا ارفع تو بیت کریه آبی برنج سوختگان باز آورد + نالهٔ فریادرس عاشق مسکین آمد + الآله
الحکم وهو اسرع الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن سال از خویش افتاد
در گرفت وجامهٔ حیش بعلا فتش از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت وسلسلهٔ
علیه اش بلهم قوم خصمون سلسلهٔ پای سرویش کشت علی قلیخان برادرزاده اش که در ذیل
حفاوت وظل حفارت اوذی حقارت مستجلب در نعم ومستجلب در احسان عم بود چون عم را از
کروه عین وازناصیهٔ حالش اری خالا ولامطر اعیان یافت ومفاد اقارب کالعقارب
فی اذا با فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الاحسان خالی برا وحالی کردید
حال براو کردید ودرغمهای غمها حیرت زده شده واشراب شراب غمگ اول شراب را موافق
مشروب ندیده خالوی مخالفت عم رابی پرده کوش زد وطبل عالم ساخت وطبل منافقت
راکه در زیر کلیم میزد بنفیر عام نواخت وبقتل او اشارت راند واعانه علیه قوم آخرون
یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند رب بیب اذا علی قلی وخان ورب ربه اذا
اضطر غض المران ورب صدیق للکم رو هو خادعه ورب حام لانفه وهو جارعه وکم من سیم
کسحاب نور ما وه جمیم وکم من احماة والاحباب والاقارب اضر من احماة انجباب والاقارب
فیا عجبا لمن ربیب طفلا القمه باطراف البنان اعلیه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی
درمنزل فتح آباد جنوشان درشب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار ویکصد وشصت صیاد
اجل ماهی عمرش بشست درافکند وقضا وقضاعرق زندکانیش راکه سنین آن بستین پیوسته
بود شست زده نقد جانش رابمرد شست کرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه
کردند ونمک پروردکان شورانکیزی پیش کرفتند وجمعی ازافشاریه که پاس دار سراپرده
شهریاری واز شعار عاریای بودند درمیان سراپرده پی بسر او برده باتیغ الماس کون

یا قوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگیختند و یاقوم باضع دم ناصع از پیکرش فرو ریختند
یا راقد اللیل مسرورًا بأوّله ان الحوادث قد یطرق اسحارًا و قهرمان قضا سر او را که هنگام
طفل از سر بزرگی بعرصهٔ جهان نمی گنجید راه الضحی در میدان کوی کوی چوگان لعب
طفلان ساخت و روزگار ازین کار ستوه و جسارت بزرگ که از و سر زد کانه جاء برأس
خاقانیکه سر سرافرازی و افتخار بر چرخ دوّار برافراخت و سر و ریکه از سطوتش سلاطین هند
و خوانین ترک تارک ترک و ترک تارک بودند سر بر سر سوء سریرت نهاد و داورے که
پادشاهان روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند در راه من فعل ماشاء لقی ماساء
بر خاک خذلان افتاد شرقی نژادیکه شبانگاهان ممالک شام را بممالک مصری می بخشید
وقت طلوع شمس نهفته در مس کردیکان لم یغن بالامس و ترک بخاری که باختر افروز
طالع فیروز خورشید خاوری را روزه ناچیز شمردی بلا تاخیر تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست
بدل محالاته بالامس فیا صبناع کل لحم امری طعمت باقی فریبنده آسا هیچ و با خفا فیش شبری
کم فقد غربت و بالحجاب توارت و قت اضحا اگرچه عش و یمین و زرث و یمین هر ملک و دیار
را از شمال تا شمالنک و از خرف تا زخرف و از زبرجد تا زبرجد و از حصیر بأریا تا حصیر و بأریا
در مکامن و مخازن کلابی شریک و انباز انبار ساخت و تکوین کوتهترین اطراف را از اطراف
نمودهٔ تکاوس و تکوینیس اساسه کیکاوس و احتیاز و اکتناز کنوز قیانوس کرد و اسباب
تجمل را با اسباب السماء فراهم آورده با اسباب طول امل برهم بست انجام کار از دفاین
و دفنی بمدفن حفرکفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب و از کشت و کشت در این کهن کریاس
غیر پرین کرباس و صل نکشت سیصلی نارًا ذات لهب و شهباز دولتش درین وکریاوس
نیا رمیده رمیدهٔ شکار شد و همان قصهٔ بدنامی قصهٔ او و غصهٔ روحانی غشه آمد ما حال

متخیر مستبضع حقیا مشکا و قندا با و قارو امنا رویرکب البحر یقی من مراسها تحیرا بین ارخاص
بقا نیست کسنده و سرایه دهنده خود چین ماند از شکر قند نخورد و اما مانت دسوار بر نیشود از نفعهای او اجتهاد کننده دین ازان
واغلا ریرخی الرخا له طوعا جواریه علی الرخا و بارجا و ارساء و تشیحن الفلک مثالیس یوجد
و کرانے میراند باد نرم برای او با نخیال او و کشتی او برسنگ خشکالی برواده شدن و نیکی شدن و بیرنیکند کشتے از انجا کے سرمیشود بقصد
فی قصر تقیصر او دار الدار ا حتی نرانی له اعلام بلدته و ساحل تحیلی من طرف زما ء بینا اذ انبت
در قصر تقیصر و باخانه دار ار تا آنکه نمایان شود برای او علمهای کشور او و کنار یای که ظاهر شود از نجا که کاوکننده و حاملی نبیند و بر نه سنگ بود
سفینه من نار صاعقه فی جوف ظلما ء فجوای من کان الله کان الله له تا از خدا جدا نبود
کشتے از آتش برق در میان تاریکے هر که هست برای خدا خدا تعالی هست برای او
خدا با او بود چون جدای رحمت را بجدای رحمت بدل کرده از حق آیب شد و ضایع و
حقایب دولت را باطل و ضایع کرد نسوا الله فنسیهم و نقش بی نقیش همم نفیس را بدست
لوث و داشتا فراموش کرد خدا ایشان را پس او فراموش کرد و ایشان را
خویش از صفحهٔ هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحوا الله ما یشاء و یثبت ناهنجاری سنجیده شجیحه
بمیراند خدا تعالی آنچه خواهد و ثابت میکند
وخیم و خیم به تیغ تیغ انکیز خصم خونخوار بخواری کشته کشته از انهمه بهمه ذلیل و خوار و خیلا
روان شدن خود جمعشما اتباع غدر شکاران شما
و خیالات جز حسرت و حسرت با خود نبردام لیس الانسان ما تمنی و از نبرد و رنج و مال
آنا نیست برای انسان مگر آنچه تمنا میکند حسابا تمندی
و کنج بی رنج و مال سوای کنج لحد نهزه و بهره نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی و با الم الم
نفع نمیکند او را مال او چون بمیرد از دست او رفته
با الم در آزد راز عمر فانی بدرود نموده و گاشته خویش از مزرعهٔ دهر بدرود و این همه تعب
بدرود کرده
و تعب و عنت و تعب عبث شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل
بدرستیکه تو نمی چینے از خار انگور چنانکه فرمود خدا تعالے عز اسمه مردمی را
امری منهم ما اکتسب تولی فما آثار المعدله و لا شکر الله اذ خوله و صب علی الناس سوط العذاب
از آنچه کسب کرده ولایت داشت پس کجا آثار عدالت و شکر کرد شکر خدا چون او را دولت داده بیشت بر سر مردمان تازیانه عذاب
کان الاله به وکاله و خار الحیوش و اذنی ابحیوشه و صیر هم حوله قبیله و ظن الیه ابر تحمی حماه اذا
کو ا خدا تعالی او بآن موکل کرده و جمع کرده اسباب را و نزدیک خواند لشکرها و کرد او انبوه آنها را و حوالی خود بازدید و گمان برد نگاهبان نگاه میدارد و
نزلت نخوه معضله و ان المنیه لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا و عد اطوره و حق
نازل شد بجانب او مشکل و مرگ آنا رسید بسوی آن چون قصد بیت نمی کند که او را چون ناقرمانی و تجاوز کرد طور او و حق شد
علی الله ان یخذله ریته بدالدهر عن قوسه بسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان ما حداثه و حین
بر خدا لازم شد که خوار کند او را ناساخت ست دهر او را تا بدست آرد او را خطا نکرد کشتن گاه او اما حادثات خود و الزمان ها او را
اخرجه و ادخله و لو شکر الله نعمائه لما برحت عنده کمله و کانت تفاریق اذا قبلت و لکنها
بیرون کرده داخل کرد او را اگر شکر خدا میکرد نعمتها او بجا میماند مکنه آشتی نزد او و همام و کمال و بود آن بنفسه تفرقه چون روی آورده و لکن
ادبرت مجله کذاک یکون انتقام الملک اذا اخذ العبد ما لیس له
پشت بر گردانید جمله چنین است انتقام پادشاه چون گرفت بنده آنچه نه او را شد
در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل

باقتباس هذا بیان للناس

کیست که در باغ پُر ورد جهان کلبنی پرورد و خار جفایش بر خلد نخلد و خوان کامرانی
کستر د و خون جگر با و رسد بر سد بنا بر ین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون
سرخ و زردش اگر بخون آغشته کرد نکرد دان السلامة منها ترک مافیها رباعی مطلب
مطلب کر همه خود با دشهی است + پیوسته سرانجام طلب روسیهی است + کر ماه شود طالب
و مطلوبش مهر + هر چند که کاسه پر کند بازتهی است + نوعدیگر صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد
و حریص هر گز صرفه از زود بر د نبر د زخار ف دنیا پیش دیده وران نمود نمود و هیچ هوشیار
قلاده تعلق زیور کردن کرد تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر بربض وسود نسود تا قامت
طاعت واس آساخم نکرد از مفرروع زندگی حاصل درو د ندرو د بجاه ندامت افتاد
آنکه عاقبت را بدیده دید ندید و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست رسم داد ندا د طوبی
لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است
رو داد ملکن کرت بهر دم ستمی است + مغرور مشو بخود که اصل من و تو + کردی و شراری
و نسیمی و دمی است + نوعدیگر هر که عاقبت کار را نکر د عاقبت کار نکر د و هر که نقد
اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت و هر که از راه انصاف بکر دید شایسته هدایت نکر دید
و هر که نقد علایق بسپر د طریق خذلان نسپر د طوبی لمن تخلی بالعفاف و رضی بالکفاف
رباعی در مکتب عقل خود کتاب خود باش + در فکر سوال حق جواب خود باش + تا پای
حساب تا نمانی فردا + زنهار امروز سر حساب خود باش + نوعدیگر حاصل سعادت بر نگیری
تا تخم نکو کاری نکاری و ز نکاری نکر دی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین

نیندوزی تا اشک نیازدر راه باری بناری تا ترک هوا جس نکوئی با محبوب حقیقی روبیاری
نیاری چون سر بکریبان غرلت کشی قفای خود از عجلت بخواری نخواری تا ضبط عنان
نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی و روی توجه
بدهرونی عاقبت کار را کردانی نکردانی و بلند نکردی تا خود را غبار راه قاصی و دانی
ندانی العاقل یضع نفسه فیرفع والجاهل یرفع نفسه فیوضع رباعی نه در طلب سمورونه
اطلس باش + در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش + خواهی که کنی سری ز منزل بیرون +
چون جادهٔ پامال کس و ناکس باش + نوعدیگر عالم سراز زمین افتادگی مانند درختی که
بروار دبرندارد و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز ارد جز ذکر حق اگر سنگ
بلایش بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ کراید نکراید ان الذین یدار عناء و فناء و عیر
وعبر رباعی دانی زچه بیحجاب میخندد صبح + افکنده زرخ نقاب میخندد صبح + این غمکده چون
مقام خندیدن نیست + برخنده آفتاب میخندد صبح + نوعدیگر دنیا پرست تا از قید هستی نرست
کل مرادش نرست و تا پنجهٔ طمع نتافت نور عزت بر او نتافت تا از علایقش نه دستار ماند و
نه بروبهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برکی بر نخورد بکام دل برنخورد ثمرة الحرص العناء ثمرة
القناعة غنا رباعی تا بسته این جهان پر تزویری + از بهر نجات خود مجو تدبیری + اهل
تجرید هم نباشند آزاد + دارند ز نقش بوریا زنجیری + نوعدیگر انسان ساغر عافیت
تا خود را بگوشهٔ کمنامی نکشد نکشد و کوی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد در راه
سلوک تا زیر پای خود نبیند نبیند و شاهد توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید
و نهال برخوردارش تا از کل توکل برنیارد برنیارد والتوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل
رباعی مارا نه بنیست اختیار و نه بهست + از هستی ذات اوست هر هست که هست

هر نیست که هست شد همان هست که نیست شد + هر هست که نیست شد همان نیست که هست +
نوعدیگر سعادتمند آنکه راه ستمکاری نوشت و نامه ستمکاری خود نوشت و بساط تعلق دهر
برچید و از کلبن مقصود برچید و دل از زوال دنیا برگرفت و دوشیزهٔ سعادت در بر گرفت و از
سر هوا برخاست و از زدودن وحشهٔ توفیق برخواست حب المال یفسد المآل رباعی عارف بوجود
خود چه بینا گردد + هر چیز دلش خواست مهیا گردد + دریاب حباب را که در بحر وجود + پرداخت
چون دل ز خویش دریا گردد + نوعدیگر هر کس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست
و هر که را تجرد و شیوه و زیست با عیش ابد زیست هر که دین بدنیا فروخت نار جحیم بر خود فروخت
آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ بی نیازی
بر فلک مینا زد فلک بوجودش مینا زد هر که در راه صدق خرامد در هر دو جهان فاخر آمد هر که
هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین باخود
۲۳۹ براستی زه کرد از رضا عنانرا و انسخط عنان رباعی کرد از همت ز جهان بر چینی + از نخل امید
خویش تن بر چینی + بر روم اگر امیر و گر بر چینی + هر بند که کشته همان بر چینی + نوعدیگر ای
رفیق شفیق میدان جاه را بر چاه میدان و بر قع ترفع از روی آرزو و هوس هوش بر دار بردار
هر یوم از نوم بیدار باش و باس لباس تین انشا تین بدار و بدار نیک بیک نظر
بی لطف شناس و بسپاس داد ار داد او رء غفو غفور قوی را قوی شغول ساز و هوا و هوس را
یکباره بکناره ته و با کرام اکرام و به احسان باحسان سلوک مسلوک دار و از عهدهٔ نفس بدر آی
بدر ای ولآلی این سخنان سخنان بسپند بسپند حقیقت پیوند را مانند دُر در کوش کش شاید در عوض
از عوضگاه سعادت در تابی در دریابی در خت راحت بمنزل رحب مراد از او نایی ظاهر ی
ظاهر و بری بری اقبل علی نفسک بالاد بار عنها رباعی هر کس که خداشناس شد آزاد است

از نیک و بد زمانه وایم شماوست + بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب + بنیاد وجودت
کرهی پر باد ست + نو عدیکرای برادر تراد رخلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید
ونوای حق را جز بنیوای حق کی میسر آید و درم و دنیا رد نیا را بجز بجردهٔ تخرد و بجرد و تجرد
کالای سعادت کونین تخرد توشه جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت
بدره نفس داری بکماری که ان فی القنوع الغنی وان فی الحرص العنی رباعی دنیا
مطلب که ستکاری این ست + عزت مطلب که اصل خواری اینست + گر مفلسی ار غنی که
بیبا بدر رفت + داری اینست اگر نداری اینست + نو عدیکر نهال دل از شاخ و برک
حرص و تا پاک تا مک نکنی ورشیه نخل نجل از زمین طبع بیباک تا پاک نکنی میوهٔ آسایش
نچینی و اگر بچینی فغفور پچینه خوری دست نیالائی از پیشانی دهر پیشانی نه عبوسی بینی و
چینی وچون از خرد و بزرگ از خزو برد و حرّ و برد و جهان چشم پوشی انچه از دسر دی دی
دی دیدی فردا نه بینی دم را مغتنم دان که دم دیگر نه چشم خواهد ماند نه بینی اشرف افی
ترک المنی رباعی ایخواجه که از تو یافت عالم تزمین + وز رای تو شد زی زمین خلد برین
گردیده زدارائی و دیبا پوشی + هرگز نخوری سکندری در ره دین + نو عدیکر در تحصیل زود
اخروی دیر مکن وزود بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بمین مفروش که مایده اش مایه غرور
است و نعمت رنگینش اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
رباعی غره چه شوی بمسکن و کاشانه + بر عمر که هست حاصلش افسانه + همخانه صرصر چو
افروزی شمع + بر بهگذر سیل چه سازی خانه + نو عدیکر عاقبت دولت پرد لایش تعب و عقبات
عقاب عقبی در عقب کاری آعاز کن که در انجامش جزای خیر که جز اخیر علت تامه نجاتست
در کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فنه کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا صورت

حال را در آئینه خود بینی ذلک هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبه صدق الیه ادعوا الیه متاب
و نفس را از مخالفت امر فرمانروائی خطه کن نهی کن و از غم مال و منال مال و مال کار را بهنگر
که العیش یحلو و یمر الدنیا یعز و یضر و یمر رباعی روزی دو سه دست برکشایند ترا + اندر
بد و نیک آزمایند ترا + گرد تو فلک حصاری از آئینه است + تا هر چه کنی همان نمایند ترا
نوعدیگر کل ولای تناهی حوادث لاتیناهی ست و تباهی بدولت مورث تباهی دست
گزیدن باعث پشت دست گزیدن ست و سروری کردن کردن بشمشیر خاریدن حرص
و از غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت نهایت غیابت الجب حب جاه چاه
عنایت باشد و عنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت سبکباران سنگباران فتنه
برکنار زند و عاقبت گزینان از اکلیل سروری سرکران من قنع فنع رباعی تا داری این
جهان زدارائی به + دلق نماز اطلس و دارائی به + آسوده ز شغل هر دو عالم بودن +
صدره ز سکندری و دارائی به + نوعدیگر از باغ شوم و هر غشوم و گلشن زمانه کل خیری خیری
که چیده که آخر بجای گلش دست حسرت برسر زند و ازین سماط پرشور شهد نوائی که برلب
رسانید که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاضت ثمر وفا بر که کرد
و ازان اقتطاف برگ و بر که کرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من او خرو اختفر و جمع
المال علی المال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست + در بند توانگری و درویشی
نیست + فارغ ز جهان و در غم خلق جهان + با خویشتنش نیز سر خویشی نیست + نوعدیگر
اگر جم ست اگر جاماسب که جام مرگ را در کشیدنیست و اگر داراست و اگر دارای داروی
اجل را چشیدنی هر شاه شهد رشهد رحلت را نوشیدنیست و هر جهانیانی چشم جهان بین از جهان
پوشیدنی الحاصل عتبهٔ عطب و فنا بوسیدنیست و جسم بی بقا بوسیدنی ان الدنیا ظل الغمام

وحلم المنام والفرح الموصول بالغم والعسل المشوب بالسم سلا بة النعم اکالة الامم جلابة النقم
(وخواب دیدن خواجاست و شادی متصل بغم و عسلی است آمیخته بزهر بایندهٔ نعمتها است خورندهٔ نهمتها آشامندهٔ زهرها است)

رباعی چون نیست بهر چه نیست جزباد بدست ✣ چون هست بهر چه هست نقصان و شکست

انکار که هر چه هست در عالم نیست ✣ پندار که هر چه نیست در عالم هست ✣ هر چند طلای ناب را بزبق مزالق نمودن مخالف رای زیبق (زیبق جیوه ناروا) وسیم سا در اماس وروی روی اندود کردن منافی (نقره خالص)

طبع انیق ست اما پادشاه برخلاف امر لا تتخذ والبطانة من دونکم نحاس منحوس نحاس فوجی از (اخذ کند دوستان پنهانی بغیر از خود مس محسن کرده شده)

اجانب را که آثار قدیدت لبغضا من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور (جمله ایست که ظاهرش بغض و عداوت از دهنها و شان او بچه پوشیده و کینه های آنها بزرگتر است)

می یافت بنقد سره سربازان روکش کرده ایشان را در ترس مترس پشت در دیوار دولت

ساخته بودند وانکان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن ودر شب مذبوران اوناس (و بسیکه بودند مردمان از انسانها پناه میجستند بمردمانی از جن)

ناس پاس سراپرده عزت میداشتند صنجکا هان که جهان سر بریدهٔ خورشید را برین طشت

سیمگون گذاشت ودامان افق از خون شفق رنگین وچهرهٔ چرخ نیلوفری از پنجهٔ آفتاب خونین ۲۴۲

شد از سر کار واقف گشته سر بخودسری ودست بغارتگری برافراشتند دلیران قارن قرین

نیز قارن وداع بردع آن مادهٔ آماده کشته ایشان را پس فشانیده از پیش برداشتند (سلاح پوشیده زره پوشیده بدرشت)

ودرین هنگام این داهیه وهما نصر الله میرزا باشاهزادگان کامکار در قلعه کلات وعلی قلیخان (شکست داد)

در هرات میبود علی قلیخان بعد از وقوع این فتنهٔ باقره باقره ناقرة الاخیر فی صم زلخ (مصیبت سخت وسنگین)

آهنگ مشهد طوس در اول عوک وبلوک فوجی فرستاده کلات را که مور از موزان راه مرور (به آماج رسیده دو چیزی نیست در تیر انداختن)

نجستی تصرف نمود نصر الله میرزا باشاهرخ میرزا وامام قلی میرزا جریده بجانب مرو شاهیجان (مور چه از گردیدن)

فرار کردند قوشچی شاهزاده دوست محمد نام چیچه بهبل الله علیه که پیوسته بهله آسا دست خدمت (یعنی نفرین کند خدا او را)

برکمر بسته چراغ مرادش از دست بازشاهزاده زقه خوز نوال وطعمه یاب احسان مینمود والیتانرا (دست نشانده) (عطا)

از قلات کلات بازگردانیده بارض اقدس آورد علی قلیخان از اندیشه انتقال بادشاهی قدم (بیابان بی آب وگیاه)

و قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما تقدم را بقدم المجازات بالمسائات
سابقه
قدم المجانات بالمسارات پیش آمد و برخلاف مضمون ولا تقدم من ابن عمک نقیر انصر الله میرزا
پیشتر میاور
و امام قلی میرزا در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا با شانزده تن دیگر از کلاله
عموزاده
مشکین کلاله و احفاد عم باحفاد و احفاد عم بلا تاثر و غم در قلعه کلات در یک روز برای
فرزندان عم گذشتا بیدن دگهند وزیدن عمها خلق
دو روزه پینجی با سیف محتقد بمجفد عدم فرستاد و نوش نوشین عمر شان را آمیخته بیش
شمشیر برنده
ذباب سیف ساخت اصابهم ذباب لادع و آن نوشکان چمن زندگی را که حیای شرم
رسیدبانان مگسهای گزنده
شان آبروی مطر و شرم حیای شان صدره از سدره برتر بود بی ترحم بر خم تیغ از پا در افکند
باران
و سلایل عزت را با غرب سیف مسلول بزجر تمام سلول نموده برای فلزات دنیای دون قطع
کشته شده
افلاد کبد کرد و مثل شیفت نفسی و جذعت انفی را مستانف کردانید و در حقیقت تخویش
مجرح کردن خود را و شکاف زدن بینی خود را
بتخویش روا داشت رب ابن عم لیس بابن عم اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجا
بسیار عموزاده ها هست که نمیتوانند بسیران رزم دهها برادر توانایی تو داد بدر سیکه هر که برادر ندارد همچو ده بسوی کار زار است
بغیر سلاح و ان بن المرء فاعلم جناحه و هل ینهض البازی بغیر جناح و قضا بلسان حال
بدر سیکه عموزاده شخص بالهای او نهد آباد حرکت میکند بازی که بال نداشته باشد
شاهزادگان و هو الطق من لسان المقال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این دُر میسفت
داد گویا تراست از زبان حال
اذا ما الدهر جر علی اناس کلاکله انا خ بآخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون
چون روزگار کشیده بر خلقی حادثات فلق راعمان میشود و آخر ما انها و بکوبشمات کنندگان ما بیا بشوید که نوبت باشما رسید که بیفتید شماتت کردن
کما یقینا در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا همنوه
چنانکه افتاده ایم
کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده
ستاره قطع کننده
ان بغ علیک قومک لا تبغ علیک القمر
اگر با تو بغی بنمودند بر تو طایفه تو با غی نمیشود بر تو ماه

در بیان سلطنت علیشاه و انجام کاران جاهل مغرور و لله ملک السموات والارض

والی الله ترجع الامور علی قلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس
بر اورنگ خلافت علیا رو فعناه مکانا علیا جلوس نموده صکوک و سکک سلطنت باسم خود
رایج ساخت و بعلی شاه اشتهار یافت و نخست از غلیان عشق می ثانی غیلان و دیو نفسش
شیفتهٔ الفت پریرویان کشت و از ندامت مینا و مست ذاهل و بمداومت مدام مایل شد
خمر حرام را در حریم حلال دایر ساخت و در وثاق مشتاق و رواق مزوق و سرای مروق
بتجرع ریحق مروق عتیق معشق و صهبار مصفق پرداخت و از خروس و لبط بادهٔ صافی تراز خشم
خروس و لبط در کشید و می ارغوانی از غوانی گرفته باجماهره جمهوری و از اقداح ریحراح راح
رعراع نوشید و در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین زنبق زد و بام زنبق
و بنت الکرام بزم معاشرت گرم کرد و باحسان راهق مباشر شرب رهیق رایق کشته غلامان
مراهق را بمناهی مکلف کرد انیده و روح و صباح را با عتناق صباح و اعتناق و اصطباح
کز رانید الحاصل از باد هوا خاک بچشم بصیرت انباشته آب دولت را در کار آتش سیال کرد
و حاصل نام و ننگ به بیحاصلی از صعبت غانیه و عانیه اول عانیه بریح صرصر عانیه در داد
و مایه سلطنت را به بیمزه کی در مزه و مزه و نطفهٔ ناطل باطل نمود و بخیال باحسان تملک
القلوب و تسترق الرقاب ابواب کنوز نادری را بدست بی پروائی و نادر وائی کشوده
از نادانی با دانی و اقاصی و ادوان و اشراف در صدد تبذیر و اسراف در آمد بهوای
ان عطار المال فتنهٔ وان امساکه فتنه کرورهای نقد مسکوک سره را نقدا فی المجلس در اندک
روزی بر فهقرات و خناسره مبذر و مدلول ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین راسکه
بزر رکرد و بهتی که بر او تهمت بود لآلی اعلی و جواهر اعلی را بجای سنگ و سفال بر سفال
سفال بر افشاند و زبان زمانه در ائتلاف نکو منظران وجوه یومئذ ناظرة یعنی نضار و سفید

رویان خجسته سیمای وسیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذباب الذهب و
انفضاض الفضة برخواند هر چند که ناصح دهر مثل او را در ترک این بذل بلسان حال
ندای من الندامه لاتری الندامة در داده میگفت که النعم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرت
الضوء یغشی ناظر المقل و سروش قضا اخبار ما عند کم نیفد و ما انتم له بخازنین بر دهن
او القا کرده می شنوانید اما تری الدهن فی المصباح یطفئ ان زاد و القطر یوذی
الا لیست ان وا ما او بیشتر کوش چشم را کر کرد و چشم کوش را کور میساخت و مال و ممالک معمور
راچون گنج خرابانیان می بخشید و خزاینی را که با تش زر و آب کوهر مشحون بود بباد دستی
بر خاک تیره میریخت و فضه را چون قضه و ذهب بر یز را بجای ارز یر و تبر را بهای
صفر صرف میکرد تا آنکه کنوز سوخته را با تش اتلاف سوخته ساخت و خزانه عامره
را خرابه عامره کرد و مخازن مزینه را از دناتیر مدنره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره
پرداخت اترب الله فتح الله که تلف کرد و که اندوخته بود اگر چه ابلق کامرانی را
بیباکانه در عرصهٔ روزکار تاخت اما آخر الامر خشم براخور سنکین بست چون بقضاء
الله لاحول ولا قوة الا بالله یک حول و اوقات السرور خلسهٔ حول از مدت سلطنتش
سپری شد و دولتش باشاره سیری الله علکم هدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان برادر
کهین او که اقبالش از فحوای ولقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت
شهره بمصداق لاتجمع سیفان فی غمد مانند تبع از غلاف برآمده بتقدیر داور به برادر
درآویخت و در محال سلطانیه فیمابین مواقعه واقع شد از انجا که از کلزار دهر دورنگ جزء
کل قهقبه نروید و بر ثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که بدلالت باد دلالت
اهل اولئک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی ماذه ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی

اوشده بودند چون کرده لگام واز مشرب بیباکی آب بیلگام خورده بودند خاک برفرق
بیشرم
حمیت افشانده تیز تر از آتش بسبان باد پراکنده شده تمام با عدت وغدت از مساعدت
مباعدت جستند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک علیشاه
رو زی کردن بمثل شیطان گفت بانسان که بیصبا باشد گوا فرشود چونکه کافر شد گفت من بیهم ازتو
که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را عاطل یافته بعد ازانکه کار از دست رفت
بخود باز آمده خروش اکلتم تمری وعصتیم امری وشربتم خمری وفسدتم امری از درون
خرو بچه های من و نافرمانی کردید امر امرا و نوشیدید خمر امرا فاسد کردید کار امرا
دل برخشید کالدبی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران رانگاشتکان
چنانکه کسی مبهوت کند او را شیاطین در زمین حیران مانده
ابراهیم خان اورا در انجا در قید وقید کشیده فصاد وار از نیشتر خنجر مردم دیدهٔ کحلی اورا
پوست بر قال السندان خنجر
در نظر خلاق رکاکحل زده مکتحل ساختند ومعنی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا برادر معاین گردید
رک معروف سرمه کرده شده همچنین زور آور میکردانیم بعضی از ظالمان را بر بعضی

در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتائید مالک الملک مطلق الآن حصحص الحق

بنحویکه سبق ذکر یافت وقد قصصنا هم علیک من قبل بعد از انکه اولاد خاقان مغفور از
بتحقیق حکایت کرده ایم بر شما پیش ازین
بیوفائی اخوان خوان واغوان غوان باضلالت اصلات قطع رشته حیات شده آن شمل
خاکسان پریشده نیکو
اخلاق شمول خجسته شمایل مشمول مشمل جفا کشتند واز طپانچه دولت دولت دولت نادری
انقلاب زمانه واهیه وسیعیت طپانچه وسیلی
را بر چهرهٔ عارض شد علی شاه شاهزاده پاک کوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس
چون کوهر در گنج گنج مختفی وخبر قتل او را منتشر کردانیدند وقد بدیته النائبات وانما صیف
وبتحقیق ما فعله کرده جهاد شرو دکار با انکه صاف شد
الذنب الا بزیر قبله بالسبک امافی نبی الله یوسف اسوة لمثله مجوسا علی الظلم والافک
طلای ناخالص پیشتر از ان بشسته کردن اما در پیغمبر خدا ینبغی پیروی یوسف پیشوائی بود مثال این محمول بر ظلم ودروغ
اقام جمیل الصبر فی السجن برهة فاقضی له الصبر الجمیل الی الملک چون بغور دولت
استاد ابیلو در صبر در زندان زمانی در از کرد پیرای او میسر جمیل بسوی ملک
نفیر حسرت از جان علی شاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آواز

کشت

کشت خواتین و رؤسای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحص مفحص جلالت کشته ان فرخ
فرخ رخ فرخ بخت همای سعادت را که سجایل سخا از سجایای مجسته اش ظاهر بود از آشیان
ارک برگرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکاف و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب
اعتذارات استکاف کرد ایشان در مبالغه بغالبه نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین متابعت
و مبایعت در دادند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت کشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستین
و ماته بعد الالف در ارض میمنت مالوف بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را بنشاط و
انبساط مانوس نمود وجود مطهرش مظهر آیات وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلَّا بُشْرٰی آمد و هاتف رحمت
بدلهای پژمرده مژده رسان لکل عسر یسیرا یا دهیش جیره جروح جبر سلف شد و از دود تشر
اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطافش النجم والشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب
احسانش الشمس والقمر یعشیان با آنکه بیاض عارض کافور کونش از سواد خط مشکین مخطط نکشته
بود برای اصلاح ریش دلهای حاوی مجامر سیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است

در بیان جلوس ابراهیم خان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام نداولها بین الناس

ارى الدنيا وزخرفها كاكاس تدور على اناس من اناس فلا يبقى على احد كما لا يدوم على احد بقائها
كف جاس ابراهيم خان بعد از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی الحجه آن سال در
آذربایجان برجای برادر چون ابراهیم برآذر نشست و بر وساده تسود توسد جسته مسند
قرب الوساد و طول السواد را عرض داد الدهر ان تلوا الثریا و لا خیر فی دال الدبران او مر
محتال چرب زبان بوده و له رای فاتر و عذر حاضر و کلام کالعسل و الافعال کالاسل

ولسان من رطب وید من خشب کلاب احسانش کل آب وحبابش بی بقا تر از حباب

وشراب مواعیدش اعز من السراب نسایم رافتش سمایم الشمایم وسایه عنایتش مقناة

ریاحین السمایم ولود الوعد عاقر الانجاز صلب القحف لین الاعجاز منهله حرف منهال وسخائه

سحاب تنجال خلیقه برق خلت وقلبه حول قلب مایخرج من فمه مایوجد شئ فیه یقول مرفوعا

بالیمین ویمین ولایسبط ایمین الاتقبض الرث والتمین من ماش حبة من عدسه بجمل علیه

منة ازدان من ابان ومن ارتکب ارتکاب فرسه فرسه افل من حمار قبان برضرضة زرهای سرد

وناسترده از مهر من الکیس ختم الکیس ختم دانست اگر درهمی درهمیان میان کسی گمان کردی

درهم شدی واگر فلسی بتن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی بلد انت غزاله

کیف بالله نکاله بیت عنکبوتش نبرد با همه زنار تند + خانقاهی که تواش مرشد کامل باشی

با وصف اجتهادش در امر ریاست مقلد طریقه عم شد وجور وتعدیش اعم ان اشتراک

قد قدمین ادیمه شد سلطنت را با آهنگ نادری کوک کرده آمابی آهنگ نواخت وبازی عهد

اورا در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت بل زادفی الطنبور نغمة وفی الشطرنج

بغلة قطعه خاقانی آنکسان که طریق تو میروند + زاغند وزاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار + کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست + اذا لامنی انسان سور

وقال بی هجوت الاقاحی والهجاء من اثنین اقول له کف الملام فانه غدا بین انوار الریاض

بوجهین القصه بعد از جلوس بخالفت قیام نموده تجریص وتخلیص مفسدین ودمن یکون

الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ برتافت قد اتخذ الباطل وغلا واز تبریز

با احتشاد موفور بعزم خراسان منجوق بعیوق افراخت بنه واغروق را با علی شاه که مقیم همراه

داشت در قم گذاشت وبمظاهرت قاقم قوم تقمم الله غضبه از قم اقامه رسم معارضت کرد

وعلی هذا دار القمقم زمانه بر نخبت خفته اش صلای یا ایها الذین امنوا المفترش لست علی شیء
درین کاروان سرای آب خفته و خرقان نادانان
فقم و نکمش الست بقوم صلحوا ام هم فاصبحوا مثل المعاد و الکرش برزد و بعد از ورود بمنزل
پس برخیز و بشتاب پیروی جماعتی کن که اصلاح کردند یا خود را بر خواستند مثل رودها و شکنبه ها
سرخهٔ سمنان هنگامیکه رایض قضا در دوه خورشید را از سبزهٔ فلک عنان برکشید لشکر
سرخهٔ صلابت بهلوان مشهور شکوه
سر خود برگرفت بعضے نزد شاه رخ شاه و بعضے باوطان خود شتافتند
ذهبوا شعر بعز ابراهیم شاه از هجوم ماوده باری مؤدی بجانب قم متاودشد مستحفظان
حافظها برگردیده
شهر در صدد صد و منع در آمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد
قزوینی یا وارد هذا البلد الطیب قم ۞ فیه یوظایف العبودیة قم ۞ قم من ادب بحضرت
ای در رشده از این بلد که قم راست در او وظایف بندگی بجا آور بایستی ازاد ب بحضرت
المعصومة مکث بالجفن فنار ذلک المشهد قم ۞ از عین عین دیده بر بسته جمعے را که با او بودند
معصومه بهوشیار باش حوالی آن مزار را بجارو ب کن
بوقم و قم قم فرمان داده کمال بے شرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب
آنمقام ظاهر ساخت ظاهر ساخت و بے ریا بوریا بر حصیر و نقیر بقفیر باقی نگذاشت
خاک قم را تماما بخاکستر دوازانجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت
و دلشکر و دلشکر و دوانداخت آن کروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم و ان تصبکم
اگر بشما نیکی رسد بدشمنانشما نیکی بدی آید انها را و اگر بشما امیر سیاه
سیئة یفرحوا بها در حالت رخام غار و در شدایدمار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة
بدی خوشحال میشوند بدان
در آنجا مصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات منتزه از میوه
در گردیدن حالات روزگار دشمنان گوهر هر دوان نیکوکاری
آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق با ابراهیم شاه مثل و معاهدت را
شناختن مرا در حجاز و انکار کردن مرا در عراق عهد بستن
بمعاندت و موافقت را مبنا فقت و جالیست را نجالست و محالست بحالست مبدل
دشمنی راستی نفاق و دورنگی با هم نشستن بودن از یکدیگر همرازی و یکدلی حیلهگری و فریب ایشان
ساخته او را بهت بر بهت و یکدیگر ان از ان و افسر از سر او برگرفتند اللوم مع اللئام
نفی بالبهتان
بورث اللوام کاشان و لشکر رود را یاره و بر سر و جان سکنه خاک جفا و آتش عدوان
شامل بیکدیگر سلوک کردن
اشاره و انباره کرده بر نافخ ضرمه و مالک زمه بل علی رجل من القریتین البقا نکرد ند ابراهیم شاه
کرده بر بیکدیگر ستم سوختن بوقچی نخست بکلبه بر آوردن ایشان را و دو کدا

از آن صوب بی جامه و ثوب و ثوب و ثوب اختیار و با ندیم ندامت اخیط من عشواء و اخیب
من القابض علی الماء و اجمل من مقمور مقموع و مقهور مجدوع و خرقان فرار نموده به قلعه
قلابور تحصن برد اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاه رخ شاه شاه وجه عداوة فرستادند
در راه مرحله زندگانیش طی شد و فرس عمر عمرش پی و نفس او بارض اقدس رسید
عسی الغویر ابؤسا و بموجب امر شاهی به اسباب او را از قم حرکت داده با علی شاه
بارض اقدس آوردند علی شاه نیز بقصاص خون شاه زادگان عسل قصاص از ذباب
سیف قساسی چشید و با دیده نابینا سر در زیر پا دیده از عقب برادر بی روان روان
شد و عاقبت طبع شرش سرش در کنار نهاد کل شاة برجلها تناط بعد از قضیه نادر شاه
و اولاد بیکناهش سالی برنیامد که قضا کوش هر یک از فتنه جویان را بکوشمال تادیب
قرطه ذو قوافتستکم هذا الذی کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی اهل خلاف را بخلاف
مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساخته بغبوبة عمرت و مطویه مظمرات فرستاد تا بهور
دولتش در رد آرتا بهور حوادث اختفا یافت پرتو بهروزی بر اهل روزگار نتافت
مهما تعش ترهن دا قول الا تشوه ترهه هر چند که این سخن ناس خناس را و اکثریم للحق
کاره ون دلپذیر نیست و چرا شفتک باز ار ایشان را امری مرضی ضمیر نه و کاتب را
بطعن لا تعرف بها لا تعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی مستکبرین سامر
تهجرون از هر طرف خواهد آخت اما اگر با جنان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند
دانست که شقاوت ابنای این عصر زیاده برین زیاده است و از جفای ایشان
تمام ایران شهر نرود ملک بیداد فتد گرون ما اقول لکم
مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است

شعر

فقل لله هرانت اصبت فانبس	بزعمك دونيا ثوبي حداد
پس بگو هر روز که بدرستیکه تو بصواب رسیدی پس بپوش	بزعم خود سعی بالا رفت تمز
اذا قدمت خاتمة الزاياه	فقد عرضت سوقك للكساد
چون بپیش آمد ترا خاتمه و مصیبت	پس بتحقیق که عارض شدی بازار تو کسادی را

بیت

ای نام تو آرایش عنوان کلام	وی یاد تو آسایش هر بی آرام
در حیز امکان تصور هر کز	بی نام تو آغاز نکیرد انجام

افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آن خدائیکه نام او مصباح زجاجه روح است و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و صلوة و سلام بر پیغمبر یکه ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح است و مهر او دریانوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

قسمت

خاتمة الطبع بخامه کلک بلاغت سلک منشی انشای حسن بیان ادیب ادب آموز بستان ادب ادب عنوان جناب منشی نثار احمد صاحب خلف الصدق حافظ نیاز احمد صاحب بریلوی

سپس از سپاس بیقیاس و نیایش موسس الاساس ایزد داور و پس از اهدای تحیات زاکیات بحضور مدار نبوت و رسالت مدار صلی الله وسلم علیه و علی آله و اصحابه و من تنسب الیه برای بیضا ضیای بیندگان این سطور نیاز منشور مخفی و مستجب میدارد که بکرم و الطاف ایزدی بمثابه کتاب بلاغت انتساب درة نادره که در تبیم و عقد فرید بدایع فاخره است بحسن اهتمام در زیب انتظام هر بخت گردیده و جلوه ظهور دیده جلا افزای انظار ارباب انظار گشت و بصارت اندای ابصار اولوالابصار آمد فلله الحمد وله المنة الحق کتاب مسطور بلاغت معمور سفر بلاغت آب است و زیب بیانش زیب بیان و فصل الخطاب نثر نش نثری است

که در حسن نظم بر نظم ثریا تفوق جسته و نظمش نظمی که از زیب نثر و رونق شعری شکسته اقلیم بلاغت را امام مهدی است
و آسمان فصاحت اکوکب و شهرستان سخن را دارائی است با طنطنه و موکب و لاسیما که مطاوی فحاویش تاریخی است که
خبر از انقلاب روزگار می دهد و فحاوی مطاویش گردش ایام را بیاد می آرد تلک الایام نداولها بین الناس تفسیری
است و حقایق دقایق حدوث عالم بی ثبات را تقریری کجا آن شوکت نادری و کجا ختامش که قدرتی است قادری بر
اعتلای حال نباید نغرید و از انخفاض مآل نباید رنجید بلکه بمصداق فتسرهیم عالم کون و فساد را بچشم عبرت باید دید اگر ملک
است آثار ملکوت اوست و اگر سلطانی است یادگار جبروت او سلاطین بلند اقتدار را باوج اقتدار رسانیده از اوج اقتدار
می اندازد و کهین بندگان را از حضیض آز و نیاز برشته باصاحب او جان می انبازند در نظر اعتبار کزین و چشم عبرت بین
هر سطوت و ملکتی که هست آثار قدرت اوست هر شوکت و قدرت ظلال انوار شوکت و ملکت او القصه صورت
و معنیش جوهری است نایاب لفظ و اداش بالاکوهری یکتا و چرا نباشد مولفش مولف اشتات حسن بیان است و مصنفش
مصنف مبدعات محاسن زبان خاتم فصحاست و خاتم بلغا و سرور اهل بیان است و سردار ادبا و با این همه جوز هر
سیاست و ریاست را کوکبی است دری و عالم را ست و کیاست را ستری است آشکارا نه ستری صاحب البنان
والبیان و رب السیف والسنان الاده هو المیرزا **محمد مهدی خان** که اسمش مسمی را بیان است و مخلص **کوکبش**
بیان فضائل را عنوان خلاصه مرام و ختام کلام آنکه این درة نادره و این جوهرة فاخره درین ایام میامن انجام
بحسن اهتمام و لطف انتظام صاحبان عز و علا و ملاذ کان مجدد اعتلا جناب **قاضی فتح محمد صاحب**
و جناب **قاضی عبد الکریم صاحب** اخلاف جناب قاضی نور محمد صاحب مرحوم دامت اعلاهم مادامت الکواکب و النجوم
در مطبع فتح الکریم واقع بندر بمبئی بحلی و حلل انطباع آراسته و پیراسته شده پرده از طلعت جهان آرای خویش
برداشت و در آفاق جلوه و ابتهاج رایت محبوبیت آیت مقبولیت عامه برافراشت

و از حسن اتفاق و فاق خاتمش و اتفاق تمامش بتاریخ پنجم شعبان معظم از شهور سنه ۱۳۰۲ سنه هزار و سیصد و سیم هجری که بسکون مبارک و میمون سه
سپهر این سن تقویم و سنین مستقیم صاحب
هجرت